

تحفه سامی

تالیف سام میرزای صفوی

مشمول براسامی و آثار قریب هفتصد شاعر از شعرای نامدار و گمنام

باتصحیح و مقابله وحید دستگردی

ضمیمه سال شانزدهم ارمغان

دراسپند ماه سال - ۱۳۱۴ شمسی انجام یافت

قیمت پانزده ریال

طهران - مطبعه - ارمغان

کتاب مخصوص ارمغان

- (۱) — دوره شانزده ساله ارمغان در شانزده جلد. تمام کتابخانه‌های شخصی و عمومی واهل ذوق و ادب و شعر از داشتن دوره شانزده ساله ارمغان ناگزیرند.
- (۲) — دیوان تنها نایفه قرن اخیر استاد **ادیب الممالک فراهانی** قائم مقامی. این دیوان دارای هشتصد و پنجاه صفحه و بیست و دو هزار بیت شمر است از فسیده و قطعه در مدح و هجا و مطایبه و انتقاد اوضاع اجتماعی آغاز مشروطیت و جامع‌ترین دیوانیست که از اساتید سلف و خلف در جامعه یادگار میماند.
- (۳) — دیوان کامل (**استاد ابوالفرج رونی**) که انوری پیرو اشعار اوست با تصحیح پروفیسور چایکین روسی و حواشی فاضل محترم میرزا محمد علیخان ناصح.
- (۴) — دیوان کامل (**باباطاهر عریان**) نظم و نثر کلمات قصار. این دیوان کامل پیش ازین بدسترس احدی نبوده و تقریباً شش برابر نسخه‌های پیشینه است.
- (۵) — کتاب (**جام جم اوحدی**) با تصحیح و حواشی وحید دستگردی این کتاب با چندین نسخه کهن سال مقابله شده و تنها نسخه صحیحی است که امروز در دست است.
- (۶) — **ره آورد وحید** - جلد اول و دوم.
- (۷) — دیوان کامل شاعر شیرین سخن (**هاتف اصفهانی**) کاملترین نسخه صحیحی که از هاتف در دست است فقط همین نسخه چاپ ارمغانست.
- (۸) — دیوان کامل شعر نایفه نظم و خداوند نثر **سیدالوزراء قائم مقام فراهانی** مشتمل بر مثنوی جلایر نامه با شرح حال مفصل وی.
- (۹) — (**بختیار نامه**) این کتاب مانند کلیله و دمنه از آثار نفیس عصر ساسانی است و در قرن ششصد هجری (کسائی مروزی) شاعر معروف از بهلولی پارسی ترجمه کرده در تبریز و روسیه شوروی دوبار طبع شده و صحیح‌تر و بهتر از همه نسخه چاپ ارمغانست.
- (۱۰) — مانیسم — تألیف آفیلیاتر و ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی.
- (۱۱) — اشعار گزین.
- (۱۲) — **طریقه ترجمه** تألیف : **مجدالعلی**
- (۱۳) — **امین و مأمون** تألیف جرجی زیدان ترجمه اشراق خاوری

(اعلان مخصوص)

مخزن الاسرار و خسرو و شیرین و لیلی و مجنون نظامی در سه جلد با تصحیح کامل و مقابله باسی نسخه کهن سال مورخ هفتصد و پنجاه هجری تاهزار مشتمل بر شرح لغات و ترجمه آیات و حواشی کامل با اهتمام و زحمات چندین ساله (وحید دستگردی) از طبع خارج شده و برای فروش مهیاست و امید است که عنقریب هفت پیکر و شرف نامه و خرد نامه و دیوان قصیده و غزل و شرح حال نظامی نیز در چهار جلد دیگر طبع و منتشر گردد. کتب پیشینه نظامی از چاپی و خطی دیگر همه منسوخ و از کثرت غلط و سقط و تحریف برای خواندن و مطالعه بکار نمیآیند.

در هندوستان

طالبان اشتراك ارمغان و خریداران کتب و مطبوعات آن بآدرس ذیل رجوع کنند :

کلکته - کتابخانه دانش - صندوق پست - ۱۵۶

(توانا بود هر که دانا بود)

تحفہ سامی

تالیف سام میرزای صفوی

مشمول براساهی و آثار قریب هفتصد شاعر از شعرای نامدار و گمنام

باتصحیح و مقابله وحید دستگردی

ضمیمه سال شانزدهم ارمغان

در اسفند ماه سال — ۱۳۱۴ شمسی انجام یافت

طهران - مطبعه - ارمغان

مقدمه

تحفه سامی - تذکره ایست که اسامی قریب هفتصد کس از شعرای عصر اول و روزگار نخست سلطنت صفویه را با نمودار آثار آنان ضبط داشته و کسانی که در قرون اواخر تذکره نوشته اند از قبیل علیقلیخان واله داغستانی مؤلف ریاض الشعراء و آذر بیکدلی مؤلف آتشکده و رضا قللیخان هدایت مؤلف مجمع الفصحاء ازین کتاب اقتباس و استفاده بسیار کرده اند.

تحفه سامی - بسیار کمیابست و در طهران جز دو یا سه نسخه بیشتر یافت نمیشود و نفیس تر و بهترین آن نسخ نسخه ایست که در کتابخانه نسخه خاندان فضل و ادب آقای نجم آبادی مستشار عالی تمیز عدلیه موجود و اینک دوسه ماهست که در دسترس ما بوده و شالوده طبع این کتاب (تحفه سامی) همان نسخه گرانبهاست. یکی یا دونهسخه دیگر که در طهران یافت میشود از دسترس و استفاده دور و بهمین سبب ما نتوانستیم برای مقابله و تصحیح نسخه دیگری در دست داشته باشیم و شاید بهمین علت باره اشتباهات و سقط و تحریفها در این نسخه وجود داشته باشد.

صحیفه پنجم - از شش صحیفه تحفه سامی در سال پیشینه ۱۳۵۳

هجری قمری بمساعی جمیله فاضل مقدم و دانشمند همام مولوی اقبال حسین ایم - ای - بی - ال در دارالفنون پتله هندوستان بطرزی مرغوب طبع و منتشر شد و یک نسخه آن بداره ارمغان ارسال

گردید و در تصحیح صحیفه پنجم كمك بزرگی بها کرد چنانکه تصور میرود در صحیفه پنجم از کتاب مادیگر هیچگونه غلط و اشتباهی وجود نداشته باشد.

در هندوستان چنانچه مولوی اقبال حسین مینگارد بیش از دونسخه معتبر ازین کتاب موجود نیست که یکی در سنه ۹۶۸ یعنی شانزده سال قبل از وفات مؤلف و دیگری در سنه ۹۷۱ یعنی سیزده سال قبل از وفات مؤلف نوشته شده و این دو نسخه قدیمی ترین نسخی است که در عالم وجود دارد و هر دو در کتابخانه شرقی عمومی در پتنه محفوظ و نسخه که مولوی بطبع رسانیده مأخذ و منشأش این دو نسخه گرانیه است.

نسخه کتابخانه فاضل محترم آقای نجم آبادی تاریخ ندارد ولی بسیار قدیمی است و ازین دونسخه شاید چندان عقب نباشد.

تحفه سامی - مطابق نگارش مولوی اقبال حسین و تحقیق و احتمال پروفیسور برون و دکتربو در سال ۹۵۷ اتمام تألیف یافته است.

سام میرزا - فرزند بلا فصل شاه اسمعیل صفوی سر سلسله سلاطین صفویه است و با شاهزاده القاس میرزا از يك مادر بوده اند فرزند شاه اسمعیل همه ذوق شعر و شاعری داشته و مخصوصا شاه طهماسب فرزند مهین وی که یکی از بزرگان و شجاعان سلاطین صفویه بشمار است از همه در شاعری بالاتر است بلکه میتوان

گفت در عصر خویش هیچ شاعری همسنگ وی نبوده ، تذکره مختصری
نیز تألیف کرده و این رباعی شاهد مدعاست .

یکچند بی زمره سوده شدیم یکچند بیاقوت تر آلوده شدیم
آلودگی بود بهر رنگ که بود شستیم به آب توبه واسوده شدیم
سام میرزا - در دوره زندگانی خود همواره گرفتار کشمکش
سیاست و اسیر زندان هرج و مرج و انقلاب و بغاوت بوده و با همه گرفتاری
در مواقع فراغت شعر و شاعری و تألیف این تذکره (تحفه سامی)
می پرداخته است .

سام میرزا - مطابق نگارش مؤلف حبیب السیر در روز ۳ شنبه
بیست و یکم شعبان سنه ۹۲۳ قمری متولد گردیده و در سال ۹۶۹
هجری قمری در عهد شاه طهماسب برادر مهین خود علم بغاوت
برافراشته و در نتیجه دستگیر و در یکی از قلاع حبس گردیده و در روزگار
شاه اسمعیل ثانی هنگامیکه این پادشاه بقتل تمام شاهزادگان و برادران
و اعمام خود کمر بست در سنه ۹۸۳ با شاهزادگان دیگر صفویه
کشته شده است

از دیگر شاهزادگان صفویه نشان و نامی در جهان باقی نیست ولی
سام میرزا بسبب تألیف این کتاب و خدمتی که شعر و ادب کرده
تأقیات نام وی زنده جاوید است

وحید

(۵)

فهرست شعراء

اسم	صفحه	اسم	صفحه
حرف الف		امير قاسم	۴۲
امير عبدالکريم	۳۰	امير عجيبی	۴۲
امير حسين	۳۰	امير رضائي	۴۲
امير راستی	۳۱	امير فضلی	۴۲
امير کمال الدين	۳۲	امير مسيب رازی	۴۳
امير فندرسگی	۳۳	امير مسيب	۴۳
امير خانزاد	۳۳	امير سعدالملک	۴۳
امير عاشقی	۳۴	امير حسين	۴۳
امير واقفی	۳۵	امير قالبی	۴۳
امير رازی	۳۵	امير شمس ساوۀ	۴۴
امير بيخودی	۳۶	امير قربی	۴۵
امير رموزی	۳۶	آقا ميرك نقاش	۴۷
امير صدرالدين	۳۶	امير فيض الله حاجی	۴۹
امير نظام الدين	۳۷	امان الله	۵۳
امير ابوالمحامد	۳۷	اشرف	۵۵
امير الهی استرآبادی	۳۷	امير فلامرز	۵۹
امير رضائي	۳۷	ايرب ابوالبرکۀ	۷۵
امير اصیلی	۳۸	انيسي	۸۱
امير زنده دل	۳۸	ابراهيم تبریزی	۸۲
امير هاشم بخارائی	۳۸	ابراهيم استرآبادی	۸۲
امير حسن عبدل	۳۹	اسماعيل	۸۲
امير عين القضاہ	۴۰	استاد دوست محمد	۸۳
امير جعفر صادق	۴۰	آشفته قصه خوان	۸۴
امير عذایت الله	۴۱	آصفی	۹۷
امير نورالله	۴۱	امیدی طهرانی	۱۰۱
امير سيد	۴۱	اهلی شیرازی	۱۰۳
امير هدایت الله	۴۲	اهلی خراسانی	۱۰۷
امير شاهمير	۴۲	الف ابدال	۱۱۱

اسم	صفحه	اسم	صفحه
آگهی خراسانی	۱۱۷	حرف باء	
ابدال اصفهانی	۱۱۹	بهرام میرزا	۹
افضل نامی	۱۲۶	بدیع الزمان میرزا	۱۲
ادائی	۱۳۲	بابر پادشاه	۱۵
آگهی یزدی	۱۳۳	بهرام بیگ	۶۲
انوار همدانی	۱۳۵	بنائی	۹۸
ادهم کاشانی	۱۳۵	بابا فغانی	۱۰۲
انصاری قمی	۱۳۸	بابا نصیبی	۱۱۰
آیتی اصفهانی	۱۴۳	بابا صافی	۱۳۰
ادائی بخارانی	۱۴۸	بیاضی	۱۳۲
آزاد یزدی	۱۵۴	بدیعی همدانی	۱۴۵
احمدی شیرازی	۱۵۴	بیگسی استرآبادی	۱۴۷
احمد کافی	۱۵۶	بیگسی شوشتری	۱۴۷
افضل سارانی	۱۶۲	بزمی قزوینی	۱۴۹
آسی	۱۶۴	بیانی استرآبادی	۱۵۷
احمد فکری	۱۶۹	بهاری اصفهانی	۱۶۸
آگهی تبریزی	۱۷۰	بیانی جوینی	۱۷۲
آتش	۱۷۴	بوداق بیگ	۱۸۶
احمد طهرانی	۱۷۷	حرف پ	
ادهم رازی	۱۷۷	پرتوی شیرازی	۱۲۶
امیر علیشیر	۱۷۹	پناهی	۱۳۷
امیر شیخ نظام الدین	۱۸۱	پاکی غلام	۱۷۱
آهی جغتائی	۱۸۲	حرف تاء	
امیر حسین طفیلی	۱۸۳	ترزیقی	۱۶۸
امیر مقبول	۱۸۵	ترزیقی اردبیلی	۱۸۹
الله قلی	۱۸۶	حرف جیم	
استاد قاسم هراتی	۱۹۰	جلال الدین دوانی	۴۸
		جلال الدین طیب	۵۲
		جلال الدین تبریزی	۵۶

- ز -

اسم	صفحه	اسم	صفحه
جمال الدين امير بيك	۵۷	حرفی اصفهانی	۱۵۳
جمشید بيك	۶۲	حرفی نهاوندی	۱۵۴
جامی	۸۵	حبی نیشابوری	۱۵۷
جانبی	۱۳۹	حلیمی	۱۶۲
جفائی استرآبادی	۱۴۱	حفظی طهرانی	۱۶۳
جنونی همدانی	۱۴۴	حقی	۱۷۲
جدیدی قزوینی	۱۵۰	حیرانی قزوینی	۱۷۷
جنونی گیلانی	۱	حسین وازی	۱۷۸
جنی اصفهانی	۱	حاتم	۱۸۳
جمالی کاشانی	۱۵۵	حمدالله	۱۸۷
جمالی کرباس فروش	۱۵۷	حسینقلی میرزا	۱۸۹
جانی طهرانی	۱۶۲	حاجی آقا	۱
جاروبی مروی	۱۶۷	حسین شیرازی	۲۰
جنی قزوینی	۱۷۴	حاجی روشنی	۵۷
حرف حاء		حرف خاء	
حکیم خباز	۵۴	خلیفه اسدالله	۵۸
حافظ علی	۶۹	خواجه غیاث الدین	۶۱
حافظ بابا جان	۸۲	خواجه درویش غیاث	۱
حافظ مجلسی	۸۳	خواجه درویش	۱۱۲
حافظ چرکین	۸۴	خواجه شیخ محمد	۱۱۴
حیرتی	۱۰۵	خواجه ملک	۱۲۲
حیرانی	۱۱۲	خواجه مرشد	۱۲۸
حیدر کلیجه پر	۱۱۴	خواجه میرزا	۱۳۱
حسامی قراکولی	۱۲۲	خواجه حبیب الله	۱۳۳
حیرتی قزوینی	۱۲۸	خواجه خلل	۱۳۵
حیرانی	۱۳۱	خواجه امیر مورخ	۱۳۸
حسینی کاشانی	۱۳۳	خواجه عبدالله	۱۴۲
حیاتی	۱۳۵	خراسانی خان	۱
حرزی	۱۳۸	خسرو شاه	۶۸
حاصلی تبریزی	۱۴۲	خواجه تاج الدین	۷۵
حقیری تبریزی	۱	خواجه لهراسب	۷۶
حاضری سمنانی	۱۴۷		۱

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف ذال	۷۷	خلیفه سدید گیلانی
۱۳۵	ذهنی نقاش	۷۸	خلیفه میرک
۱۷۱	ذهنی تبریزی	۱۰۵	خواجه سمنانی
۱۷۴	ذاتی کبانی	۱۰۵	خواجه مسعود
	حرف راء	۱۴۲	خرامی تبریزی
۱۱۰	ریاضی زاوه	۱۴۴	خیری تبریزی
۱۲۹	رازی شوشتری	۱۴۶	خاتمی تبریزی
۱۳۷	رضائی	۱۵۲	خضری استرآبادی
۱۴۴	رسمی سمرقندی	۱۵۸	خلقی طهرانی
۱۴۶	رسوائی همدانی	۱۶۳	خموشی
۱۴۸	رمزی همدانی	۱۶۴	خرانی قمی
۱۵۱	روحی سمرقندی	۱۶۸	خالصی تبریزی
«	رندی بغدادی	۱۷۳	خاوری تونی
۱۵۳	روحی ساوجی	۱۷۶	خواجه ابوالقاسم
۱۶۲	رحیمی طهرانی	۱۷۸	خواجه محمد خضر شاه
۱۶۳	روحی	۱۷۹	خواجه فخرالدین احمد
۱۶۴	رازی سبزواری	۱۸۵	خیالی
۱۶۶	رهائی	۱۹۰	خواجه شاه ولی
۱۷۰	رحمی	۱	خواجه خورد بیلدار
۱۷۱	رضائی گنک		حرف دال
۱۷۸	رمضان فتائی	۸۳	دوست محمدکوشوان
	حرف زاء	۱۰۷	درویش دهکی
۸۳	زین العابدین	۱۱۶	دوست محمد حالی
۱۲۷	زلالی هروی	۱۲۰	درویش
۱۴۵	زلالی تبریزی	۱۴۱	دایمی
۱۴۹	زینی لاهیجانی	۱۵۰	دایمی سبزواری
۱۵۴	زینی سیاه	۱۵۹	دعائی مشهدی
۱۷۰	زلالی لاری	۱۶۲	دهقانی
۱۷۲	زینی مشهدی	۱۹۰	دیوانه نقاش

اسم	صفحه	اسم	صفحه
حرف سین		حرف سین	
سلطان محمد میرزا	۱۰	شاه اسمعیل صفوی	۶
سلطان حسن	۹	شاه غریب میرزا	۱۴
سلطان حسین میرزا	۱۱	شیبک خان	۱۹
سلطان سلیم	۱۹	شاه عادل	۲۰
سلطان سلیمان	۹	شاه صفی	۲۴
سید محمد یوسف	۲۳	شاه طاهر	۲۹
سید حسین قاضی	۳۳	شاه قاسم بدلا	۳۴
سید سایل	۳۵	شرف الدین علی باقی	۵۲
سید یعقوب	۴۰	شیخ ذوالنون	۵۳
سید علیشاه	۴۲	شاه قلی	۵۵
سید حسین واعظ	۹	شاهمیر دیلمی	۵۷
سید باقر	۴۵	شاه عنایت الله	۵۸
سید علی کمونه	۹	شاه صدر	۵۹
سلطان محمد	۵۰	شاه قاضی	۶۲
سلطانعلی مشهدی	۶۹	شاه عنایت الله	۶۲
سلطان محمد	۸۲	شیخ کمال	۶۲
سائل	۱۲۲۰	شیخ زاده لاهیجی	۶۷
سیمانی	۱۳۸	شیخ نجم	۷۲
سلامی اصفهانی	۱۴۳	شمس الدین محمد	۷۶
سائلی هراتی	۱۴۷	شیخ محمد	۷۹
ساغری کاشانی	۱۵۱	شیخ جمال الدین	۷۹
سلیمی فیروز کوهی	۱۵۲	شاه محمود	۸۱
سرودی خونساری	۱۵۸	شهیدی	۱۰۶
سایلی طهرانی	۱۶۳	شوقی یزدی	۱۰۹
سجودی	۱۶۵	شاه حسین کامی	۱۱۸
سیفی ساوه	۱۶۸	شاه حسین ساقی	۱۲۱
سلطان محمد سبزواری	۱۷۶		
سوسنی	۱۸۷		
.....	۱۸۸		

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۱۷۱	صفائی تبریزی	۱۲۱	شریف
۱۷۶	صفائی قلندر	۱۲۷	شهاب معمانی
۱۷۶	صابر	۱۲۲	شیخ رباعی
	حرف ضاد	۱۲۶	شیخ شهابالدین
۱۹۱	ضیائی اردوبادی	«	شریف محمد
۱۲۴	ضمیری اصفهانی	۱۳۸	شریف محمد طهرانی
۱۲۴	ضمیری همدانی	۱۴۹	شهی شیرازی
۱۶۵	ضیائی بخارانی	۱۵۲	شیخی کرمانی
	حرف طاء	۱۵۵	شاپور کاشانی
۵۵	طالب گیلانی	۱۵۷	شوقی کاشی
۱۳۹	طفیلی	۱۶۰	شوخی یزدی
۱۴۱	طایری رازی	۱۶۵	شرطی قزوینی
۱۴۵	طایری مشهدی	۱۶۶	شمسی شروانی
۱۸۶	طفیلی ابدال	۱۷۱	شوقی خجوشاتی
	حرف ظاء	۱۷۲	شطیعی مشهدی
۱۷۰	ظریفی تبریزی	۱۷۳	شکبکی تبریزی
	حرف عین	۱۷۵	شوقی شیرازی
۱۷	عسگری میرزا	۱۷۸	شیخ علاء الدوله
۲۰	عبید خان	«	شیخ جمالالدین بروجردی
۵۳	عزیز جلی	۱۸۶	شوقی
۵۴	عبدالعلی تونی		حرف صاد
۵۹	عبدی یک	۵۴	صنع الله
۶۳	عبدالله بیانی	۸۲	صدر خیابان
۶۹	علی خراس	۱۳۶	صوفی اردستانی
۸۱	عبدی	۱۴۰	صبری
۸۱	عبدالکریم پادشاه	۱۴۱	صبوحی شیرازی
۱۱۸	علی فیضی	۱۴۳	صیرفی کور
۱۲۹	عزیز بیاع	۱۵۸	صفائی خراسانی
۱۳۶	عبدالله شهابی	۱۶۳	صحرائی

اسم	صفحه	اسم	صفحه
عاشقی	۱۳۹	غیاث فصیحی	۱۵۷
عشقی تبریزی	۱۴۲	غیاث قافیه	۱۶۱
عزیزی قزوینی	۱۴۲	غیاثی تونی	۰
عشقی همدانی	۱۴۴	غفوری	۱۶۲
عشقی شیرازی	۱۴۶	غریبی استرآبادی	۱۶۹
عشقی همدانی	۱۴۸	غیبی شیرازی	۱۷۰
عبدی گیلانی	۱۴۹	غزالی هروی	۱۷۳
عشقی درگزینی	۱۵۰	غواصی خراسانی	۱۷۴
عشرتی قلندر	۱۵۲	حرف فاء	
عهدی قزوینی	۱۵۴	فریدون حسین میرزا	۱۳
علی حالی	۱۵۵	فخرالدین علی	۶۸
عشقی کاشی	۱۵۶	فقیه	۶۹
عارفی	۱۵۸	فضلی	۷۸
عشقی طهرانی	۱۶۲	فضولی	۱۳۶
عبدی	۱۶۳	فانی تبریزی	۱۳۷
عطائی سبزواری	۱۴۶	فتونی	۱۴۰
عاکفی سمرقندی	۱۶۵	فردی	۱۴۲
عرفی	۱۶۷	فصیحی تبریزی	۰
عارفی قزوینی	۱۷۳	فقیری	۱۴۳
علایک مشگی	۱۷۵	فقیری همدانی	۱۴۸
علی استرآبادی	۱۷۶	فتحی تبریزی	۰
عبدی نیشابوری	۰	فتحی قزوینی	۱۴۹
عنایت	۱۷۷	فنائی اصفهانی	۱۵۲
عزالدین رازی	۰	فردی شیرازی	۱۵۳
حرف غین		فتحی کور	۱۵۴
غیاث الدین محمد	۷۶	فاضل طبسی	۱۵۹
غزالی	۱۳۹	فیضی یزدی	۱۶۰
غزالی ابهری	۱۴۳	فروغی شیرازی	۱۶۵
غیرتی سمنانی	۱۴۷	فکری استرآبادی	۱۶۹

-- یب --

اسم	صفحه	اسم	صفحه
فخر قزوینی	۱۶۹	قدیمی نقاش	۱۳۸
فدائی تبریزی	۱۷۱	قوسی تبریزی	۱۳۹
فتائی مشهدی	۱۷۳	قانع قزوینی	۱۴۹
فهمی قزوینی		قبولی یزدی	۱۵۱
حرف قاف		قطبی جنابدی	۱۶۱
		قطبی تونی	۱۶۱
قاضی روح الله	۲۹	قراضی قزوینی	۱۶۸
قاضی محمود	۳۰	قاضی نعمت	۱۶۹
قاضی اختیار	۳۰	قانی	۱۷۲
قاضی محمد	۳۲	قاسم طهرانی	۱۷۸
قاضی عطاء الله	۳۲	قنبر رازی	۱۷۸
قاضی مسعود	۴۰	قاسم مرموز	۱۸۸
قاضی میر حسین	۴۸	حرف کاف	
قاضی شمس الدین معلم	۵۱	کمال اسمعیل	۳۱
قاضی عبدالخالق	۵۳	کمال الدین حسن	۵۲
قاضی میرک	۷۰	کوکی	۱۳۶
قاضی لاغر سیستانی	۷۰	کلیمی گیلانی	۱۵۱
قاضی میرک	۷۲	کشوری اردوباری	۱۵۱
قاضی صفی الدین	۷۳	کجلی شیرازی	۱۵۱
قاضی نور الله	۷۳	کلامی خافی	۱۵۸
قاضی محمد	۷۳	کلیمی تبریزی	۱۸۹
قاضی احمد	۷۴	حرف گاف	
قاضی سلام الله	۷۶	گلخنی	۱۱۲
قرشی	۷۷	گلشنی کاشانی	۱۳۳
قاضی شهاب الدین	۷۷	گلشنی شبستری	۱۴۲
قاضی یحیی	۷۷	گلشنی شیرازی	۱۵۷
قاضی سنجانی	۸۰	گرامی بغدادی	۱۶۶
قاسم قصه خوان	۸۴	حرف لام	
قاضی علانی	۱۰۷	لسانی	۱۰۴
قایلی	۱۳۵		

- یچ -

صفحہ	اسم	صفحہ	اسم
۳۸	میر ہادی	۱۸۹	لوندی
۳۸	میر نور بخشی	حرف میم	
۳۹	میر عبدالصمد		
۳۹	میر مرتضی زرگر	۱۴	محمد مؤمن میرزا
۳۹	میر عبدل شجہ	۲۱	میرزا شاہ حسین
۳۹	میر مظفر طیب	۲۱	میر عبدالباقی
۳۹	میر عزیز قلندر	۲۲	میر قوام الدین حسین
۴۰	میر ہبہ اللہ	۲۲	میر معزالدین محمد
۴۰	میر عبد اللہ	۲۳	میر تقی الدین محمد
۴۰	میر عبدالصمد	۲۴	میرزا شرف
۴۱	میر مطلبی	۲۴	میر قدسی
۴۱	میر محمد عوامل	۲۵	میر ہادی
۴۲	میر شاہکی	۲۵	میر حاج
۴۲	میر ابراہیم حسین	۲۶	میرزا قاسم
۴۳	میر ناطقی	۲۸	میرزا اسود
۴۴	میر قاسم	۲۹	میر سید شریف
۴۴	میر حیدر	۳۰	میر عبدالباقی
۴۴	میر موسی	۳۱	میر علی عرب
۴۴	میر قریش	۳۲	میر عزیز اللہ
۴۴	میر سعد الحق	۳۳	میرک خورد
۴۵	میر علی کیا	۳۴	میر عبدالباقی
۴۵	میر فدائی	۳۵	میر علی اکبر
۴۵	میر شکری	۳۵	میر فصیح الدین
۴۵	میر معزالدین	۳۶	میر سیری
۴۶	میر ابوالکرام	۳۶	میر ابوالفتح
۴۶	میر افضل خواب بین	۳۷	میر فخر الدین محمد
۴۶	میر عبدالکریم	۳۸	میر مرسل
		۳۸	میر شمس الدین
		۳۸	میر قریش

— ید —

اسم	صفحه	اسم	صفحه
میر ابراهیم قانونی	۴۶	محب علی نائی	۸۴
میر طریفی	«	مجنون چپ نویس	۸۴
میر علی کاتب	۴۷	مانی شیرازی	۱۱۳
میر رضائی	«	مانی مشهدی	۱۱۴
میر عبدالله	«	موالی تونی	۱۲۳
میر صنعی	۴۸	مهدی استرآبادی	۱۲۴
ملاحسین اردبیلی	۴۹	مکتبی شیرازی	۱۲۹
محمد جرجانی	«	محبی لاری	۱۳۰
ملا ولی	۵۵	مجوی	«
میرزا شاه حسین	«	میرم سیاه	۱۳۱
محمود خان دیلمی	۵۶	میر شاهکی	«
میرزا احمد	۵۸	مقصود عبدل	«
مقصود بیك	۶۰	محمد امین	۱۳۲
مسعود بیك	۶۱	مراد	۱۳۷
میر هاشم	«	مشفق	۱۳۸
میر عبدالله	۶۲	معانی یزدی	۱۴۱
میر ذوقی	«	مانی شیرازی	۱۴۲
میر کریم	«	میلی تبریزی	۱۴۴
میر عبدالباقی	۶۳	محزونی همدانی	«
محمد مؤمن	۶۶	محنتی اردبیلی	۱۴۵
ملك قاسم	۶۸	مقصود کاشی	۱۴۶
میرزا کانی	۷۰	میرزائی	۱۴۸
میرزا کافی	۷۱	معروف تبریزی	۱۴۹
محمد شرقی	۷۴	مدامی اصفهانی	۱۴۹
میر محمود گیلانی	۷۵	مخفی رشتی	۱۵۲
محمد	۷۸	مستوفی نیشابوری	۱۵۳
محمد حسین	«	مؤمنی استرآبادی	۱۵۴
ملك خانی	۷۹		

اسم	صفحه	اسم	صفحه
محمود کاشی	۱۵۵	نازکی تبریزی	۱۴۳
ملاجان کاشی	۱۵۶	نگاهی نیشابوری	۱۴۴
محمود صبوری	۱۵۸	نیستی تبریزی	۰
معزی لنگ	۱۶۰	نباتی تبریزی	۱۴۵
مثالی کاشی	۱۶۴	نطقی شیرازی	۱۴۶
محبی شیرازی	۰	ندائی یزدی	۱۵۰
مجدد خراسانی	۱۶۵	نشاطی شوشتری	۱۵۲
منظری	۰	نازکی استرآبادی	۱۵۳
محبی بروجردی	۱۶۸	نادری	۱۵۵
مقصودی ساوه	۰	نعمتی کاشی	۱۵۷
مستی	۰	نازکی همدانی	۱۵۸
مکارم قزوینی	۱۶۹	نگاهی هراتی	۱۶۱
معروف رمال	۱۷۰	نیستی	۱۶۳
محمود مشکى	۱۷۱	نوری نیشابوری	۱۶۴
میرزا احمد	۱۷۶	نظیری قمی	۱۶۶
میر محمد صالح	۱۸۲	نیازی	۱۷۴
محتشم کاشی	۱۹۰	نعمت	۱۷۸
محمود زهگیر	۰	نظام	۰
حرف نون		نارنجی سلطان	۱۸۴
نفیس	۶۳	حرف واو	
نورالله	۷۷	وحیدی قمی	۱۲۶
نظام معنائی	۱۰۰	داعی	۱۴۱
نرگسی	۱۱۵	وفائی	۰
نیکی	۱۲۲	وصلی تبریزی	۱۴۳
نشاری تونی	۱۲۳	وفائی کور	۱۴۶
نوری تبریزی	۱۳۹	وفائی سمنانی	۱۴۸
نامی تبریزی	۰	وفائی اردبیلی	۱۵۱

- یو -

اسم	صفحه	اسم	صفحه
وصفی هراتی	۱۵۳	همدمی همدانی	۱۴۵
واهبی استرابادی	۱۵۴	همدمی رازی	۱۶۴
وفائی	۱۶۰	همدمی سمرقندی	۱۶۵
وصلی	۱۶۲	هجری اندجانی	۱۶۶
وفائی رازی	۱۶۳	هجری کاشانی	۱۷۲
واصلی بخارائی	۱۶۶	هدایت الله رازی	۱۷۷
واصلی تبریزی	۱۶۶	همائی	۱۸۵
حرف هاء		حرف یاء	
همایون پادشاه	۱۶	یعقوب بن حسن بیک	۱۷
هلالی	۹۰	یارعلی طهرانی	۱۳۷
هاتفی	۹۴	یاری	۱۴۴
هوشی شیرازی	۱۲۵	یوسفی طیب	۱۶۰
هلاکی همدانی	۱۲۷	یمینی	۱۷۳
هلالی قزوینی	۱۲۸	یقینی شروانی	۱۷۵
هاتفی قزوینی	۱۲۸	یعقوب میرزا	۱۸۳
		یوسف بیک	۱۸۴
		یوسف بیک توشمال	۱۸۶

این دو اسم از اول حرف راء افتاده

۵۱ رک الدین
 ۵۸ رجائی

تذکرہ

تحفہ سامی

تذکره

(تحفه سامی)

(بنام یزدان پاک)

بعد الحمد قبل کل کلام	بصفات الجلال والاکرام
حمد او تاج تارک سخن است	صدر هر نامه نوو کهن است
خامه چون تاج نامه آراید	دره التاج نام او شاید

سرغزل دیوان فصاحت بیان قافیه سنجان معجز طراز ، وحسن مطلع طوطی صفتان
شیرین کلام سحر پرداز ، نظم ناظمی است که نظام سلسله مکونات ازاشعه قدرت
او قصیده ایست معلمش منور بکواکب ثواقب نور محمدی که اول ما خلق الله
فوری اشارت بست بدان . ومقطعش مزین بخلخال نبوت احمدی که ولیکن رسول الله
وخاتم النبیین کتابتی است از آن . نعت کمال جلالتش شمع از دیوان بهارستان
فصحای بلاغت انتماء ومنقبت آل کثیر الثوالث سر لوحه تذکره شعرای فصاحت لواء است
اعنی آن صدر نشینان مجالس انقاس قدس وشمایم گلزار نفحات انس

شعر

لیس کلامی یقی بنعت کماله صل الهی علی النبی وآله
صل اللهم وبارک علیه وارزقنا درجه الشفاعة يوم المیزان وسلم علی عترته واصحابه
خصوصاً المرتضی والزهراء و سبطه ائمة الذین هم بصفحات السعادة صدر الکتاب و
لصحایف الهدایة فصل الخطاب

اما بعد - چنین گوید فقیر حقیر مستغاث ابن اسماعیل الحسینی سام ختم الله لنا
بالحسنی برضمیر آفتاب انجلای مهرورزان الهام وخاطر عاطر سحر پردازان معجزنمای

پوشیده نماند که عروج دل و جان بر غرفات رفیع البیان قصر وصول ، و صعود روح و روان بر شرفات بلند ایوان مسند قبول ، متصور نیست سگر جل المقین عشق و عروۃ الوثاقی لانقسام لها زیرا که نفیس ترین جوهر هدیه کداز پیشگاه شاهنشاه عالم بالا برمنزویان خلوتخانه و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا نازل میشود لؤلؤ آبدار مهر و محبت و یاقوت شفاف عشق و مودت است ان احبکم الی الله یالفون و تالفون

بیت

در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی !
خاصه عشق بود منقبت بی بدلی
آری عشق است که تار و پودش در کار گاه یحبهم و یحبونه
از جانین در کارخانه ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله
اندوخته و دوخته

بیت

دل فارغ ز درد عشق دل نیست تن بیدرد دل جز آب و گل نیست
ز عالم روی آور در غم عشق که باشد عالم خوش عالم عشق
غم عشق از دل من کم مبادا دل بیعشق در عالم مبادا
سخن که یکی از خصایص انسانیت مثر او و شعر که یکی از محسنات روحانیت منتج او

بیت

سخن دیباچه دیوان عشقت سخن نوباوه بستان عشقت
خرد را کاروباری جز سخن نیست جهان را یادگاری جز سخن نیست
شعر - گوهر گر انمایه گان وجود است بلکه اختر بلند پایه سپهر مقصود - شعرا
برگزیده درگاه الهی اند و ذات ایشان مهبط انوار نامتناهی

شعر

پیش و پس بست صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا
اگرچه فرقه از ایشان بنا بر مدح و ذم لثیمان خلعت شقاوت در جامه خانه والشعراء
یتبعهم الغاوان پوشیده اند و در بادیه ضلالت الم تر انهم فی کل وادیهم مومن
سرداده اما دیگران بجهت سعادت حسن معرفت از افداح راح الالذین آمنو و عملو
الصالحات ساغر ناب حقیقت نوشیده و چشانیده و ابواب تلقین ذکر واذکر والله کثیرا

بر روی آمال و امانی ایشان گشاده است هر چند که حضرت ناظم سلسله نبوت و معدل میزان رسالت را بموجب مؤدای **وما علمناه الشعر وما ينبغي له** از شعر منع نموده اند و ذات قدسی صفاتش را از آرایش و ماهو **بشاعر او مجنون** معرا ساخته اند و این خود دلیلی واضح و برهانی لایح است بر ارتقای مراتب شعر تا کوتاه نظران اندک بین نظم و ترتیب قرآنرا متهم بسلیقه شعر ندارند و معاندان جاده یقین متصدی آنرا از زمره شعرا نشمارند و این کمالیت ظاهر و اعتلا نیست باهر

بیت

پایه شعر بین که چون زنبی	نفی نعت پیمبری کردند
بهر تکذیب صحت قرآن	نسبت او بشاعری کردند

بیسخن سخنوران روزگار ما گوی لطافت بچوگان مسابقت از شعرای سلف ربوده اند و بصیقل نزاکت و دقت زنك کمورت از خاطر اهل ادراک زدوده اند هر يك در اقلیم سخنوری خسرو و سعدی و انوری و در کشور دانائی فردوسی و سنائی و اما چون در رسائی که خصوصیات حالات و صادرات اقوال و مقامات این زمره کثیر الصفات مرقوم رقم بلاغت شیم گشته چون بهارستان و مجالس النفايس و تذکرة الشعرا ازین طبقه اثری نیست و از این طایفه خبری نه چرا که این طایفه جلیل القدر بعد از تدوین آنها از بدو طالع آفتاب عالم تاب تدوین این دولت عظمی الی یومنا هذا لوای فصاحت افراشته و تدوین بلاغت آیین در میان همگنان گذاشته اند لاجرم چون ملاحظه نمود که بررور ایام و تمادی شهر و اعوام ذکر این نادره گویان از صفحه زمان سترده میگردد مهما ممکن تبع احوال و خلاصه اشعار هر يك نموده بر صفحه تحریر نگاشت و این صحیفه گرامی که موسومست **به تحفه سامی** مشتمل است بر يك تنبیه و هفت صحیفه و يك خاتمه امید که بدینوسیله بر خاطر فیض مآثر ارباب فهم و ذکا و ضمیر منیر اصحاب مهر و وفا گذشته پرده غفو و اغماض بر سهو و نقصان این صحایف پوشیده و بقدر الوسع در اصلاح معایب آن بکوشند **ومنه الاعانة والتوفيق**

تنبيه

برای فضیلت آرای سالکان مسالك انصاف و منصفان دور از تعصب و اعتساف مخفی
 نمائاد که در خلال احوال این طایفه خیر مآل اگر بذکر بعضی که مخالفتی از ایشان
 ظاهر شده باشد پردازد نه پایه دین را از آن اختلالیست و نه چهره دولت را از آن گرد
 ملالی چه در قرآن مجید بصفه **ولارطب ولا یابس الافی کتاب مبین قل هو الله احد**
باتبت یدا ابی لهب قرینست و سیر انبیای کرام **علیهم التحیه والسلام** با ذکر عصیان و
 طغیان **جبابره و فرأعنه** ممنتشین بل غرض از ایراد این جماعت تاریخست نه شمول عاطفت
 و عنایت . محبوب نمائد که در این نسخه هرجا که صاحبقران مغفور مذکور میگردد مراد
 حضرت شاه ماضی است و هرجا که صاحبقران مرقوم میشود غرض شاه عالم پناه گیتی
 ستان است که بمقتضای **ذکر السلاطین تنزل الامان** تذکره ایشان مستلزم آمال
 و امانیست و سرمایه سعادت دو جهانی

نیت

دلش بنور یقین از دریچه امروز همه مشاهد احوال عالم فرداست
 اعنی سلطان سلاطین پناه و شهنشاه ملایک سپاه فلک رتبت سپهر اقتدار گردون
 سبط خورشید آثار

(نیت)

آن فلک رتبه که ناطقه را	نیست در وصف او توانائی
آنکه منشور دولت او را	ماه نو کرده است طغرائی
ثمره شجره اصلها ثابت و فرعها فی السماء و مصدر اسم همایونش کلام	
معجز نظام طه ما انزلنا	
در جهانی و از جهان بیشی	همچو معنی که در بیان باشد
زیر این نه رواق مینا فام	چون شود گفته این همایون نام
آید از هر یکی بجای صدا	خلد الله ملکها ابدا
آن به که بر دعای تو ختم سخن کنیم	

نه دعائی که شاعرانه بود	وز ره صدق بر کرانه بود
بلدعائی قرین صدق و صفا	مشتعل بر مصالح دو سرا
هم از او جاه و حشمت دنیا	هم درو عز و دولت عقبی
سرنهم بر زمین عجز و نیاز	کای خدا کار او بلطف بساز
شرع را پیشوای حکمش دار	حکم او را زشرع ساز مدار
عدل را در دلش چنان جاکن	که نراند برون زعدل سخن
تا بود در جهان بقا امکان	باقیش دار شاه شاه نشان
دولتش را در این سرای امید	ساز تخم سعادت جاوید

بی تکلف ورد دولت خواهان این دعاست

بیت

می نگویم که این و آتش ده گویم آتش بده که آتش به

هفت صحیفه

صحیفه اول - در ذکر شمه از حال فرخنده مآل حضرت صاحبقران مغفور و اولاد و احفاد سلاطین معاصر ایشان

صحیفه دوم - در ذکر سادات عظام و علمای افادت اعلام

صحیفه سوم - در ذکر وزرای مکرم و سایر ارباب قلم

صحیفه چهارم - در ذکر اسامی حضرات واجب التعمیم که اگر چه شاعر نبوده اند و اما گاهی زبان بگفتن شعر میگشوده اند

صحیفه پنجم - در ذکر شاعران مقرر و فصحای بلاغت گستر

صحیفه ششم - در ذکر طبقه ترکان و شعرای مقرر ایشان

صحیفه هفتم - در ذکر سایر عوام و اختتام کلام

صحیفه اول در ذکر سلاطین

حضرت شاه اسمعیل صفوی

قال رب الجلیل فی التزیل

واذکروا فی الکتاب اسمعیل

بکدام زبان شرح شمه از جلالت قدر عظیم الشان او توان گفت و در کدام منقبت در مدح و منقبت آن سلطان گیتی ستان بهرام احتشام گردون غلام توان سفت . صحیفه رخسار آفتاب جهانتاب را چه احتیاج بآرایش و پرتو عذار کثیر انوار ماه منیر را چه حاجت بتعریف و ستایش (**بما هتاب چه حاجت شب تجلی را**) نسب والا گهرش نامام هفتم بدین ترتیب است **شاه اسمعیل** بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن شیخ ابراهیم بن خواجه علی بن شیخ صدرالدین بن شیخ صفی الدین بن سید جبرئیل بن سید صالح بن سید قطب الدین بن سید صالح الدین رشید بن سید محمد بن سید عوض الخواص بن سید فیروز شاه بن سید محمد بن سید حسن بن سید محمد بن سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید قاسم بن سید ابوالقاسم حمزه بن امام موسی الکاظم علیه الرحمة

بیت

سلطان حیدری نسب موسوی گهر
کاوه ست بر سران جهان مالک الرقاب
در شهر سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه ۸۹۲ قدم کرم از شبستان عدم بفضای دلکش
وجود نهاده بپرتو قدوم سعادت لزوم جهانرا منور گردانید

بیت

ماهی ازواج شرف زاده خورشید جلال
زاده الله جمالا بجهان داده جمال
چون شرح بعضی مآثر و فتوحات اعجاز آیات آن صاحبقران سلیمان صفات از کتب
تواریخ در ایام آنحضرت نگاشته اقلام عنبر فام منشیان بلاغت انجام گشته بنا بر این موجزی
از وقایع کلیه ایشان در طی این مختصر رقمزد کمال بیان میگردد
القصه بمحض تأییدات نامتناهی الهی نه بدستگیری لشگری و سپاهی در چاربالش سلطنت
و وساده جهانگیری تکیه فرمودند

بیت

سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی
که سایه بر سرش افکند خسرو غازی
آری چون جمشید و خورشید یکسواره کمند جهانگیری بر قلعه فلك سیمایی جهاد و
بیکدم شعله تیغ جهانسوز از مشرق باقصای مغرب رساند و در اواسط محرم سنه خمس
و تسمعانه ۹۰۵ بر گیلان و لاهیجان بعزم جهانگیری لوای فتح و ظفر افراشته عنان
عزیمت بجانب آذربایجان معطوف داشت و در اوایل سنه ست و تسمعانه ۹۰۶ عزم

انتقام فرح یسار (۱) حاکم شروان نموده بنیاد هستی اورا برانداختند و در سنه سبع و تسعمائه ۹۰۷ در حوالی شهر تبریز برالوند يك آق قوینلو غالب آمده خطبه و سكه باسامی سامی ائمه هدی و بعز القاب نواب اعلى زینت یافت و در سنه ثمان و تسعمائه ۹۰۸ به صوب الكاء علاء الدوله ذوالقدر رایات نصرت اثر نهضت نمود و در هنگام غیبت الوند يك مذکور باز آمده چون خبر او به صاحبقران مغفور رسید از آذربایجان برسر او ابلغار به تبریز آورده اورا از تیغ گذرانید و در خلال همین سال باسلطان مراد حاکم عراق و فارس جنگ نموده مظفر شدند و در سنه تسع و تسعمائه ۹۰۹ حسن کیاو مراد يك ترکمان را از حصار آسا بیرون آورده بقتل رسانید و در سنه عشر و تسعمائه ۹۱۰ بر حاکم یزد دست یافته آن ملک و توابع بتصرف اولیای دولت درآمد و در سنه احدی عشر و تسعمائه ۹۱۱ سپاه برسر گیلان ورشت فرستاد بعد از تسخیر باج بر امیره مقرر گردانید و در شهر سنه اثنی عشر و تسعمائه ۹۱۲ امرا بکردستان فرستاده حاکم آن ولایت را بدائرة اطاعت در آوردند و در سنه ثلث عشر و تسعمائه ۹۱۳ برسر علاء الدوله ذوالقدر ابلغار فرموده اورا گریزانید و ملک او مسخر شد و محروسه دیار بکر نیز بتصرف درآمد و در اربع عشر و تسعمائه ۹۱۴ بر بغداد مستولی شده تمامی عراق عرب ضمیمه سایر ممالك گشت و در خمس عشر بار دیگر در شروان نهضت فرموده اکثر قلاع در حیز تسخیر درآمد و در سنه ست عشر و تسعمائه ۹۱۶ شیک ازبك را در مرو قهر کرده تمامی خراسان مصفا گشت و در سنه سبع عشر و تسعمائه ۹۱۷ عزم تسخیر ماوراءالنهر تالب آب آمویه فرموده و بنا بر استغاثه خانان آنجا و ارسال تحف و هدایا بهراق معاودت فرمودند و در ثمان عشر و تسعمائه ۹۱۸ میرنجم ثانی را بالشکر قیامت اثر بعزم تسخیر ماوراءالنهر روانه نمودند و در سنه تسع عشر بار دیگر بخراسان نهضت فرموده جماعت اوزبکیه که دست تطاول در آنجا دراز کرده بودند راندند و در عشرين و تسعمائه ۹۲۰ با سلیم پادشاه روم در چالدران مصاف دادند و در سنه احدی و عشرين تاسنه ثلثین و تسعمائه ۹۳۰ اوقات شریف را بعیش و حضور گذرانید و در سنه مذکور علم تسخیر بجانب عالم جاودانی بر افراشته و در جوار کثیر الانوار **فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر** منزل اختیار فرمودند سن مبارک ایشان

بی و هشت سال رسیده بود و در چارده سالگی بر تخت پادشاهی جلوس فرموده و خلاصه ربع مسکونرا در عرض ده سال مسخر نمودند و مدت بیست و چهار سال بامر خطیر سلطنت اشتغال نموده مضمون **آیه هذاشی عجاب** مشاهده عالمیان گردانید ایراد اسم همایون ایشان درینجا بنا بر آنست که باوجود آن عظمت و اعتلا و اشتغال بامور دین و دنیا کاهی بنا بریشخند خاطر دریا مفاطر متوجه طبع آزمائی میگشته اند و در دری ازلجه طبع بیکران بساحل ظهور میرسانیده اند لهذا این شاه بیت که از نتایج طبع سحر آفرین ملازمان آن استان ملایک آشیانست بموجب **کلام الملوك ملوك الکلام** در التاج خواص و عوام بنا بر تیمن و تبرک در رشفه تحریر کشید

شعر

بی ستون ناله زارم چو شنید از جاشد کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد
تخلص همایون ایشان در ترکی و فارسی خطائی است و مولانا میدی در قصیده که در باب جنگ ایشان و حضرت سلیم پادشاه گفته در مطلع ایمائی بدین معنی نموده
قضا در کار گاه کبریا ئی کشیده نقش اسلیمی خطائی

بهرام میرزا شاهزاده جوان بخت کثیرالافضال و کامکار خجسته اطوار بی نظیر و همال بوده است و اوقات فرخنده ساعانش به نیل آمال و امانی و خلاصه حیات خجسته آمالش بالتذاذ حظوظات نفسانی مصروف بود و طبعی بقایت متصرف و در خطه خطوط خصوصاً نستعلیق انگشت نما و در معموره طراحی و شعر و معما بی قرینه و بی همتا چنانچه سلمان گفته

(بیت)

ریاض خط تو همچون بهشت خرم و خوش بنات شعر تو چون خیر خیرات حسان !
گاهی میل بفن موسیقی نموده و قانون استعداد را بچنگ گرفتگی و نوای عشاق بینوارا در پرده بزرگی نهفتی افسوس که نهال قامت طوبی مثالش در بهار زندگانی و عتفوان جوانی از شکوفه حیات بی بهره ماند و نخل بالای سدره انصالح با وجود سیرابی از سموم هموم خشک شده و ثمره نومیدی فشاند

(بیت)

دریغا که نخل بهار جوانی فرو ریخت از تند باد خزان
دل یوسف عهد خونست گوئی زنا دیدن ابن یامین ثانی
بمقر جاودانی تحویل نمود و این رباعی آبدار بر صفحه روزگار گذاشت

(رباعی)

افسوس کدر خیال و خوابیم همه در پرده ظلمت و حجابیم همه
پیوسته بفکر نا صوابیم همه وز شومی نفس در غذاییم همه
سلطان محمد میرزا - ذات مستجمع الصفاتش گوهریست که از تربیت اشعه
آفتاب جهات تاب در مشیمه کان عنایت پرورده شد و نهال کثیر الاستعدادش شب
افروزیست کدر جوف صدف تأییدات سرمدی پرورش یافته شرح استعدادات آن منع
السعادات بنا بر وفور احتیاج باظهار ندارد (بیت)

کم کسی بر سریر جاه و جلال چون تو کردا کتساب فضل و کمال
مشکل حکمت از کلام تو حل منطق تو زبان هر مجمل
طبع پاک ترا که وفاد است ذوق حکمت طبعی اقتاد است
فکر تو زد سوی ریاضی رای شد ریاضی ریاض خلد آرای
این یاقوت سیراب که از درج طبع آن نصرت ایابست درج اقتاد (بیت)
زدین و زدینا مرا دم توئی مراد دل نا مرا دم توئی
امید صادق و دجاء واثق است که آن نور حقه سلطنت و نور حقیقه خلافت در
ظل ظلیل اولیاء دولت ابدی التحویل از چشم زخم زمانه مصون و از تند باد خزان
مأمون باد و بانظار عنایات بیغایات محفوظ و بمواهب بلا نهایات ملخوط باد

(بیت)

امیدوار چنانم ز فیض فضل ازل همیشه کام دهش شاه کامران باشد
بقدر دولت او خلعتی یاراید که عطف دامن او ملک جاودان باشد
سلطان حسن - والی شهر گیلان و لاهیجان گلین انبته الله نباتا حسنا
و کادسته بوستان لطافت و صفا. بصفت سخا مشهور و در پیشه شجاعت و شیوه
بذل و سخاوت از اقران یش و در اصانت انوار رشد و نجات از اخوان پیش بود
خلف صدق غفران مآب کار کیا سلطان احمد و نسب عالی حبش بامیر کیای
ملاطی که از اجله سادات حسینی است منتهی. میشود بنا بر سمت سیادت ذکر او بر سایر
سلاطین که پایه سبقت بروی دارند تقدیم یافت القصه چون پدر بزرگوارش داعی

كبير را ليك اجابت گفته مسند ايلالت خالي گذاشت بنا بر وصيت او سلطانعلی کيانام برادر مهيش علم سروری بر افراشت وباندك وقتي فيما بين برادران بنزاع انجاميد و به نیروی امراء که بدو گرویده بودند تمامی ایشان را از میان برداشت

هيات هيات مصراع (اين از فلك است از حسن نيست)

درشهور سنه ثلث وتسعمائه ۹۰۳ درگذشت اين مطلع بدو منسوبست (بيت)

قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا

ايضاً بيت

قاتل من چه نسوی من محزون گذرد چشم پر خون مرا بيندو از خون گذرد

سلطان حسين ميرزا پادشاه عدل گستر و شهنشاه رعيت پرور بود بهار ايام دولتش چون ايام بهار خرم و خرمی بايام سلطنتش مانند هنگام خرمی دور از غم بتكليف مدح گستری بدانچه او موفق شده کم پادشاهی را مسر شده چون ساختن بقاع خير و رعایت علما و طلبه علوم و ادرار وظائف بطريقی که در ايام او دوازده هزار علما موظف بودند و ديگر معموری بلاد و رفاهيت عباد و رعایت اهل هنر و شعر از اين قياس توان کرد و در واقع کسی را که مثل مير عليشير چاکری و مانند مولانا جامی مدح گستری باشد همانا که از مدحات مادحان غنی و از صفت و اصفان مستغنی و سلسله نسبش بخسرو ايران و توران امير تيمور گورکان براين وجه منتهی ميشود. حضرت سلطان حسين بن سلطان منصور بن بايقرا بن حسن بن عمر شيخ بن امير تيمور مذکور و نسب وی بچند واسطه باجداد چنکيزی می پيوند چنانکه از کتب مفصله تواريخ معلوم ميشود و او برادر بزرگ خود حضرت بايقرا ميرزا که بعد از فوت پدر در صدد تربيت او بوده منسوبست دراويل عمر مشقت بسيار کشيده بعد از سرگردانی در بوادی و صحاری در شهر سه خمس و سبعين و ثما نمائه ۸۷۵ يادگار محمد بايسغری دست يافته و او را در هرات دست حيات بر تافته و در سلطنت تمام ملك خراسان رسيد و مدت سی و هشت سال بر مسند سروری غنوده بعد از آنکه سنين عمرش از ستين گذشته بود و بر حدود سبعين مشرف شده در شهر سنه احدی عشر وتسعمائه ۹۱۱ در موضع بابالهی بجوار رحمت حضرت حق پيوست. گویند در ايام سلطنت هر روز جهة ترویج روح

حضرت ابی عبدالله الحسین صدو کوفند آش در عاشورا تصدق کردی بمساکین و فقرا و در فضل و شجاعت و فهم و سخاوت او هیچکس را خلاقی نیست و در خوش طبعی و هنر پروری او احدی را اختلافی نه و سلیقه نثر و طبیعت نظمش و از رساله مجالس العشاق که رقم زده کک آن سرور باستحقاقست معلوم میتوان کرد این غزل و چند بیت از اشعاران حضرت پادشاه عدالت شعار ثبت افتاد

غزل

ازغم عشقت مرانی تن نه جانی مانده است این خیالی گشته وزان يك نشانی مانده است
باقدر خم گشته ادر هجر آن ابرو کمان چون کمانم پی بروی استخوانی مانده است
ای که میجویی نشانم رویکوی یار بین داغهای استخوانم بی نشانی مانده است
چون حسینی خویش را خواهم دگر پیرانه سر مست و سر در زانوی زیبا جوانی مانده است

غزل

جانا جفا برای وفا می کشیم ما ترك وفا مکن که جفا میکشیم ما
نقاش چین چو صورتش آورد در نظر زد بر زمین قلم که چها میکشیم ما
این دو مطلع نیز زاده طبع وقادآن حضرت سلطان با داد است

بیت

سبزه خطك سوادى لعل خندان است خضر گویا سایه صالمش آب حیوان است
حسن اراسن كامل و شیرین ولی صورتی عشق اراسن زار و لوب فرهاد و مجنون است
بدیع الزمان میرزا ولد نجیب سلطان مذکور است و معلو طبع و هنر پروری در افواه و السنه مشهور الحق شاهزاده عالمقدار و شهریارى کامکار بود در سخاوت گدائی از گدایان او حاتم و در شجاعت ازو نمونه اسفندیار و وستم اما چه فایده که بواسطه عدم موافقت بخت از نهال تاج و تخت بر نخروده و از ناسازگاری روزگار غدار در عزیمت جان شیرین بهزار حسرت سپرد و صورت احوال او آنکه بعد از وفات حسین میرزا برادر کهنرش را در امر سلطنت شريك نمود و از مضمون بدایع مکتون

لوكان فيهما آلهة الاالهة لفسدتا غافل شدند اگر چه چند روز باتفاق همه بگر بساط سلطنت گسترده صلاى عیش و عشرت در دادند اما آخر بواسطه سوء تدبیر شركت اختلال تمام بهمام راه یافته محمد شیانی چون بلای ناگهانی

در اوائل محرم سنه ثلث عشر و تسعمائه ۹۱۳ برسر ایشان ایلغار آورده بنای جمعیت منهدم گردانید و حضرت بدیع الزمان میرزا بطرف گرمسیر سیر نمود و بنا بر مخالفت حکام باز روی باستراباد نهاد و از آنجا متوجه عراق گشت و بملازمت صاحب قران رسید و حسب الحکم بری ساکن گردید ثانیاً هوای سلطنت نموده با معدودی چند بصوب استراباد علم کشور ستانی بر افراخت و از حاکم آنجا که از بهادران شیک اوزبک بود شکست یافته خود را بطرف هندوستان انداخت و قریب یکسال در آنجا سرگردان میگشت و در حینى که ممالك خراسان از ماهیچه ربابات صاحب قران مغفور ثالث تزیین شده بود بار دیگر نیز بملازمت آن حضرت رسید و بارایات نصرت آیات به تبریز آمده و در شب غازان ساکن گشت و در سنه **عشرین و تسعمائه** بموافق ۹۲۰ حضرت سلطان سلیم والی روم متوجه مرز و بوم گشته بعد از چهارده ماه بمرض طاعون درگذشت و مصدوقه آیت وافی هدایت و ماتدری نفس بای ارض تموت گردید این دو بیت در سفینه دوران یادگار از طبع غراء اوست

بیت

مه من ییگل رویت دلم خون گشته چون لاله جگر هم از غم هجران شده پرگاله پرگاله

بیت

چو رخسار تواز نوشیدن می لاله گون گردد درون من صراحی وار تالب غرق خون گردد
فریدون حسین میرزا - از جمله اولاد واجدادان سرور ارباب سداد است بقوت بازوی شوکت و شجاعت و پیل تنی سرور ارباب جدل و غنا بود و بقوت بازو و کمانداری تا بعدی بود که اگر کمان رستم در دستش بودی بیک کشش در هم شکستی وحدت نظرش در تیر اندازی بمرتبه بود که اگر صد تیر انداختی پیکان این برسر سواران دیگر نشستی و اما چون کمان قضا تیر قدر جهت فنای او از آماج خانه قدر گشاده کشش و کوشش او فایده ندارد چون زال روزگار پنجه اقبال آمال و امانی را تاب داده بود از چابکدستی و کوشش بسیار فایده نبرد و هر چند بعد از پدر کر وفر نمود آخر بیکام و ناکام از استراباد و دامغان که مقر او بود بجانب رشت که ممکن ترکمان است گذشت و بامداد آن

طایفه بر قلعه کلات (کرات) که از امهات قلاع خراسانست مستولی شد و آخر بدست مردم اوزبیک گرفتار شده در شهر سه خمس و عشرین و تسعمائه ۹۲۵ بدنش را از ذخیره حیات خالی نمودند و مضمون اینمافکونوایدنر ککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده شامل حال او گشت و این مطلع از اوست

شوخی که دایما دل او مایل جفاست عمر عزیز ما است چه حاصل که بیوفاست تنهائنه من یخال لبش مبتلا شدم بر هر که بنگری بهمین درد مبتلاست **شاه غریب میرزا** - از جمله پسران آن پادشاه کشور ستانست و در فنون فضل و کمالات غریب و در صنوف آداب و خصائل ادیب و همواره از همت بلند دیده بر کسب کمالات میگماشت و اما در عفوان شباب دست از صحبت شیخ و شاب باز داشته متوجه سراستان عدم شد این مطلع از اوست

(بیت)

بازم بلای جان غم انماه پاره شد ای وای آن مریض که رنجش دوباره شد **محمد مؤمن میرزا** - ولد خلف و در صدف محمد مؤمن میرزا بدیع الزمانست و در ملاحت نادر آن دوران طراوت عذارش غیرت گلبرگ طری و لوا مع رخسارش قمر و مشتری، از رفتار قامت رعنائش سرو سهی را پای در گل و از گفتار روح افزایش غنچه سوری را خون در دل نقاش ازل چهره پری پیکرش را بقلم بدیع اثر پیراسته و مصور قضا صورت بی نظیرش را برنگ آمیزی غریب آراسته

بیت

نقاش ازل گین خط مشگین رقم اوست یارب چه رقمهای عجب در قلم اوست اما بیشتر از آنکه گل امید از باغ مراد چند بخار فنا گرفتار شد و قبل از آنکه خوشه آرزو از مزرع حیات بر چند خرمن عمرش بیاد یغما رفت

بیت

دریغا که خورشید روز جوانی فرو ریخت از تند باد خزانگی در شهر سه اثبی و تسعمائه ۹۰۲ چون بدیع الزمان بنا بر اسبابی که در تواریخ مذکور است با والد ماجد خود اظهار عداوت نمود چون صدای مخالفت بگوش جش رسید بجد تمام متوجه دفع غائله او شده مظفر حسین پدر خود را با لشکر

ظفر اثر جهت آن مهم بر سر او بجانب استرآباد فرستاده قرآن دو شاهزاده باسترآباد افتاده در برابر یکدیگر ایستادند بعد از اشتعال نایره هیجا مظفر حسین میرزا بسمت ظفر اختصاص یافته محمد مؤمن میرزا اسیر سرپنجه تقدیر شد در آن حین این مطلع را حسب حال خود فرمود

بیت

منم کز ضرب تیغم بیشه خالی از غظنفر شد فلك یاری نکرد ای دوستان دشمن مظفر شد
چند یوم در قلعه اختیار الدین مجوس بود درشهور سنه ثلث و تسعمائه ۹۰۳
خدیجه بیگم والدۀ مظفر حسین که فی الحقیقه خمیر مایه فساد بود در وقتیکه پادشاه
از جام غفلت بیهوش افتاد حکم قتل او کرد و نهال حیاتش از پای در آورد علی الصبح
که سلطان چهارم سر از کنگره افق بدر کرد چون پرتو این خبر بر پیشگاه
شهود آن حضرت پادشاه تافت انگشت ندامت بدنشان حسرت گزید چون قضا
کار خود کرده بود از آن چه فایده گویند در هنگام وداع زندگانی این مطلع را
در بدیهه گفته

بیت

نا جوانمردی که بیجرم درین سن میکشد کافری سنکین دلی گشت است و مؤمن میکشد
این مطلع مشهور بدان مرحوم مغفور منسوبست

بیت

وزیدی ای صبا برهم زدی گلهای رغانرا شکستی زان میان شاخ گل نورسته مارا
بابر پادشاه - ازدودمان کشیر الاحسان امیر تیمور کورکان است و نسب
او برین موجب است بابرین عمر شیخ بن سلطان بوسعید بن میرانشاه بن امیر تیمور مزبور
صیت سخاوت و شجاعت او بکوش اعلی و ادانی رسیده و خوان احسان بر
روی روزگار کشیده بعیش دوام و مجالست خوبان گل اندام اشتهار تمام داشت
در شهور سنه اربع و تسعمائه ۹۰۴ ملک ماوراءالنهر بعد از محاربات بسیار که فیما بین او
و شیک شیانی واقع شده بود از تصرف او بدر رفت و بسلطنت کابل و آن نواحی
قناعت نمود و در سنه سبع عشر و تسعمائه ۹۱۷ بامداد صاحب قرآن مغفور یکبار
دیگر بر ماوراءالنهر مستولی گشت و باندک وقتی سلاطین اوزبک بروی هجوم

آورده بر سر آن ملك در گذشت و بجانب كابل معاودت نمود و علم جهانگیری بجانب مملكت هند بر افراخت و بعد از استیلا بر پادشاه آنجا شهر اكره را كه از معظمتا بلدات هندوستانست بحوزه تصرف در آورده دارالسلطنه ساخت و در حین فتح آن مملكت بسی زر و زیور و متاع نفیسه و گوهر بدست سایر لشكر اوفتاد و از انجمله فرموده اند كه سیزده من الماس بود باقی اجناس برین قیاس توان كرد و بعد از این فتح نامدار در كمال شوكت و اقتدار روزكار گذرانید و در شهر سنه سبع و ثلثین و تسعمائه ۹۳۷ رخت فنا شهر بقا كشید این مطلع تركی بدو منسوبست

بیت

تكلف هر نیجه صورته بولسه آندن آرتوق سن سكاچان ایار اما بی تكلف جانندن آرتوق سن
همایون پادشاه بن بابر پادشاه پادشاهی بود بكثرت مال و حشم و هنر پروری
 منفرد و سخاوت و فرط معدلت و دادگستری از عظمای خواقین متفرد و در فن حكمت
 خصوصاً ریاضی ثالث افلاطون و اقلیدس و در كثرت خیل و حشم ثانی حضرت اسکندر
 بن فیلقوس و بعد از پدر پای بر تخت سلطنت نهاده دست انعام و احسان بكشاد و سمع
 مملكتش از قندهار تا بنگاله كه از اقصای ممالك هندست رسید و در شهر سنه اربع
 و اربعین و تسعمائه ۹۴۴ یکی از **احاد الناس** افغان شیرخان نام كه ملازم او بود خروج
 کرده و در اوایل ازو اعتباری نكرفته آهسته آهسته شعله او بالا گرفته ایلغار بر سر
 پادشاه آورد و خرمن حیات بعضی از لشكریان او را سوخته و اختلال تمام بكار و بار
 او راه یافته و پادشاه بتلافی آن معركه نوبت آخر لشكر همایون بعزم رزم او جمع آورده
 بجانبش شتافت اما چون گردون میمون سیرت تابع شیر خان بود رو به بازى نمود
 و از غلبه **عسكر** شیر شكار و هجوم سپاه بسیار نتیجه مترتب نگشت

بیت

زیبژن فزون بود هامان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور
 بنا برین عروس مملكت هند را طلاق گفته روی فكر بجانب دیار دیگر
 آورد و در آنجا نیز او را کاری از پیش نرفت بنا بر عداوت اخوان از مملكت
 زابلستان دست شسته روی امید ورجا بدرگاه حضرت گیتی پناه جنت انتباه آورده

و در حدود ... بشرف ملاقات صاحبقران فایز شده بامداد آنحضرت باردیگر بسرحد ولایت موروئی رسید و تمام برادران را در کمند تسخیر کشید

زهی زبانی از کاروان امل را انامل تو بسرحد آرزو شده رهبر و تا اکنون کسنه خمس و تسعمائه ۹۰۵ هجریست برمسند سلطنت آن دیار متمکن است و در نظم اشعار خسرو ارباب فهم و از دایره خطش حظی کامل و در توقیعات انشایش رسائل

بیت

همایون خطاو توقع خوبی راست طفرائی که ننوشته است منشی اتها هرگز مثال او این مطلع نیز ازوست

بیت

آن نه سرو است که در باغ سرافراخته است شمع سبزی است که پروانه او فاخته است
عسگری میرزا نیز از اولاد امجاد بابر میرزا است و در زمان حضرت همایون پادشاه بعضی اوقات حکومت قندهار بدو تعلق داشت در محلی که پادشاه مذکور از ولایت بکر بسرحد الکای آن برادر رسید نسبت بآن برادر یوسف صفت نداری اندیشیده می خواست که در چاه بمویش اندازد و آخر به موجب **من حفر بئراً لا خیه وقع فیه** قضیه منعکس شد و در حینی که از درگاه گیتی ابتاه با سپاه ظفر پناه بالکای مذکور رسید او را بچنگ در آورده رقم غفو و اغماض بر جرایم او در کشید آری

مصرع

از کریمان نبرد آنچه خلاف کرم است

بهر حال در آن شب که جوان او اختیار نام ازوی جدا شده بی اختیار این مطلع

ازو سرزد

بیت

چنان یخود شدم از دوری آن گلمندار امشب که هر دم گریه ام سرمیزند بی اختیار امشب
یعقوب بن حسن بیك بن حسن ، ملك حسن را شاهی و آسمان راماهی
ولد امیر حسین بیك بن علی بن قرا عثمانست و آن طایفه را آق قویونلو گویند که در کتب تواریخ مسطور است که اجداد ایشان در زمان اغودخان که قبل از ظهور اسلام بوده و از اتصای ولایت

شرق لشگر بایران کشیده و برا کثر ولایت مستولی شده در حدود دیار بکر رحل اقامت انداخت و اول کسیکه از آن طبقه لباس مستعار سلطنت پوشیده و در احیاء مراسم آباء و اجداد کوشیده حسن بیک است بعد از او اسن اولادش حضرت سلطان خلیل بعد از شش ماه برادر کوچک وی یعقوب بیک که از جانب او حاکم دیار بکر بود متوجه آذربایجان شده رایت مخالفت بر افراشت روز چهارشنبه چهاردهم ربیع الآخر در شهر سنه ثلث و ثمانمائه ۸۰۳ در حوالی خوی چشمه حیاتش را بجا کشت فنا نباشت بعد از این فتح پای برمسند سلطنت نهاده حاکم اکثر بلاد ایران کشت و دست متغلبه را برچوب بست و در رفاهیت بر روی رعایا گشاد اما در اواخر حال نسبت بغلاصه آل و زبده دودمان صفویه خیر مآل قدس الله سره قطع نظر از انتساب خاندان طیین و طاهرین ملاحظه آیه کریمه **قُلْ لَا اسْتِغْنَاكُمْ عَلَيْهِ اجْرًا** **الامودة فی القربی** ننموده و در مقام خلافت در آمد و دید بی بهره عمرش از عصر قهر الهی مستاصل گشت

بیت

نا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
در شهر سنه ست و تسعین و ثمانمائه ۸۹۶ پاداش عمل خود گرفتارش
و دیده آماش از مشاهده جمال یوسف حیات نابینا گشته و در سر پنجه گرک
فنا اسیر گشت

بیت

خار هرکید که بدخواه براه تو نهاد خنجری گشت که جز بر جگر او نخلید
علی ای حال در زمان خلافت وی اختر شعر از حسیض هبوط در اوج ثریا
رسیده و شیوه شعر و شاعری چون ملت سامری در میانه بنی اسرائیل شهرت تمام
یافت این از جمله اشعار اوست

رباعی

دنیا که درو ثبات کم می بینم در هر فرحش هزار غم می بینم
چون کهنه رابطی است که از هر طرفش راهی به بیابان عدم می بینم

سلطان سلیم - بن حضرت المرحوم سلطان بایزید بن محمد بن حضرت سلطان مراد بن حضرت سلطان غازی خواندگار ایلدرم بایزید بن ارودخان بن ارود غزول بن قرا عثمان. وی از جمله سلاطین آفاق بدقت رای و کثرت حزم و میل جهانگیری امتیاز تمام یافت و اکثر ممالک عربستان و دیار بکر را ضمیمه ممالک خود گردانید مدت خلافتش هشت سال و هشت روز بود و فاتش در سنهست و عشرين و تسعمائه ۹۲۶ روی نمود و این مطلع از اوست

بیت

این سفر کردند و این یسر و سامانی ما بهر جمعیت دلهاست پریشانی ما
سلطان سلیمان - ولد رشید حضرت مرحوم المغفور طاب الله ثراه و
وجعل الجنة مثواه سلطان سلیم است و بکثرت سپاه و حشم و غلبه عساکر و خدم
بصفت و حشر **لسلیمان و جنوده من الجن** موصوف و درایام او حقا
اکثر فتنه و توابع در حیطه تصرف او در آمده کمند تسخیر در کنگره اغلب قلاع
انداخت و گاهی بنظم اشعار خاطر شریف مفیض البرکات خود را می گمارد این
بیست از اوست

بیت

دیده از آتش دل غرقه در آبست مرا کار این چشمه ز سرچشمه خرابست مرا
شیبک خان - بن براق خان ابوالخیر نسب او منتسب بمردم اوزبیک خان بن
طغرلجه بن تقوفا بن مابوی بن جوجی بن چنگیز خان میشود باین چند اواسط
چنگیز خان میرسد چنانکه از کتب متقدمین و متاخرین معلوم میشود القصه در اول
حال در کمال بیسامانی بترکستان میگشت آخر بملازمت سلطان محمد بن سلطان ابوسعید
حاکم ماوراء النهر رسید و بعد از مدتی از او روگردان شده بنیاد مکر و فریب نموده
بترکستان رفت آری مشهورست **مصرع** این ره که تو میروی بترکستانست
باز در شهر سنه ۹۰۶ که هرج و مرج راه افتاده بود با فوجی از عساکر
بلا مآثر بدان ولایت معاودت نموده باندک روزگاری ان الکمار را بحیز تسخیر
در آورده و در شهر سنه ۹۱۳ بعد از وفات حضرت سلطان حسین
میرزا چون فیما بین اولادش اتفاق دولتی نموده بود بخراسان اکثر ایشان را از

میان بر داشت و لوی **الاولاغیری** برافراشت تا آنکه بدست غازیان بنیاد
عمرش منهدم و با وجود ترکیت و جافیت خود را در اکثر فنون استعدادات مهندس
دانسته و در تصویر استاد بهزاد نقاشی که تا مصور قدرت صورت انسانی بر تخته
هستی چهره کشائی نموده چونان مصور چابک دست نکشیده و در خط مولانا سلطانعلی
که **كلك گرام الکاتبین** مثل او خوشنویسی ننکاشته دخل بجذ نموده صورت آنرا
در قلم اصلاح نمودی و خط اینرا **بنوک قلم موروثی** رقم نسخ کشیدی و گفתי چنین میباید و
در زمان خود حکم کرده بود که تمام شعرا شاهنامه فردوسی را ترکی نمایند و در محلی که
هرات مسخراو شد این مطلع بنزد ارباب هرات فرستاد و چهل تومان کیکی که دوست
تومان تیریزست خراهی خراهی صله این شعر گرفته بقیه اشعار را از این معلوم نما

بیت

قاضی و قاز و قوزی و قیز و قمز گرک ای مردمان شهر هری یارچه مز گرک
عبیدخان - پسر سلطان محمود برادر شیک خان مذکور است و او
بغایت سفاک و بی رحم و بی باک بود و جز جور و ظلم پیشه نداشت و بغیر
عداوت بذریع حضرت رسول صلعم نظر بر اندیشه دیگر نمی گماشت و بواسطه
او اکثر بلدات خراسان ویران شده و بشامت او بسیاری از عجزه و رعایا بآب
تیغ غریق بحر فنا گردیدند عدد قزاقانی از چهل هزار افزونست و کشتگان معارک
او از شمار بیرون در واقع این عیدالله با وجود آنکه طبع خوب و ذهن مرغوب
داشت و در سخاوت بی مثل و در شجاعت بی بدل بود باز بدین اخلاق ذمیمه و اطوار
لثیمه مبادرت مینمود و با این همه شعر میفرمودند این مطلع ازوست

بیت

دوست ساقی شد دلا جام محبت نوش کن نیست وقت گذرگو دم در کن و بنیوش کن
شاه عادل چند سال حکومت شهر لار بآن خدام تعلق داشت پادشاهی
خوش طبع کامکار و سروری شجاع و چابک سوار بود و در کمانداری و تیر اندازی روح
بهرام گور ازو منفعل و در استعمال نیزه و شمشیر صد همچو گیو و پشن ازو خجل و نسب
او بگرگین میرسد قریب هزار سالست که حکومت آن ولایت در آن خاندانست و در
شهر سته خمسن و تسماته ۹۵۰ بدست یکی از مجاهدین کشته شد این مطلع ازوست

بیت

که من شد قصه مجنون حدیث درد من بشنو بهر افسانه ضایع مکن خود را سخن بشنو
میرزا شاه حسین - بن شاه یک بن حضرت امیر ذوالنون ارغون و امیر
ذوالنون یکی از امرای معتبر سلطان میرزا بود و حکومت قندهار تعلق بدو داشت و
بعد از او شاه یک نیز علم ایالت و حکومت برافراشت آخر حضرت محمد باقر پادشاه
بن المرحوم حضرت عمر شیخ بن سلطان ابوسعید میرزا لشکر بدان ولایت کشید و
اوتاب مقاومت نیاورده در شهر قندهار متحصن شد و زمان محاصره سه سال تمام امتداد
یافت و آخر بصلح شهر را تسلیم خدام بابر شاه کرده بحانب ولایت هند روان شد و تا
آخر ایام حیات دارائی آن مملکت بدو مخصوص بود بعد از آن که شاه روح دست
تصرف از شهرستان بدش کوتاه کرد میرزا شاه حسین برمسند پدرش نشسته والی هندوآن
حوالی شد و بعمارت قلاع و توفیق ساختن بقاع موفق شد و حالا قریب بیست سال
است فرمانفرمای آنجا است و او مشهورست در حدت ذهن و دوام عیش و گویند در تصویر
نیز کاهی دستانی دارد و بلکه خاطر بنظم میگمارد این مطلع ازوست

(بیت)

دامن بمان برزده جانانه ام امروز من بنده آن طور یتیمانه ام امروز

صحیفه دوم

در ذکر سادات عظام و علمای افادت اعلام و آن مشتمل است بر دو
صحیفه اول

میر عبدالباقی - از اولاد شاه نورالدین نعمه الله که از غایت شهرت احتیاج بتعریف ندارد

بیت

گلستان بنی ناطقه عبدالباقی کاید از نکبت او بوی نبی المرسل
و خدمتش باوجود کمال نسب بحلیه جمال حسب آراسته و باهمه رتبه که داشت دایم
همت بر عایت فقرا میگماشت چنانکه میل خاطر او از این رباعی توان معلوم کردن

رباعی

مسکن شده کوچه ملامت ما را ره نیست بوادی سلامت ما را
درویشانیم ترک عالم کرده اینست طریق تا قیامت ما را
و در سلیقه انشا نیز از بی نظیران بود و کاهی بگفتن شعر نیز میل مینمود

تخلص باقی میکرد دیوان غزلی تمام کرده و در اوایل زمان حضرت صاحب قران مغفور بمنصب صدارت آنحضرت مشرف گشته بعد از آن بوكالت ایشان متریقی گردید و حل و عقد مهمانام بقبضه اقتدارش درآمد چنانکه تمام امورملکی و مالی باستصوابرای صوابنمای او مجری میشد در جنگی که فیما بین نواب مغفور و حضرت پادشاه روم اتفاق افتاد بدرجه شهادت رسید و کان ذلك فی اوایل شهر رجب المرجب سنه عشرين و تسعمائه ۹۲۰ این مطلع از زاده طبع ایشانست

بیت

کار سامان نرید تا که پریشان نشود شرط آنست که تا این نشود آن نشود
میر قوام الدین حسین - از اکابر سادات و نقبای شهر اصفهان و مدتی در شهر مذکور بامر قضا اشتغال نموده و در سنه ثلاثین و تسعمائه ۹۳۰ بامر صدارت حضرت صاحبقران بامیر جمال الدین محمد استرآبادی شریک شده بعد از آن در شغل مذکور مستقر گردید و در ایجاد فضیلت خصوصاً در انشا فرید بود و در رعایت اهل فضل میکوشید و از تقوی و صلاح دقیقه نامرعی فرو نمیکذاشت این مطلع ازوست
روز اگر با هم نشینان غمزدل بیرون کنم شب که غیر از غم ندارم همنشین چون کنم

بیت

چون خیالت نرود هر کرم از پیش نظر صد رهت بینم و گویم که خیالت مگر
میر مهزالدین محمد - از جمله سادات و نقبای شهر اصفهان و در فقه و سایر علوم سرآمد علمای زمانست از عنفوان جوانی بشرف طواف بیت الحرام و زیارت حضرت سید انام ع و سایر ائمه دین و اولیای اسلام و المسلمین مشرف شده بعد از آن مدت هفت سال منصب صدارت حضرت صاحب قران مغفور تعلق بدیشان داشت و آخر ترك آن گفته در روضه منور رضیه رضویه **علی ساکنها الفتحیه** بعبادت و طاعت مشغول شد تخلص وی فیضی و این غزل از زاده طبع ایشانست

بیت

به پیش ماه رخسار آفتاب یعنی چه به پیش خال و خطه ملك ناب یعنی چه
عرق بر وی تو هر کس که دید میگوید بروی آتش سوزان حباب یعنی چه
خیال ز کس مست ز دست برده مرا و گرنه با دل پر درد خواب یعنی چه
خیال شمع اگر نیست در دله فیضی دل پر آتش و چشم پر آب یعنی چه

در یکی از مکتوبات که بمن نوشته این رباعی که زاده طبع ایشانت بوده که

رباعی

تا دور ز محفل جمالت شده‌ام نوید ز دولت وصال شده‌ام
پیوسته خیال تو بود مونس جان شرمنده ز الطاف خیالت شده‌ام

در شهر سنه اثین و خمسين و تسمائه ۹۵۲ در بصره فوت شد

سید محمد یوسف - سید دانشمند خوش محضر پاکیزه روزگار بود طبع او صراف در معانی و لطف عمیمش چاره ساز بوادی پریشانی اصل وی از سکرات خراسانست وری و والدش امیر معزالدین یوسف در ایام حضرت حسین میرزا بهرات مسافرت فرموده آن خلاصه سادات در آن آب و هوا نشو و نما یافته بحسن سعی با علا مراتب فضایل و استعدادات ترقی فرمودند و در زمان حضرت صاحبقران مغفور در خراسان بمنصب صدارت و امارت قیام و اقدام مینمود و آخر بواسطه شرارت بعضی مفسدان بحکم امیر خان که احکم ۱ خراسان بود در روز چهارشنبه رجب المرجب سنه سبع و عشرین و تسمائه ۹۲۷ بدرجه شهادت رسید کویند در آن محل چیزی فرموده که این بیت از آن جمله است

بیت

بناحق ارچه مرا میکشی ولیک به بین که عاقبت چکند با تو خون ناحق من
و جناب میر از غایت اخلاق خلقی تخلص میکرد این مطلع ازوست

بیت

باستقبال قوت سرورا رفتار بایستی بتعریف دهانت غنچه را گفتار بایستی

بیت

مارا خیال وصل تو از سر نمیشود مشتاق خدمتیم و میسر نمی شود
میر تقی الدین محمد - ولد حضرت امیر جمال الدین صدراست و در کسب فضل و کمال دقیقه فرو نکذاشتی و در سخاوت و کرم و صرف دینار و درم اقتدا بحضرات ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین نمودی بعضی اوقات درهرات اقامت نمودی و در آخر ایام حیات قصد بیت الحرام و زیارت حضرت سید انام علیه الصلوٰة والسلام نموده و در آن راه انواع رنج و غنا مثل قید و زندان کشید و در قدس خلیل داعی حضرت حق را لیلک گفته مرغ روح پر فتوحش بفضای قدس پرواز کرده همانجا مدفون شد رحمه الله و کان ذلک فی شهر سنه اربع و تسمائه ۹۴۴ و حضرت سید مذکور در خوش طبعی

و خوش صحبتی مسلم و در صنایع شعر و عروض و معما بی بدل عالم بوده این بیت از اوست

آنشوخ کدی وعده صدگونه جفا کرد **بیت** المنة لله که امروز وفا کرد
میرزا شرف - فرزند ارجمند و خلف سعادتمند قاضی جهانست و در علو سلیقه
 از نوادر زمان و سلسله نبیش بامام زمن امیرالمؤمنین حسن منتهی میشود و حبش از
 ذینت و زیب سراوحه بیان و تذهیب مستغنی. ای تو مجموعه خوبی زکدامت گویم .
 شرف ذات را با جهانی صفات جمع ساخته و علم انك لعلى خلق عظیم
 برافراخته این چند مطلع از ایشانست

شد سینه بهد چاك ز تیغ ستم او **بیت** بیرون نشد از سینه صد چاك غم او
 تا مرا در نظر مدعیان خوار کند **بیت** هر چه گویم بخلاف سخنم کار کند
 با من سخن از فرق دلدار مگوئید **بیت** از مرك سخن بر سر بیمار مگوئید
 به پیش اوسخن از حال زار من مکنید **بیت** بدین بهانه تکلم یار من مکنید
میرقدسی - از نقیای نجای آنجاست پدرش بطرف خراسان رفته و در سبزوار
 ساکن شده اند و سیدی آدمی وش فانی مشرب و نفیس الامر بغایت متعبد و متقی و در
 شعر شناسی مثل جمهور و درد دیوان مهر ورزی مقدم و مشهور و خود نیز شعر فرموده
 و تخلص او قدسی است این مطلع از اوست

من که باشم که ترا دشمن من یابد بود **بیت** در پی بودن و نا بودن من باید بود
شاه صفی - برادر شاه قوام الدین نوربخش است و بی درویش و فانی مشربست و
 خالی از طالب علمی نیست و بشرف حج و زیارت حضرت رسول صلعم و ائمه دین
 صلوات الله علیهم اجمعین مشرف شده و در شاعری ذهن خوب دارد این رباعی و چند مطلع از اوست

رباعی
 هر کز دل میچکس میازار صفی تا بتوانی دلی بدست آر صفی
 سر رشته همین است نگهدار صفی ز نهار صفی هزار نهار صفی
بیت
 خوش آن روزی که دشنام من بدنام میدادی دعا هر چند می کردم مرا دشنام میدادی
بیت
 ای عقل کجا ما سرو سودای تو داریم دیوانه عشقیم چه پروای تو داریم

میر هادی - موسویست در اول بطلب علم مشغول بود اما عاشقی ویرا از آن کار باز آورد وی بسیار خوش صحبت و خوش خلق بود و بنزد اهل قبضه مسلم بدینوجه اومدتی درممالك محروسه حضرت صاحب قرانی احتساب متعلق باو بود و در آن حال امور منکر ازو صادر میشد که نهی آن از جانب شرع امر بمعروف بود و در آخر بتولیت آستانه ملك آشیان رضیه رضویه علی ساکنه السلام مشرف شد و بنظم گفتن نیز میل نمودی این دوسه مطلع ازوست

بیت

بجان رسید دل از محنت جهان ما را اجل کجاست که منت نهد بجان ما را
 رقیبان معتبر در کوی اومن خوار و زار آنجا سکنان را پیش او صدق دروین بی اعتبار آنجا
 نهادی بردلم داغ نهان و سوختی جانرا بدرد و داغ هجران چند سوزی ناتوانانرا
 بگفتم تیغ کین بردار و اول قتل هادی کن بخنده گفت در عاشق کشی هادی نمیخواهم
میر حاج - از جمله سادات جناب خراسانست و در طهارت اصل و لطافت طبع مستغنی از تحریر و بیان گویند که انقطاع و تجردش در مرتبه بود که روزی حضرت امیر علشیر بحجره او درآمد آن منزل را چون خاطر اهل دل از متاع دنیوی خالی دید لاجرم تفقدی بخاطر شریف آورده جمیع مایحتاج او را از نقد و جنس سامان نموده بآنجا فرستاد حضرت میر چون بوثاق خود آمد آن براق و پرتال را ملاحظه نمود در آن حجره را فراز کرده بجای دیگر تحویل نمود. از فنون شعر بفزل و وقصیده میل داشته این از جمله غزلیات اوست

غزل

ز سینه هر نفسم آه جانگداز بر آید چو آتشی که نشیند دمی و باز بر آید
 بمسجد ار بخرامی بلطف آن قدو قامت هزار عابد صدساله از نماز بر آید
 اگر در گوشه غم دور از آن سیمین بدن میرم خلل در کار عشق افتد در آن روزیکه من میرم
 شهید عشق را جز من کسی ماتم نمیدارد که خواهد ماتم من داشتن روزی که من میرم
 این بیت مذکور از حضرت مولانا جامیست فاما بمیرانسیب و اگر حضرت مولانا

مضایقه نماید این بیت آئینی بدو عوض داده میشود !

بیت

خوش آنکه بهلوی هم چون برگهای زرگس جمعی نشسته باشند جامی در آن میانه
این مطلع و بیت در جواب خسرو ازوست

بیت

من بیدل که از عشقت در آب و آتشم شها چو شمع افتاده در تاب و تبم تبخاله در لبها
نه صورت بردو دیوار صورتخانه چین است ترا دیدند خوبان و تهی کردند قالبها
میرزا قاسم و او قاسمی تخلص دارد و از سادات جنابدست بمزین
علم و عبادت و فهم و فراست از امثال و اقران ممتاز و مستغنی است و در
شعر و معما سرآمدست و اولاد امیر سید جنابدست که همیشه پیشوا و مقتدای
آن ولایت بوده و حال نیز برادر او امیر ابوالفتح در شهر خود بدان کار مشغول
است و حضرت امیر مذکور با وجود علو شان دایم بمضمون بلاغت مشحون **الفقر**
فخری عمل کرده بطریق ائمه کرام اوقات می گذرانید و درویشی و فقر او
زیاده از آنست که تعریف توان کرد. بهمه صفتی آراسته و پاکیزه همه قسم شعر را میگوید
اما در مثنوی در این زمانه سرآمدست و بی تکلف مدح کسری بی بدست و در
این زمانه کسی مانند او مثنوی را نگفته و در مثنوی چهار کتاب نظم کرده اول
شاهنامه که فتوحات زمان حضرت صاحب قرآن را نظم فرموده این ابیات در وصف
جنگ از آنجاست

بیت

غبار آنچنان در هوا شد حجاب که ره بست بر دعوت مستجاب
زوالای ! گلهگون سنان بهره مند شفق از زمین نیزه واری بلند
یلان غرق آهن ز سر نا لپای چو صورت که گیرد در آینه جای
نهان در زره مهوشان زمان چو در حلقه دیده ها مردمان
یلان از تبرزین فتاده نگون چو از تیشه کوهکن بیستون
فرمانده اسبان ز جولان همه چو اسبان شطرنج بی جا همه
این دو بیت در صفت باغ هم از آن کتابست

بیت

صنوبر زده شانه گیسوی خویش کشیده دل عالمی سوی خویش
عیان شاح گل ز آب روشن ضمیر چو قد بشان در لباس حریر
سهی سرو و آب از درخشندگی بود خضر و سر چشمه زندگی
دوم کتاب لیلی و مجنون که بنام صاحب قران گفته این دو بیت در خطاب
مجنون با ناله لیلی از آن کتابست

بیت

گلزار جهان تهی کن از خار کان غیرت صد هزار گلزار
روزی که ببوی گل شود مست خاری نزنند بدامنش دست
این دو بیت نیز هم از آن کتابست
حرف غم لاله در بهازان زایل نشود بابر باران
این دو بیت را در بیماری لیلی فرموده

بیت

شد ساعد سیم نازنینش چون نال قلم در آستینش
شد مهره پشت آن سمندر چون رشته در زبای تاسر
دیگر کتاب کار نامه درصفت گوی بازی حضرت صاحب قرانی حسب الامر
مطاع در سلك نظم کشیده این سه بیت درصفت گوی بازی از آن کتابست

بیت

چو گان بکفش چو بر ستورست موسی و عسا و کوه طورست
هر گوی زدی چنانکه خواهی از ضربت صولجان شاهی
در مرکز ماه رفت آسان چون زرده درون ییقه پنهان
دیگر کتاب خسرو شیرین که بنام من و این دو بیت درمناجات از آنست

بیت

ز خال عارض آن شوخ مهوش مرا در خرمن هستی زن آتش
که چون سوزم بدوزخ نبودم کار که خاکستر نسوزد کس دگر بار
این چند بیت در خطاب عاشق با شمع از آن کتابست

بیت

ترا من چون در این دیر غم انجام مگر دادیست از یداد ایام
که می بینم دلت زینسان مشوش بجای خاک بر سر کرده آتش
تو گر داری زشب تاصبح این سوز من بیچاره میسوزم شب و روز
ترا از گردش چرخ جفا کیش چو من بس عقده مشکل بود پیش
که از تاب غمت میاید افروخت چو من تا زنده میایدت سوخت
تویی آن مرغ آتشخوار خونخوار کز آتش خوردنت سرخست منقار
بصد خون دلت دور زمانه دهد از قطره اشک آب و دانه
بآتش زنده همچون سمندر مگر آب حیات تست آذر

این دو بیت در صفت بهار از آن کتابست

دهان غنچه تر شبنم آویز لبش از خنده شیرین شکر ریز
ز دلکش غنچه‌های نو گشوده هزاران غنچه گلگون نموده
اشعار خوب او بسیار است و زیاده ازین موجب اطاب این دو مطلع و

رباعی ازوست

بیت

برای جان زن بهر نثار اکنون که دار آمد اگر روزی مرا در عاشقی خواهی بکار آمد
دل دیوانه ام از یار جدا میگردد کس ندانست که دیوانه کجا میگردد

رباعی

در عشق تو گر چنین حزین خواهم بود رسوای زمانه بعد از این خواهم بود
دلدار اگر تویی چنان خواهم شد دلداده اگر منم چنین خواهم بود
میرزا اسود - از سادات رضویست ولد غیاث الدین عزیزست حضرت
میر در فصاحت بی نظیر زمان و در بلاغت فرید دوران خود بود و در شعر گفتن
و شناخت مسلم روزگار فنانی تخلص میکرد این دو مطلع زاده طبع اوست

بیت

بمیزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم میان این و آن فرق از زمین تا آسمان دیدم
هر شب کنم اندیشه تادل ز تو برگیرم چون صبح شود روشن مهر تو ز سر گیرم

میر سید شریف - ولد شریف ثانی است و ایشان از اولاد شریف علامه اند که از شدت تشهیر احتیاج بتعریف ندارد و حضرت امیر مذکور در سخا و کرم و بذل دینار و درم مشهور و معروف جهانست و در خاق و تواضع یگانه دوران و در علوم که موروثی اوست جفای بسیار کشیده فاما چون مهم دارالملک شیراز بی او سامان نمی یابد مجال مطالعه ندارد و در شعر غزلهای عاشقانه دارد این مطلع ازوست

بیت

دورم زبزم وصل توایماه چونکنم جانم بلب ز ناله رسید آه چونکنم
شاه ظاهر - میگویند از نسل خواندیانست (۱) واول در کاشان متوطن بوده بعد از آن بطرف هند روان شد و در آنجا جهت فضل ترقی نمود و صدر نظام پادشاه شد در شهر سنه اثنی و خمسین و تسعمائه ۹۵۲ متوجه عالم عقبی گردیده و در جمیع اصناف شعر میفرمود خصوصا در قصیده. در تتبع انوری این مطلع ازوست

(بیت)

شاهد مهر چو آید بشبستان حمل لاله فانوس بر افروزد و نرگس مشعل
قاضی روح الله - برادر قاضی جهانست و در ملائمت طبع و چاشنی سوز و محبت یگانه زمان در قزوین ایشان را سادات سیف الدین میخوانند و حضرت قاضی که جد ایشانست از کبار سادات و علمای شهر قزوین است و قضای شهر مذکور اباعنجد تعلق بدیشان داشته حضرت قاضی روح الله نیز بدان امر اشتغال نمود و اخلاق و اوصاف پسندیده او از حد و حصر بیرون است و بمردم ملا میل داشت و در شعر طبع بسیار خوش داشت و همواره میفرمود که غصه من همین است که بعد از من مردم اهل طبع با هم نشینند و اشعار خوب خوانند و من از آن محروم باشم آخر از آنچه اندیشه کرد فلك کجرفتار جفا کار بر سرش آورد و کان ذلك در شهر سنه ثمان و اربعین و تسعمائه ۹۴۲ اشعاری که یادداشت ازدو هزار متجاوز است اشعار خودش نیز بسیار است اما بدین مطلع که زاده طبع ایشانست اختصار رفت

بیت

مراست غرقه بخون چشم اشکبار از تو بغیر خون دلم نیست درکنار از تو

(۱) میر خواندیان - طایفه میرخواند مؤلف تاریخ روضة الصفا

میر عبدالباقی - پسر قاضی جهانست و در اوان جوانی وداع عالم فانی نموده این دو بیت ازوست

بیت

ساقی مطلب جانب میخانه ام امروز کز خون جگر پرشده پیمانه ام امروز
گاهی ز زلف نقاب رخ چو ماه کنی نهان کنی رخ و روز مرا سیاه کنی
قاضی محمود - ولد حضرت قاضی روح الله مذکور است در تحصیل
علوم از خود بتفسیر راضی نیست و امید که موفق باشد و گاهی نیز شعر میفرماید
این مطلع از اوست

بیت

با غیر برای دل ما بر سر کین باش بامن که سک کوی توام بهتر از این باش
شمع من پرتو بروی دیگران میافکند و ده که این گرمی مرا آتش بجان میافکند
امیر عبدالکریم - دختر زاده قاضی جهانست در بعضی اوقات بملازمت
حضرت صاحب قرانی سر افراز بود و در روانی طبع وحدت فهم ممتاز این مطلع
از اوست

بیت

تا چند از فراق تو دردو جفا کشم رجمی که بر لب آمده جان بلا کشم
امیر حسین - برادر کوچک میر عبد الکریم ولد میر عبد العظیم است
که در گیلان یکی از امرای معتبر بود و از جانب مادر دختر زاده قاضی جهانست
کداو احتیاج بتعریف ندارد جوانیست در کمال صوت و سیرت آراسته با وجود آنکه
سن او از بیست تجاوز نکرده حالا بر اصناف فضایل و استعدادات آراسته این
ازوست.

بیت

من عاشق آنروی چو ماهم چه توانکرد دیوانه آن زلف سیاهم چه توانکرد
خلیفه اسدالله - ولد خلیفه اسدالله اصفهانی است و از سادات بزرگ آنجاست
جوانی متقی فاضل و درویش نهادست و همیشه رعایت ارباب استحقاق نموده و
اکثر اوقات بدرس مشغول میباشد این رباعی از اوست

شمعی که بسوخت جان غم پروردم تا گفت که پروانه خویشت کردم
می میرم اگر نمیروم نزدیکش میسوزم اگر بگرد او می گردم

قاضی اختیار - از تربت خراسانست و در زمان حضرت سلطان حسین میرزا

قاضی القضاات هرات بود و بزر جمع کردن و امساك شهرت تمام داشت فاما خالی از طبع نبود و در شعر گوی مسابقت از امثال ربوده و از تصانیف او مختار الانوار است و در آخر عمر مشغول باسم صاحب قران مغفور در سلك نظم كشيده نام او عدل وجود نهاده و آن كتاب موازی پنجهزار بیت است اماچنان معلوم كه هزار بیت را از ریاضی دزدیده و بنام خود كرده این دو بیت در مدح حضرت صاحب قران مغفور از آن كتابت (بیت)

شه خضر رای سكندر ضمیر فریدون علم خسرو جم سریر
نكرد آنچه او كرد در عزم و حزم نه حاتم بزم و نه رستم برزم
میر علی عرب - برادر امیر حسین كربلائیت وی سیدی منقی و آدمیت
و شعر یاد دارد و خود هم نیز شعر میفرمود در شهر سنه اربع و خمسين و تسعمائه ۹۵۴
فوت شد این مطلع ازوست

بیت

تا دلم از زلف یار مایه سودا گرفت همچو صبا دست زد دامن صحرا گرفت
امیر راستی - نهال اصلش از بوستان سادات تبریزست و در خراسان
نشو و نما یافته از فنون قابلیت بهره مند گشته و از غایت استقامت طبع الفاظش
فصیح و محاورانش ملیح است

بیت

ز راستی قد الفاظ او چنان موزون كه سجده میردش سرو های بستانی
كمال اسمعیل - سیدی آدمی صفت و خلیق است بعضی وقت تولیت تبریز
بدو تعلق داشت و حالا احتساب ممالك بدو منسوب است و در آن امر كمال
كم آزاری شمار خود ساخته و با وجود آنكه كاری خطیرست با مردم سلوك
او بسیار نیکوست این مطلع و رباعی ازوست

بیت

دل مرا كشته آن غمزه پرفن میخواست لله الحمد چنان شد كه دل من میخواست

رباعی

تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن شوق تو ز تن برون نخواهد رفتن

گفتی که برون کن ز دلت مهر مرا این از دل من برون نخواهد رفتن
میر عزیز الله - از طرف ابراست اما در قزوین پرورش یافته بقدر خود
 طالب علمی کرده و در شعر و معما و عروض هم کوشیده و در شعر شناسی مسلم
 است و در میان ارباب دیوان از روی سنجیدگی و حسن معاش مقدم و بعضی اوقات
 بمهمات و معاملات دیوانی مشغول بوده و درین ولا بوزارت قاضی مشهور است
 این چند مطلع از نتایج طبع ایشانست

بیت

بزم ترتیب گه باده چو بنیاد کنی چشم دارم که ز محرومی من یاد کنی
 محرمی نیست که با او گله ازیار کنم چکنم درد دل خود بکه اظهار کنم
 عزیز از بهر آن دارم همیشه آن سگ کورا که در طور وفا با خود موافق دیده ام اورا
 باز از تازه گلی سینه فکار است مرا خار خار عجبی در دل زار است مرا
قاضی محمد - از سادات ورامین است پدرش قاضی شکرانه مدتی مدید
 قاضی آنجا بود اما قاضی مشارالیه بکلا نتری ری مشغول بود حالیا دامن از آن
 برچیده طالب علم شیرین و کلام مرغوبست و شعر بی نهایت بخاطر داره و بسیار
 خوش طبع و خوش صحبت و کم آزار این مطلع ازوست

بیت

در صحبت رندان دوسه روزم گذراققاد خالی ز ریا بود مرا نیز در افتاد
قاضی عطاء الله - برادر قاضی محمدست جوانی بود بی تکلف و بی
 قید و بی باک و راست گو و از این واسطه مردم را باو هیچ میلی نیست بعضی
 اوقات بملازمت صاحب قران بود و اما در این ولادر ورامین به پیش خود می
 باشد و در شعر طبعش خوبست این ازوست

بیت

ز کارهای جهان عاشقی خوشست مرا و گرنه کار در این کارخانه بسیار است
امیر کمال الدین - ولد حضرت امیر حکیم طیب است مردی عاشق و
 لوند مشربست و در فصاحت بی نظیر زمان و دیوان غزلی تمام کرده و این اشعار

ازوست

بیت

تنها نه همین دشمنم آن عهدشکن بود هر کس که باو دوست شدم دشمن من بود
ای گرد کوی یار دمی از هوا نشین مهمان مردمان شو و در چشم مانشین
ای تیر یار از نظرش چون قتاده ما هم فتاده ایم بپهلوی ما نشین
دمی ترا ز بر خود جدا نمیخواهم بغیر خود بکست آشنا نمیخواهم
کجاوفای تو از من جفا دریغ مدار که جز جفای تو ای بیوفا نمیخواهم
میرک خورد - از خویشان حضرت میر محمد یوسفست و درست صلاح

و تقوی مشهورست و در سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه ۹۳۲ در هرات فوت شد این ازوست .

بیت

بیا ساقی بمن جامی بده از روی یاریها که دیگر نگذرد در خاطر من دنیا و مافیها
سید حسین قاضی - از سادات استرآبادست و مولوی دارد و در شعر
نیز همت میگمارد و تخصص او حزینی است و مدتی قاضی هرات بود و در شهر
سنه تسع و ثلاثین و تسعمائه ۹۳۹ بحکم عیدخان اوزبیک علیه ما علیه ویرا بیهانه بقتل
آوردند این مطلع ازوست **بیت**

توان بهر تو آسان وداع جان دادن ولی وداع تو آسان نمیتوان دادن
امیر فندرسکی - فندرسک باوکی است از استرآباد خدمتش سیدیست در
درکمال سداد و در اکثر اصناف فضایل متین و در وادی خوش طبعی کلام بلاغت
انجامش بغایت رنگین و در غزل بی بدل و در قصیده عذیم المثل است چنانچه ازین آیات
فصاحت آیات مستفاد میگردد - **بیت**

از مصحف جمال تو حرفی نگشت سهو در حیرتم که از چه بود در کنار خط
امیر خانزاد - مشهور بطل باز و از طرف خراسانست و اول بملازمت همایون پادشاه
بود و منصب میرشکاری بدو تعلق داشت و درین ولا که پادشاه از ایران پیدا شده
بجانب عراق آمد بنابر آن که به پیش زیناسب طبل باز (۱) مییست حضرت نواب صاحبقران
بمیر طبل باز او را نام پردی و جناب امیر خالی از وجد و حالی نبود چنانکه

(۱) طبل باز - طبل کوچکی است که شکارچیان برای شکار باز بکار میرند

در مجلس گاه بتقریبی خوانندگی میکرد و گاه برقص در میآمد غرض که زرق و شید
دراو نبود خالی از طالب علمی هم نبود و در شعر و معما نیز دخل میکرد پیری تخلص
داشت این مطلع ازوست ،

بیت

ندارم مهربان یاری که حال زار من پرسد
گاهی بامن سخن گوید گاهی ازمن سخن پرسد

هیچ بر غم دیگران رحم بما نمیکنی چندبر غم ما کنی رحم بحال دیگران
شاه قاسم بدلا - از سادات بزرگ عراقست و مولدش طیب آبادست و از
غایت طهارت واصل احتیاج بتعریف ندارد و پیش از این بدو سال حج فرموده بطواف
حرمین شریفین مشرف گشت بعد از معاودت ازو شعری طلب داشتم و تخلص واقفی
میفرمود این بیت ازوست .

بیت

سك كوی تو مقیم حرم محترم است واقفی وار سك كوی ترا بنده شوم
میر عبدالباقی - از سادات شهر اصفهانست و بقدر خود مولوبتی دارد و پیوسته در دل
نهاد سهی قاتمان میکارد و در قواعد شعر صاحب وقوفست و در پختن اطعمه بسیار
چابك و چون از جهت صاحب قرانی طعامی پخته و مقبولی نام کرده مقبول صاحب
قرانی افتاد بنا براین میر مقبول نام او کرده اما بواسطه تردد اردو ! نام مقبول شده

بیت

بمقبولی کسی را دست رس نیست قبول خاطر اندر دست کس نیست
وامیر مزبور جواب سبحه الا برار فرموده و اما تشهیر نیافته و مثنوی نیز در
تصوف گفته این هم حکم آن گرفت و اشعار عاشقانه دارد این مطلع ازوست .

بیت

نازکی بین لب اورا چو بوسم بخیال لبش آزرده شود چون نگرم روز وصال
باعتماد من اگر مصرع آخر را چنین بخواند بسیار بهترست

مصرع - شود آزرده درو چون نگرم روز وصال

امیر عاشقی تربتی - عامی بود و عمر او بنود سال رسیده بود و از آوان
سن بشعر گفتن مشهورست و چنان حریص بود که محلی که برادرش فوت شد در پی تابوت
او میرفت و شعر میگفت در تربت بتاریخ سنه خمس و اربعین و تسع مائه ۹۴۵ فوت شد

این از اوست

بیت

گاه قتل شعله شمشیر آن قاتل بس است شربت آبم ز تیغ آن دم بسمل بس است
میر علی اکبر - پسر امیر هادی مشهیدست بعد از پدر چند روزی در

احتساب دخل کرد اما بعد از آن کوشه گرفت این مطلع از اوست. **بیت**
از خدا عمری بجان وصل ترا می خواستم

شد میسر آنچه عمری از خدا می خواستم

میر فصیح الدین - برادر امیر راستی مذکور است مردی سپاهی و ش
و ترک مشربست چنانچه بعضی اوقات بنوگری ترکان قیام مینمود و حالیا در تبریز متولی
نصریه است و احتساب آنجا بدو تعلق دارد و دغدغه خوش طبعی و شاعری نیز دارد
این رباعی از اوست .

رباعی

ای شوخ بیا فکر من بیدل کن قربان سرت شوم مرا بسمل کن
آندم که بنواز خون عاشق ریزی از لعل لب کلام مرا حاصل کن

میر سیری مشهور بناقه - مشهیدست اما در شیراز می باشد گویند روزی
مولانا حسین کاشی بمیر مطلق می خوانده میر فرمودند که این چیزی نبود که ما را
از جای درآرد ملا در جواب گفت چیزی که شمارا از جای درآرد مطراق ساربانست
نه شعر شاعران این مطلع از اوست .

بیت

خواهم خبر از خون جگری داشته باشی کاهی خبر از بیخبری داشته باشی
امیر واقفی - اصل او از سادات نیشابورست مدت چهل سال در آستانه
امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه میبود الحال بواسطه بعضی امور هجران آن آستانه
اختیار نموده و در تبریز ساکن است و اوقات بطاعات و عبادات می گذراند و کاهی بشعر
گفتن مشغولی دارد این مطلع از اوست .

بیت

خوبان غم عشق و دل ناشاد چه داند بیداد گران قاعده داد چه داند
سید سایل - از سادات صحیح النسب کاشانست و در شعر به قصیده گوئی مایل

در قصیده تنبع دریای اسرار امیر خسرو میکند این بیت از قصیده اوست. **بیت**
ظالم ارباب چرخ راند بان پای سلطنت آه مظلوم از پی او همچو باد صرصر است
امیر رازی - ولد میر سایی مذکور است این مطلع از اوست

(بیت)

من بیچاره کاین بیداد گر خوی تومی بینم دل از من دیدو من از چشم جادوی تو بینم
امیر بیخودی - همدانی است و چون اکثر اوقات از تناول بنک بیخودست
بیخودانه اعمال از او سر میزند چنانکه روزی در غلیان نشاء بمسجد رفته و در حالت سجده
نماز بنک او را ربوده بعد از آنکه بیدارش کردند گفت عجب مردم بدحالی
بوده اید این مطلع ازوست . **بیت**

روی تو بدرو ابروی پر خم هلال عید هرگز هلال و بدر یک جا کسی ندید
امیر رموزی - سبز واریست برمالیست! میشود و کاهی شعر مردم را بنام
خود میکند این مطلع ازوست **بیت**

مرا بزلف بتی شد دل شکسته اسیر که در جفا سرموئی نمیکند تقصیر
میر ابوالفتح - که خدا و پیشوای آن ولایت است بسیار آدمی و خلیق است
و ملا و حکیم مشرب و در شعر نیز طبعش خوب است این مطلع ازوست .

بیت

ابروان تو طیبیان دل افکرا نند هر دو پیوسته از آن بر سر بیماراند
امیر صدرالدین - اسکوئیست واسکو دهیست در نواحی تبریز و میر مذکور
باسه برادر که ذکر ایشان بعد ازین در سلك تحریر درمی آید در خدمت صاحبقرانی
ترقی کلی کردند چنانچه در روز عید نوروز که خلاق در پای بوس میامدند و شاهزاده ها
و امرای بزرگ و سایر سادات پای آن حضرت را بوسه میدادند! اما چون روستائی
و کم تجربه بودند خاطر جمیع ارکان دولت و ملازمان حضرت را از خود آزرده ساخته
بلکه آن حضرت را نیز از خود آزرده و از ایشان بتک آمد حکم فرمودند که
باسکویه بوده من بعد باردوی همایون نیایند و گویند این بیت در حق ایشان گفته اند

بیت

روستائی اگر ا ولی بودی خرس در کوه بوعلی بودی
همه حال اندک مولوبتی دارد و خط نستعلیق را نغز مینویسد و درین اعمال
اورا زیاده میلی نبوده اما برادران دیگر بسخن او عمل نمیکردند این مطلع ازوست

بیت

تا چو کل خندان ترا در روی هر کس دیده ام غنچه وار از رشک آن برخود بسی پیچیده ام
میر فخرالدین محمد - برادر میر مذکور است، او نیز اندک طالب علمی
دارد و از او حیثیتی که مشاهده شد اصول در رقص بود و با وجود گیسوها رقص ازو
بد نمی نمود این مطلع ازوست **بیت**

تیری که ز شست تو مرا بر جگر آید من منتظر استاده که تیر دگر آید
امیر نظام الدین - او نیز برادر سید مذکور است و او گلید دار کتابخانه
صاحب قرانی بوده است و در اواخر بدان مرتبه رسید که میخواست وکیل شود و
و برادر بزرگ خود را صدر گرداند و برادر دیگر را مهردار چون پروانه اقبال ایشان بهر
اختتام رسیده بود تدبیرات فایده نکرد بهمه حال این مطلع ازوست

بیت

زلف است بگرد رخ دلدار پریشان یا سنبل تر گشته بگلزار پریشان
امیر ابوالمحمّد - او نیز برادر خرد آن بزرگوار است و بسیار پیش خود
بر پاست و مدغم و بواسطه او آن برادران دیگر بعذاب گرفتار شدند .

بیت

همه در پیش خود صاحب کمالند همین باشد کمال بی حیائی
با وجود آنکه بغیر از خرسواری دیگر حیوان نکرده اند دغدغه چابک سواری
داشتند و چنانچه بچوکان باختن و قبیق انداختن گاهی توجه میکردند دروغگوئی او در
مرتبه بود که قصیده دیگری را در مجلس بهشت آئین صاحب قرانی خوانده صله
عظیم گرفت که این مطلع را من گفته ام **بیت**

دل که در دایره عشق در آورد مرا همچو شمع آتش سودا بسر آورد مرا
امیر الهی استرآبادی - بحرف قصابی مشغولست و در سخاوت مثل
جوانمرد قصاب این مطلع ازوست. **بیت**

مجنون بکوشه ز جفای زمانه رفت دیوانه اش مخوان که عجب عاقلانه رفت
امیر رضائی - اصلش از سادات هزار جریست اما در سمنان بامر قضا
اشتغال داشته این مطلع قصیده ازوست . **بیت**

آن نقطه که نیست وجودش دهان تست موئی که هیچ عرض ندارد میان تست
میر مرسل — از شهر ساوه بوده و اوقات او به بازی میگذشت این مطلع ازوست

بیت

من غریب نه یاری نه همدمی دارم غریب درد سری و عجب غمی دارم
امیر اصیلی — از سادات سرقه است سیدی آدمی صفت است این مطلع ازوست

بیت

دردا که مرا بر سر کویت نکذارند يك چشم زدن دیدن رویت نکذارند
میر شمس الدین — از بزرگ زادهای کرمانست و از کریمان زمان این مطلع ازوست

بیت

آن شوخ جفا جو که ز کل پیرهنش صد یوسفو یعقوب بچاه ذقشش
میر قریش — از کاشانست در رمل وقوفی دارد و سایر احوال او ازین مطلع و
بیت معلوم توان کرد که برای خود گفته **بیت**

زان خوشدم که یار همیگفت باریب سید قریش اسب مرا بردو آب داد
منم قریش که سر حلقه لوندانم اما مزاده چپا نیان میدا نم
امیر زنده دل — ساده نیست ابدالوش و دیوانه طور میگردد این مطلع ازوست

بیت

گر خدنگی بردل اید زان کهان ابرو مرا مونس باشد بزیر خاک در پهلوی مرا
میر هادی — از ولایت استرآبادست شعری که گفته است اکثر هجوست این
مطلع ازوست **بیت**

نصا زمشک خطی تابروی یار نوشت نیاز مندی ما را بران کنار نوشت
عالم حظیره بدن خاکسار ماست چرخ کبود اطلس روی مزار ماست
امیر هاشم بخارائی — مولویتی داشت ومدتی بصدارت سلاطین آنجا قیام

بیت

مینمود این مطلع ازوست
بناز سرمه مکش چشم بی ترحم را نشانده گیر بخاک سیاه مردم را
میر نوربخشی — از جمله خوش طبعان آن سلسله است الحق طبعش در شاعری

بلند افتاده است دیوان غزلی تمام کرده این در مطلع ازوست
بیت
سکت در پاسبانی شب ندارد آنچه من دارم که سکر را تا سحر خواست من تا روز بیدارم
ناصر مگو که عشاق در باختند جانها چندین هزار رفتند ما هم یکی از آنها
میر عبدالصمد - کاشی است عطائی تخلص میکرد و در نقاشی و تصویر و تذهیب

استاد بود این مطلع ازوست
بیت
خویش را در جستجو رسوای عالم میکنم چون تو پیدامیشوی من خویش را کم میکنم
میر مرتضی زرگر - از جمله سادات کاشانست دیوانه وش و سودائی
مراج بود جنونش او را در کارهای عجب میداشت و نوبتی در پیش یکی از حکام گفته
بود که در خواب چنین بمن گفتند که در قم در فلان ویرانه کنجی هست و از آنجا
که خام طمعهای حکام است باور کرده بحفر آن حکم فرمودند و اما بغیر مشقت و
رنج از آن گنج چیزی نیافتند بعد از آن اظهار جنون فرموده متوجه گیلان شدند
این مطلع ازوست

بیت
خط تو گرد خجالت بروی ماه فشانند قد تو سرو روان را بخاک راه نشانند
امیر حسن عبدال - از کهنه شاعران آنجا بود و این مطلع ازوست

بیت
خال رخسار ترا در دل نشستی داده ام دل بدست هندوی آتش پرستی داده ام
میر عبدالشجنه - این هم از کهنه شاعران کاشانست این مطلع ازوست

بیت
چو غنچه مدتی بودم بمستوری و تنهایی زمستوری گلی نشکفت هم رندی و رسوائی
میر مظفر طیب - از شهر کاشانست و طبابت مشغول بود و دران علم و سایل
دارد و در حکمت نیز رساله نوشته موسوم باخلاق شاهی و دیوان غزل هم دارد این
مطلع ازوست

بیت
ما نقد عمر صرف ره یار کرده ایم حاصل ز عمر خویش همین کار کرده ایم
میر عزیز قلندر - از کاشانست و تجارت مشغول بود این مطلع ازوست

بیت
دلو جانم وداع خانه تن میکند امشب که آه آتشینم خانه روشن میکند امشب

میر هبة الله - کاشانیست و از کمال شهرت وی در هجو و بی قیدی و وسعت مشرب و بی حیائی احتیاج بتعریف ندارد و هفتاد سالست که اوقات عزیز را بدین خواری صرف کرده و میکند این مطلع ازوست **بیت**

غم تو هر که خورد شادو بی الم باشد سک تو هر که شود آهوی حرم باشد
سید یعقوب - اگر چه اصل او از قم است اما در کاشان متولد گردیده و هم در آنجا بخیاطی اوقات میگذرانید این مطلع ازوست **بیت**

دوشینه یکی وصف جمال تو ادا کرد نا دیده رخت مهر تو جا در دل ما کرد
میر عبد الله - پسر میر عبد الصمد مذکورست بشعر شناسی مسلم اهل کاشان

این مطلع ازوست **بیت**
پریشان ساز کاکل را و جمعی را پریشان کن
بزنجیر جنون از سر بنای عقل ویران کن

گویا سید مذکور شعر مردم را می شناسد ولی شعر خود را نمی شناسد
میر عبد الصمد - درری قاضی است از جمله قاضی سیف الدین واجداد او در ری بامر قضا اشتغال می نموده اند و او نیز مدتی قاضی بوده و از علم فقه و انشا و قوفی داشت این مطلع ازوست **بیت**

زهر یکدانه خالت خرمن غم بر چگر دارم بیا بنگر که از تخم محبت من چه بردارم
قاضی مسعود - که اکنون بر مسند قضای ری متمکن است پسر قاضی مذکورست در طبیعت شعر و سلیقه معما و تتبع فقه و اقسام فضایل مشهور است این مطلع ازوست **بیت**

نمرا شهره شهر این دل حیران کرده فاش اسرار مرا دیده گریان کرده
امیر عین القضاة - برادر زاده قاضی مذکور است طالب علم خوب بود و در شعر هم فکری میکرد این مطلع قصیده ازوست **بیت**
جهان طفل است و پیر عشق استاد سبق خوانش

سبق رسوائی و ویرانها کنج دبستانش
امیر جعفر صادق - از سادات قاضی سیف الدین است و مردی گوشه نشین

است این مطلع ازوست **بیت**

جز ناله رفیقی من بیچاره ندارم فریاد که غم دارم و غمخواره ندارم

میر مطلبی — مولدش از شهر تونس و اوقات تجارت میگذراند و کریم و لطیف

است و هر کس که ازو شعر میطلبد تاجیزی باو نمیدهند شعر نمیخواند و در شعر

او معانی خاص باو بسیارست این دو مطلع از اشعار اوست **بیت**
ز بسکه تیر پیایی گشوده به تنم درون پوست چورگها نماید از بدنم

چون خدنگ خود کشید از خالک آن زیبا پسر ماند چشم خالک باز از حسرت تیر دگر

میر محمد عواهل — از سادات ری است و متقی تخلص مینماید وجه تسمیه اش

آنکه درس کهنوت رساله عوامل نحو را میخوانده ظرفا او را باین اسم مشهور

ساخته اند اکثر اوقات در شعر خوابسته که میگوید این مطلع در تعریف مازندران ازوست

بیت

اندرین مازندران کس را چرا گیرد ملال کبک رقاص است و چنکی پشه و خوش خواز شغال

امیر عنایت الله — متولی مزار امیرزاده عالی مقدار سید عبداله ظیم است که

در شهر ری است پیش از تولیت شعر میگفت این رباعی از اوست **بیت**

ای دل طلب وصال جانان نکنی تا محنت هجر بر خود آسان نکنی

تا پا نهی ز ورطه عقل برون سرمنزل خویش کوی جانان نکنی

امیر نورالله — پدر سید مذکورست و او نیز در خدمت آن آستانه مقبره که

می بود این مطلع ازوست **بیت**

دست رقیب داشت بدست آن نگارمست خندان زمن گذشت و مرا گریه داد دست

امیر سید — برادر میر نورالله و دغدغه شاعری دارد اما ناموزونست یکروز

در حضور بعضی از یاران بخواب رفته بود بعد از ساعتی برخاست و بی آنکه وضو

سازد بنیاد نماز کرد یاران گفتند چرا بی وضو نماز میکنی جواب نمود که وضو

ساخته بخواب رفته بودم گفتند نه خواب کردی وضویت باطل شد گفت خاصیت

من نیست که در خواب وضوی من باطل شود **بیت**

زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

و این مطلع درویش دهکی را که سی سالست گفته بشام خود میخواند

(بیت)

میکند پروانه ترک جان و میسوزد روان تانه بیند شمع خود را مجلس آرای کسان

امیر هدایت الله - از سادات آنجاست و در تقوی و صلاح از عزیزان دیگر

به است و گاهی در شعر میل میکند و تخلصش عظیم است این مطلع از دوست **بیت**

چو از عشقش بود صد چاک در پیرهن جانم مدوزای همنشین بهر خدا چاک گریبانم

سید علی شاه - برادر میر هدایت الله است این مطلع از دوست **بیت**

از سر کوبش مرا نبود هوای پای گل بی گل رویش کجا باشد مرا پروای گل

امیر شاه میر - پسر امیر عنایت الله است که متولی امامزاده عبدالعظیم است

و خالی از حدت مزاجی نیست و شعر بسیار بخاطر دارد و گاهی نیز شعر میگوید این

مطلع از دوست

بیت

ساقی چه دهی جام می ناب بدستم کز جام می عشق بتان بیخود و مستم

میر شاهکی - پدرش از سادات قم است اما او در ری می باشد و گاهی نیز

بیت

شعر میگوید این مطلع از دوست

مدتی شد که جدا از رخ جانان شده ام و چه چکریم که چنان بی سرو سامان شده ام

امیر قاسم - برادر سید شاه میر است و جوانی فقیر است این مطلع از دوست

زدل رشک آیدم چون بگذرد درد دل خیال تو چنان بینم که افتد چشم غیری بر جمال تو

امیر عجیبی - از سادات ری است و بغایت فقیر است این مطلع از دوست

بیت

دارم بسینه ناوکی از چشم پر رفت پنهان نمیکنم نظری هست بامنت

سید حسین واعظ - شروانی بود و درانشا خوب و خطش مرغوب و شعری هم

میگفت و فیضی تخلص داشت این مطلع از دوست **بیت**

دلا دیوانگی و عاشقی یاران هم دردند که هرگز گرد ناله لان تر دامن نمیگردند

امیر رضائی - سیدی متقی و پرهیزکار بود این مطلع از دوست **بیت**

سرمه را که بود منت غیری همراه کور بادا که کند چشم بدان سرمه سیاه

امیر فضلی - در شهر خود اوقات بیقالی میکند از این مطلع از دوست **بیت**

خوش آنکه بحالم نظری داشته باشی با دلشده خویش سری داشته باشی

میر ابراهیم حسین - از سادات مختار سبزوار است و برادر اعیان میر محمد

قاسم است بغایت جوان لوند مشرب بی‌قید بود و کاهی بگفتن نظم مبادرت مینمود
این مطلع ازوست

بیت

مستی می عشق ز خود بیخبرم کرد بیخود زخودو هم زجهان دربردم کرد

میر ناطقی — ازسادات قزوینست این مطلع ازوست **بیت**

ای گل شده همدم هر خار چه حاصل باهر خس و خاری شده یار چه حاصل
امیر مسیب رازی - ازسادات بدخشانست و سیدی آدمی صفت و خلقی است

بیت

این مطلع درمنقبت ازوست
هر که رسم بخاک درمرتضی علی جانرا فدا کنم بسر مرتضی علی
امیر مسیب - ازسادات رضوی است و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده بسیار
دارد و درشاعری طبعش خوبست این مطلع ازوست **بیت**

آمد رقیب و طره جانان من گرفت گویا اجل رسیدو رك جان من گرفت
امیر سعدالملک - ازسادات حسینی شهر قزوینست سیدی متقی و پرهیزکارست
و در مسجد جامع شهر مذکور امامت میکند تغاوش سالی است این مطلع ازوست

بیت

مشکل که شود کام من ازاعل تو حاصل سست است مرا طالع و سخت است ترادل
امیر حسین - ازسادات شهر مذکور است و طالب علم خوب است این مطلع

بیت

ازوست

دمدم بهر تو ای غنچه دهن میمیرم مگشا لب بخس و خار که من میمیرم
امیر قالبی - اصلش ازاصفهانست اما درشیراز میبوده اول که در اصفهان
بوده بقال زنی رخوت عورات مشغول می بود و اشعار رکبک او در میان مردم
بسیارست و ایراد آن از مردمی دور در آخر بخراسان رفت و در آنجا بواسطه هرزه
گوئی بدست امیر عبدالغنی قوم امیر نجم ثانی که در اوایل مصاحب بودند کشته شد
از اشعار او این مطلع از قصیده که در سال قحط درشیراز گفته بود نوشته شد

بیت

شهر شیراز پر از مردم آدم خوارست میروم آخر از این شهر که آدم خوارست

میر قاسم — ولد میر قاسم نجفی است که در استرآباد از مشاهیر بوده بعضی اوقات در لباس سیاه پوشان درآمده آقا شهاب زرکرا که از اعیان آنجا بود بقتل در آورده حاکم آنجا او را گرفته ومدتی محبوس بود این مطلع ازوست **بیت**
زمان پستی و ایام سر بلندی ما
تفاوتی نکند پیش درد مندی ما

امیر شمس ساوۀ — از سادات حسینی کاشانست پدرش در تولیت مزار بابا شجاع که در شهر مذکورست اوقات میگذرانید و او را داعیۀ سپاهگیری شده به تیر اندازی میل کرد و در آن کار استاد شده ترك وطن کرده و پیاده در رکاب نواب حضرت صاحبقرانی میرفت و کاهی دغدغه شاعری هم دارد و بهجو مردم را می آزارد چنانچه، خواجه قباح را که جراح صاحب قرانی است هجو کرده و او نیز مثل او کلمۀ چند در سلك نظم در آورده که از ایراد آن بسی بی حیائی ظاهر میشود بنا بر آن بنوشتن آن کستاختی نشد بهمه حال این مطلع را شعر خود میداند

بیت

ما کشفۀ عشقیم نداری خبر از ما یابی خبر آندم که نیابی اثر از ما
میر حیدر - از حفاظ سبزواری است و خالی از لطف طبعی نیست این مطلع

ازوست

بیت

تادردماغ بوئی زان مشکبو غزالست ازوادی جنونم بیرون شدن محالست
میر موسی — از سادات قاضی سیف الدین است و بطالب علمی اوقات می

گذرانید این بیت ازوست

بیت

زسوز سیهام بیهوش گردد هر که او یکدم نشیند بامن و معلوم سازد حال زارم را
میر قریشی - از جمله سادات مذکورست و در شاعری رتبه شعر او بهتر از شاعران

آنجااست وملائتی وخط او هم بد نیست این مطلع ازوست **بیت**

مرا بزلف بتی شد دل شکسته اسیر که در جفا سر موئی نمیکند تقصیر (۱)

میر سعدالحق - از سادات نور بخشی است و در یزد متوطن بوده و در شعر

نصیبی تخلص میکرد این مطلع ازوست **بیت**

(۱) این بیت را در سابق نسبت بامیر رموزی داده

وقت رفتن دست چون بر طرف دامن میزند دامن می باشد که آن بر آتش من میزند
امیر قربی - از سادات گیلانست اما در قزوین ساکن است و عاشق جوانی
شده است و شب و روز در خدمت جوانست شبها گرد کوی او پاس میدارد و این

مطلع ازوست

بیت

بسلامت ز سر کوی ملامت نروم کر روم از سر کویت بسلامت نروم
سید باقر - از جمله سادات سمنانست و در صباحت رخسار و طلاقست گفتار
ممتاز و مستشاست این مطلع ازوست **بیت**

غنچه آهسته ز لعل لب جانان دم زد تند شد باد صبا بر دهنش محکم زد
گوئیا میر در حالت تندى این مطلع فرموده اند که چنین واقع شده
میر علی کیا - از سادات سیفی قزوینست جوانی درویش نهاد نیکو اعتقادست
و اوقات عزیز بکسب علوم میگذراند طبعش را در شعر ازین مطلع معلوم میتوان کرد

بیت

اظهار درد دل بردلدار چونکنم ترسم زخوی نازکش اظهار چونکنم
میر فدائی - از سادات خراطی استرآبادست امیر عماد نام داشت این سه

مطلع ازوست

بیت

نه جوهرست ببنگ تو پیچ و تاب زده ز بهر کشتن ما نقشها بر آب زده
گویند با رقیب مدا را چه میکنی این میکند زمانه تقاضا چه میکنی
بر بسته شوخ شاطر من لنگ نیلگون نیلوفری بیای گلی کشته سرنگون
میر شکری - از سادات شیراز است و در صحافی و لاجورد شوی و قوفی دارد
میگویند که در ساز دستی دارد این مطلع ازوست **بیت**

ز عقل بیهده پیمای خود مقید دینم کجاست جذ به عشقی که وار اند ازینم
سید علی کمونه - برادر زاده سید محمد ثانی است جوانی زیبا مشربست
و خوش طبع و دلاور الحال بخدمت صاحبقرانی است این مطلع ازوست **بیت**
آدم از همدی مردم عالم نشدیم تا نگشتیم سک کوی تو آدم نشدیم
میر معز الدین - طالب علم و نیکو اخلاقت و در اشعار تخیلات نیکو دارد

و این مطلع ازوست

بیت

پری دانی چرا ازدیده مردم نهان باشد که از شرم تو نتواند میان مردمان باشد
میر ابوالمکارم — حاضری تخلص میکند و از نقبای مشهد مقدسه است
جوانیست بانواع فضایل آراسته و چون هنوز از سن بیست سالگی نگذشته امید که
بمرتبه بلند رسد در جواب این غزل جامی **بیت**

بیوفایارا چنین بی رحم و سنگین دل مباش درمندان تو تیم از حال ما غافل مباش
غزلی گفته که يك بيتش اینست **بیت**

میزنم هر لفظه از دست غمت برسینه سنك سوي من كن يك نظر از لطف سنگین دل مباش
میر افضل خواب بین - ولد سلطان علی خواب بین است وجه تسمیه میر
مذکور چنین بود که همه کس را بهر طریق که میخواست بخواب میدید اما میر
افضل بعکس پدر واقع شده و ترتیب دیوان غزل داده این مطلع از اشعار اوست

بیت

ترا تاسیزه تر گشت برگلبرك تر پیدا بدور عارضت شد فتنه دور قمر پیدا
کهی زان تاب میسوزانیم که ز آتش هجران بهروجهی مرا میسوز اگر پیدا و گرنه نهان
میر عبدالکریم - برادر میر مقبولست که قبل از این مذکور شد در طلب

علم زحمت بسیار کشیده و در رمل و قوفی دارد این ازوست **بیت**

مه من شیوه یاری و دلداری نمیداند طریق مهر و آئین وفاداری نمیداند
میر ابراهیم قانونی - از اکثر فضایل بهره مندست و خطرا نیز خوب می
نویسد و قانون را در روش مینوازد و در نغمات پر آهنگ است و این رباعی ازوست

رباعی

تالعل تو دلفروز خواهد بودن کارم همه آه و سوز خواهد بودن
گفتی که بخانه تو آیم روزی آن روز کدام روز خواهد بودن
میر طریقی - طالب علم است و متقی است و در علم موسیقی و قوفی تمام

بیت

دارد این مطلع ازوست

بسکه سیل غمت ازدیده پر نم گذرد شب هجر تو مرا روز بعامت گذرد

آقا میرك نقاش - از سادات اصفهانست و در طراحی و تصویر بی نظیر زمان و حالیا در خدمت صاحبقرانی می باشد و مقتدای آن طایفه اوست در جواب این مطلع

جامی

دیت

دوهفته شد که ندیدم مه دوهفته خود را کجا روم بکه گویم غم نهفته خود را

دیت

غزلی گفته که مطلعش این است شنیدم از گل و بلبل غم نهفته خود را
شدم بیاغ که بینم گل شگفته خود را من بدیشان گفتم غم نهفته خود را از گل و بلبل هردو شنیدید یا از بلبل
جواب دادند که گل هنگام شکفتن صدائی میکند و آواز آنست

میر علی کاتب - اصل او از سادات هراتست اما در مشهد مقدس رضویه نشوونما یافته و خدمت مولانا سلطان علی مشق نستعلیق میکرد فی الواقع که از گذشت مولانای مذکور خط نستعلیق را به ازو کسی ننوشت و در شهر سنه نهصد و یست و پنج ۹۲۵ بواسطه انقلاب خراسان بماوراء النهر رفت و میگویند که درین وقت باصره اش ضعیفی پیدا کرده طبعش در شعر ملایمت دارد این معما باسم مهدی ازوست

(رباعی)

خوش آنکه بعشق مبتلا گردیده ییگانه ز خویش و آشنا گردیده

یکبار گوی از قید خرد وارسته در می کدها بیسرو پا گردیده

میر رضائی - از سادات رضویست جوان درویش نهاد فقیر است و بقدر خود طالب علمی دارد دیوان غزل تمام کرده و در منقبت قصاید عربی دارد این چند

مطلع ازوست

دیت

دلم نیاید از آن زلف پرشکن بیرون با اختیار نیاید کس از وطن بیرون

کارمن دور از مروت بغیر از آن نیست بس که دارم ضمه آنهم کاه هست و کاه نیست

بیک نظرز دو چشم تو بیخبر شده ام خراب تر کس مست بیک نظر شده ام

میر عبدالله - پسر میر برهنه است که چند سال از جمله سازندهای سلطان

حسین میرزا بود اما او بعکس پدر واقع شده این مطلع ازوست **دیت**

در شب هجرت چرا عالم بچشمم شد سیاه گر نمرد از صرصر آهم چراغ مهر و ماه

میر صنعی - از سادات رفیع الدرجات نیشابورست و در خوش طبعی و ذهن
بغایت مشهور و در علم عروض ماهر و خطوطش خصوصاً نستعلیق بسیار خوبست
و در محاورات و آداب صحبت بسی مرغوب این مطلع ازوست **بیت**
بردار نقاب از رخو حیرانی من بین بکشا گره از زلف و پریشانی من بین

صحیفه دوم - از صحیفه دوم

قاضی میر حسین - از اکابر یزدست و مسقط الراس قصبه میداست در او ان
جوانی بشیر از رفته نزد علامه دوانی تحصیل نمود در اکثر علوم خصوصاً احکام
حکمی فیلسوف و در میان همگنان بصفه عالی رتبت **انی اعلم ما لا تعلمون**
موصوف گردید تصانیفش بسیار و درغرر فوائد رتبتش فلابه کردن روزگار از آن
جمله در شرح دیوان معجز بیان حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه اگر چه بعضی
در آنکه تمام دیوان شعر آن حضرتست سخن دارند اما کاهی کلمات معجز آیات
از آن حضرت سر میزد و تخلص آن حکمت شعار منطقی است این مطلع ازوست

بیت

دگر شب آمدو من مبتلای هجرانم کجا روم چکنم چاره نمیدانم
این معما باسم حسام ازوست
از حسن یحید تو ای نازنین شمائل عاقل شدست مجنون مجنون شدست عاقل
مولانا جلال الدین - ارسطوی ثانی بلکه افلاطون یونانی است شرح تجرید
و تفریدش از تعلیق حواشی اهل توصیف و تحقیق غنی و بیان جلالت قدرش از غایت
اضائت اشراق انوار دانش مستغنی است
هر جا سمند فکرت راند ز راه حکمت مانند از رکابش مشائیان را جل
نور ضمیرش آفاق روشن کند ز اشراق زان رو نهند بر طاق اشراقیان هیاکل
منشا و مولدش از قصه دوانست و طبیعت او در شعر و معما روان این قطعه
در تاریخ سلطان ابوسعید زاده طبع آن فیلسوف زمانست و در واقع بسیار خوبست

بیت

سلطان ابوسعید که در غر خرمی چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید
الحق چگونه گشته نگردد که گشته بود تاریخ قتل (مقتل سلطان ابوسعید)

در سنه ثمان و تسعمائة بعالم جاودانی انتقال نمودند و در (دوان) مدفون شد و مدت عمرش بهفتاد رسیده بود و تاریخ ولادتش قره العین و این رباعی ازوست (۱)

ملا حسین اردبیلی - عالم کامل و نکته دان فاضل بود کواکب فضایل نفسانی از مطلع آن معلم ثانی طالع و انوار تبحر در اکثر فنون و مقاصد علوم از مواقف تالیف و تحریرش ساطع و در اوایل جوانی در خدمت حضرت ارشاد پناه هدایت دستگاه حیدر صفی قدس الله سره العزیز مشرف بود و باشارات آن قدوه ارباب نجات جهت تحصیل کمالات روی توجه بخراسان کرده و در اکثر علوم معقول و منقول سرآمد اصحاب کمال گردید و از آنجا معاودت کرده خادم حضرت مقدسه گشت و احوال فرخنده مآلش بنشر علوم میگذشت و در شهرور سنه خمسین و تسعمائة ۹۵۰ برحمت حق پیوست عمر شریفش از هفتاد سال متجاوز بود و گاهی در شعر میل میفرمود این رباعی در توحید از آن سر دفتر ارباب تجرید است

بیت

ای گشته ز ذات تو هویدا همه نور ذرات جهان ز ذات تو یافت حضور
کنه تو ز دانش و خرد ها مستور وجه تو ز ادراک نظرها همه دور

مولانا محمد جرجانی - بزیور فضایل نفسانی و حلیه کمالات انسانی متحلی است تحریر و قواعد شریفش نصرت المطلبین خواص و عوام و ارشاد دروس خلاق موروثش از تذکره نقهای امام و علما می انام بود مدت مدید در عتبات عالیات ائمه معصومین رضی الله عنهم مجاور بود و از آنجا بعراق عجم آمده در کاشان اقامت فرمود و در شهرور سنه خمس و اربعین و تسعمائة ۹۴۵ متوجه ریاض رضوان گردید و گاهی بگفتن شعر میل و خصوصاً بنعت و منقبت رغبت مینمود تخلص خرمی میکرد این مطلع قصیده ازوست که در جواب استاد گفته و خوب واقع شده

بیت

شهی که خلعت نادعلی است در بر او نهاد تاج خلافت خدای بر سر او

امیر فیض الله حاجبی - اصاح از دار السلام بغداد است و از امیر زادهای کریم نهاد آنجاست و سلسله نسبش بآل برمک متصل و مثل **هذا ایضاً من برکة البرامکه** مصداق حال آن سردفتر افاضل آفاق، اطلاق لفظ میرباد بر او از رهگذر

(۱) رباعی - در نسخه خطی از قلم افتاده است

امارتست نه بمعنی سیادت و در اوایل حال در عتبات عالیات میبود و در آخر از آنجا متوجه عراق عجم گشت و جهت تحصیل در بلده کاشان ساکن گردید و در سلك شاگردان مولانا شمس الدین محمد خفری در آمد و اکثر متداولات در نظر امان مطالعه فرمود بعد از مدت دو سال در شیراز نزد مولانا عبد الصمد تحصیل نمود و چند وقت است که در تبریز است و در مدرسه مظفریه نصریه بافاده علوم دینی اشتغال داشت تا آنکه در این اوان حسب فرمان قضا جریان یرمستقر قضای معسکر قرار گرفت الحق در آن امر خطیر کمال امانت و دیانت مرعی داشته از خود بتقصیر راضی نمیشود و گاه گاه میل بنظم فرموده این اشعار آبدار بر صحیفه روزگار

تعلیق نموده

بیت

سگت رابندهام تابنده را جان دریدن باشد که در تعلیم اطوار وفا استاد من باشد
این سر قصیده نیز از آن سر دفتر افاضل آفاقت

بیت

شد محو از صحیفه دوران خط وفا	یا خود در او نبود چنین یار دلربا
خوش گفت یکدو حرف دلایز آنکه گفت	منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
گویا نبود یخبر از این زمان که گفت	زیشان دو نام ماند چوسیمرغ و کیمیا
ورنه درین زمانه که مائیم اندرو	آمد شد صبا نبرد ره بسالها
از ساغر سپهر مجو می که کس نخورد	از شیشه نگون فلک باده صفا
وز گلشن زمانه مچین گل که شاخ گل	مار بست کاتش دهن اوست گل نما

مولانا سلطان محمد — صدقی تخلص دارد و عالم کامل و شاعر فاضل است و اکثر علوم خصوصاً کلام و فقه را ورزیده و در بحث علم و فصاحت بی نظیر زمانست و در شعر و انشا یگانه دوران اما بسیار بی طالع افتاده گوئیا فلک کج رفتار و ناسازگار غیر از این کاری ندارد که عاقل ازو در ربیع و جاهل صاحب کنج باشد و این رباعی مشارالیه در اینجا مناسب حال واقع شده **رباعی**

تا دور فلک گرد زمین خواهد بود	با اهل دلش همیشه کین خواهد بود
با بشیوه بیداد قرین خواهد بود	تا بود چنین بود و چنین خواهد بود

مولد او اگر چه استقرا بادت اما مدت مدید ساکن کاشان بود و اکثر اوقات در کاشانه خود با فاده علوم دینی و نشر معارف یقینی اشتغال مینمود در آن اثنا گاهی فکر شعر میفرمودند از اقسام شعر بقصیده گوئی میل مینمود

بیت

خطیست بر کتبه این دیر دیر پا کاسوده کشت هر که رضا داد باقتضا
مراغمیست ازین روزگار سفله نواز که شرح شمه آن قصه ایست دور و دراز

اعجاز عشق بیر که چراغ دلم نبرد هر چند تند باد غمت روبو نهاد
این ابیات نیز از غزلیات اوست

بیت

نی از عدم غم دل نی از وجود مارا عشق تو ساخت فارغ از هر چه بود مارا
بناله بود دل آزرده آه پر شرر من که در گرفت یگبار آتش جگر من

بیت

از سامی نامه اش این بیت ثبت افتاد خوشا حال مستی که منصور وار
میسر شدش مستی پای دار

در شهر سنه الثی و خمسین و تسعمائه ۹۵۲ در جوار **فی مقعد صدق عند**

ملیک مقتدر ساکن کشت و در کاشان مدفون شد

قاضی شمس الدین معلم — مولدش در لاهیجان گیلانست در هجلی که صاحب قران مغفور در آنجا تشریف داشته اند از آنجا به ملازمت ایشان بعزم جهانگیری علم افراشته در ابتدای ظهور دولت این دودمان عظیم الشان منصب صدارت ممالک محروسه تعلق بدیشان داشته بعد از آنکه باندک مدتی ترك آن کرده بحال خود می بودند و بعضی اوقات بتعلیم اكثر شاهزادگان سوای من اشتغال مینمود و درین ولا که سن شریفش از نود متجاوزست ترك علایق و عوایق کرده اوقات در طاعات و عبادات صرف میکنند این مطلع را حسب حال خود میگفت

بیت

جوانی رفت در راه تو پیر روزگارم من گرفتار بلا و دردو آه بیشمارم من

مولانا رکن الدین — اصلش از شیراز است و از عظمای ادبای عصر بود

بیمن نفس و سعادت قدم مشهور و ممتاز از جمله شاگردان نجیب مولانا صدر الدین علی خطیب است از شیراز متوجه کاشان گشته و در آنجا متوطن شدند و در اواخر ایام بطبابت نواب صاحبقرانی شرف امتیاز یافت و در شهر سنه ست و اربعین و

تسمائة ۹۴۶ بمرض الموت گرفتار آمد این مطلع ازوست

بیت

کل نورسته من آنچنان نازک بودخویش که میترسم شود آزرده چون چشم افکنم سوبش
مولانا کمال الدین حسن — ولد رشید حکیم مذکورست نفس نفیسش تریاک
 فاروق دوا خانه فاذا مرضت فهو یشفین و قدم شفا اثرش نجات بخش
ماهو شفاء ورحمة للعالمین در علم طب ید بیضا داشت و در علم حکمت
 نفس مسیحا و در اصناف فضایل و سایر اقسام علوم علم تفوق بر افراشته خطش بر
 تعلیق استادان قلم نسخ میکشید و سلیقه موزونش در بیت الفضایل زمانه فرید بود و در شهرور
 سنه ۹۵۲ ببیات فوات مبتلای مرض الموت شده بمطب عدم خرامید این مطلع ازوست

بیت

غنچه پر از درو گوهر دهن میخوانمش میفشاند از دهن گوهر سخن میخوانمش

یا قوت آبدار لب قوت جان من لب تشنه را بچشمه حیوان نشان دهد
مولانا جلال الدین طیب — حاوی فضایل نفسانی و جامع اختیارات بدیع
 الصفات و کمالات انسانی در اصل صفاهانست و در طب شاگرد نفیس مولانا صدرالدین علی
 شیرازست و بعد از آنکه مولانای مشارالیه مدتی در گیلان ورشت بسربرده بودند
 پایه سریر خلافت مصیر شافقه حالی مدتی است که بطابت حضرت صاحبقرانی مشرفست
 و این مطلع از ایشانست

بیت

دامن ازمن چه کشی ای بتوام عهد درست تاقیامت مه من دست من و دامن تست
مولانا شرف الدین علی بافقی — بافق قصه ایست از قصبات ولایت کرمان
 ووی در ملک سخن وری و طلاق بیان سحجان زمان بی تکلف تا اختر فضایلش از
 افق کمال برآمده از پرتو طلوع آن عرصه ساحت فصاحت روشن است و تا گلبن
 افضالش در جویبار سرابستان کمالات سرکشیده فضای دلکشای بلاغت از سایه آن
 گلبن فصاحت خرم اگر جواهر آبدارش حل ابکار افکار را ترصیع کند رواست
 و اگر فصاحت بلاغت اتما سبجه سان دست بدستش گردانند بجاست این دو مطلع از اشعار عنایت

بیت

آثار اوست
 نذر اهرم بگذرد سوی چمن باد از سر کوش کدنا که بوی او گیرد گلو غیری کند خویش

نخواهم شمع من کارایش هراجمن باشد هوس دارم که همچون روشنی در چشم من باشد
و در جواب آن بیت جامی که

وعده آمدن مده غصه هجر بس مرا بر سر آن فزون مکن غصه انتظار هم
نیکو فرموده است

قطع امید من کنی دمدم از وصال خود تا نکنی دل حزین شاد بانتظار هم

قاضی عبدالخالق — کرهرودی - از طبقه قضات بلدة المؤمنین قم

وازمزه عوایب مآب **والشعراء يتبعهم** است زیرا که باوجود تمکین مسند خیر البرایا
اکثر اوقات زبان بفحش وهجا میکشود، خالی از فضایل وخوش طبعی نبود این بیت
از جمله اشعار اوست .

بیت

چوبگشت کوبت آیم بکرشمه رخ پیوشی چوروم ملول ازین در زرد گرد آئی

مولانا عزیز جبلی — از طایفه معتبر قزوینست و در اکثر علوم معقول و

منقول متین سلیقه شعرش جبلی و شیوه فضلش فطری است چنانکه از این دو بیت

که در مدح حاکم جیلان گفته بود مبین میشود : آنکه گاه افاده تنجیم

عقل فعال را قرآن باشد آنچه در خاطری خطور کند سر بر سر نزد اوعیان باشد

گویند که معدوح مذکور اصلا صله نداد و منشاء که از او استفسار کردند گفت مولانا مدح خود

گفته نه از برای من بهر حال این مطلع ازوست **بیت**

بسی باخویشتن در خواب اورا هم سخن دیدم مگر در خواب بینم باردیگر آنچه من دیدم

ملاامان الله — از طبقه حجازیه شهر قزوینست و در آنجا بمولانا امانجان

مشهورست وفاتش در شهر سنه خمسین و تسعمائه ۹۵۰ واقع شده است این مطلع ازوست

بیت

مرا توفیق ده یارب که بوسم آستانش را کشم در چشم خود خاک کف پای سگانش را

شیخ ذوالنون — مولد او موضع جنارح ! قزوینست و برادر زاده مولانا

ادهم منشی و در طب از شاگردان مولانا جلال احمدست فی الواقع در علوم زحمت

بسیار کشیده و مدت ده سال بامن بود و سه رساله یکی در حفظ صحت و دیگری در

بحران و دیگری در معما بنام من نوشته در فوات ناپیدا شد و گسی ازو خبری نداد

این معما باسم خلیفه ازوست

بیت

نقطه کز مشک تر بر لعل جانان منست هست خالی پیش لب یا آفت جان منست

رباعی

این رباعی نیز بدو منسوبست
فریادو فغان زین فلك خون آشام کز صبح نشاط او دمد ماتم شام
هر بیرهنی که صبح پوشد بینی آغشته بخون یگناهان هر شام
حکیم خباز — غایت الله نام دارد اصفهانست و طبعی تخلص میکند و در اکثر علوم و قوف دارد و مردی خوش صحبت و ادیبست این دو مطلع ازوست

بیت

بلاست نخل قد فتنه بار یار نه قامت خرام آن قدو قامت قیامتست قیامت

از آن نمیکتم اظهار درد پنهانی که عاشقی بود احوال عشق میدانی
ملا صنع الله — اگر چه از ولایت کاشانست اما مدتها شد که در تبریز اوقاتش بطبابت گذرانست قصیده در باب فتح شروان که در سنه اربع و اربعین و تسعمائه ۹۹۹ اولیای دولت روز افزون نموده بود گفته که از هر مصرعش تاریخ آن

بیت

سال بظهور میرسد مطلع این است آمد از باد صبا مژده رحمت بنهال
کای زبمی برکی تو بوده پریشان احوال

مولانا عبد العلی تونی — اکثر علوم مقادله را تتبع کرده در کمال تقوی و طهارتست و در میان ارباب ذکا دروفا مشهور است و نزد ارباب صفا بخوش طبعی مقرر این مطلع ازوست

بیت

ترا از صحبت اهل وفا یارب چه مانع شد چه بد کردیم ما ای نازنین از ما چه واقع شد
در وقتی که میرزا شاه حسین فیلسوف مشهور میر غیاث الدین منصور را بنا بر کدورتی که از امیر جمال الدین صدر داشت بار دوم طلبیده مقدم اورا باعزاز و اکرام تمام تلقی نمود میر مذکور بنا بر اسبابیکه شرحش طولی دارد بی نیل مقصود مراجعت کرد مولانای مذکور این رباعی را در سلك نظم کشید

بیت

ای میر بالقاب مقید رفتی ناخوانده ترا خلیفه جد رفتی
تعظیم تو آخر نه چو اول کردند افسوس که نیک آمدی و بدرقتی

ملا شاه قلی — از ولایت خلخال عراق است و در مولویت و معما بین الاقران

طاق این دو مطلع ازوست

بیت

مویی شد ای طیب وجودم ز درد و غم مویی نمانده بیش میان من و عدم

از پی دفع جنونم داغ بر سر می نهند داغ دل بس نیست بر سر داغ دیگری نهند

طالب گیلانی — از علوم خصوصاً طب با خبر است و از صنایع شعری

صاحب وقوف چنانچه در آن فن رساله تصنیف کرده این مطلع ازوست

بیت

کو دل آواره تا بهلوی خود جا سازمش میروم دنبال او باشد که پیدا سازمش

ملا اشرف — از ولایت عراقست و بقدر خوش نویسی و فضیلتی دارد این مطلع

ازوست

بیت

از تاب دوری تو مرا تاب تب بسوخت فریاد روز یکسوی آه شب بسوخت

ملا ولی — از مردم معتبر شیراز بوده و در میان اهل فضل بخوش طبعی

و ادراک ممتاز این رباعی ازوست

بیت

غم راز من و مرا گزیر از غم نیست یاران قدیم را گزیر از هم نیست

غم خوی بمن کرده و من خوی بغم همچون من و غم دیوار در عالم نیست

صحیفه سوم

در ذکر وزرای مکرم و سایر ارباب قلم

میرزا شاه حسین — اصفهانی بود در اول عمر به تباهی اوقات صرف مینمود

چون بقدر صورت خطی داشت بقایضی شهر مذکور مشغول شده بعد از روزی

چند که وزیر داروغه آنجا و ملازم دورمش خان شاملو بود بنا بر آنکه در قترات

دشمن که تفصیل آن در کتب مسطورست خدمت نمایانی ازو صادر شد بوزارت

حضرت صاحبقران مغفور سرافرازگشت و کار او بجائی رسید که در یکروز هزار

تومان بخشید و کم کسی را از وزراء این رتبه دست دهد

بیت

بنای روزگار که این طاق زرنگار بر طاق چارمین بلند آسمان نهاد

چون اوج بارگاه جمال ترا بدید بر کند مهر را و بر آن آستان نهاد

اما بسیار نازک مزاج و رعناوش سلوک می نمود و درخوش طبعی و ظرافت تقلد امیر علیشیر می فرمود و نسبت بمقربان درگاه و امرای عالیجاه رعایت حرمت بجای نمی آورد بنا بر این جمیع ارکان دولت ازو رنجیده در صدد انهدام بنای حیاتش برآمدند و از جمله مهتر شاه قلی که اول مهتر رکابداران بود آخر تواجی! شده بود بواسطه ماندن تحاویل ایام رکابداری میرزا شاه حسین نا او سخنان درشت گفته بلکه تهدید بقتل داده بود تا در شهر سنه ۹۲۵ در وقتی که او از خدمت صاحبقران مذکور بیرون آمد هم در میان دولخانه فرصت یافته از خنجر تیز پیکر بدنش را بریز کرد و او هم بعد از چند مدت از همان شربت چشیده متوجه سرای جزا گردیده است

بیت

هر که بدی کرد بیدار شد هم بید خویش گرفتار شد
هر چند روش میرزای مذکور از حد اعتدال دور بود اما طبعش در شعر و ظرافت بد نبود این مطلع که در جواب مولانا جامی گفته شاهد این سخن است

بیت

عاشقان هجر ترا مونس جان ساخته اند و صل چون نیست میسر بهمان ساخته اند
خواجه جلال الدین تبریزی — خوش طبعی بی نظیر بود و در ملائذ انشاء دلپذیر، بعد از قتل میرزا شاه حسین بمنصب وزارت صاحبقرانی دخل کرد اما هم در آن اوان باغواهی (دیو سلطان) که وکیل آن حضرت بود گرفتار شده بعد از روزی چند او را در بوریا پیچیده سوختند گویند در محلی که او را میسوختند این بیت میخواند

بیت

گرفتم خانه در کوی بلا بر من گرفت آتش کسی کو خانه در کوی بلا گیرد چنین گیرد
وکان ذلك فی شهر سنه ۹۲۰ این مطلع از اشعار اوست

بیت

الهی چاکبکی را صید کردان در کمند من که اطمینان پذیرد خاطر مشکل پسند من
محمود خان دیلمی — از طایفه دیالمه و اکابر قزوینست و خود را از نسل مالک اشتر می داند و ملک محمود خان در اوایل حال بوزارت صاحبقران مغفور سرافراز گشت و طلعت قامتش را بخلمت گرانمایه جلیل القدر منصب مذکور بیاراستند

بسیار کریم اخلاق و نیکو نهاد بوده بایزرگان در مقام مروت و با خردان بطریق ابوت معاش میکرد و فضایلش بیش از حد تحریر و تقریر و لالی نظمش متجاوز از سرحد تعریف این مطلع ازوست

بیت

بعد از وجود خاك وجودم سبوكنید گرشكند سقال سك كوی او مرا
شاهمیر — دیلمی است و مسائل حکمی و فضایلش در مضبوطست و اجزای کلماتش مربوط و در اکثر علوم شاگرد مولانا حاجی محمود تبریزی است و طبعش در غایت تصرف و انگیز. بعد از برادرش میرك يك بوزارت صاحبقران مغفور رسید و بعد از اندك روزی ترك آن کرده قناعت ورزید این دومطلع ازوست

بیت

خوبروئی که ندارد رحم دلدار منست عشقبازی با بتان سنگدل کار منست

مرحمی نیست که دل را منازار چاره کنم مگر از سینه برون آید و صدپاره کنم
جمال الدین امیر يك — از اخفاد شیخ محمد کجی است درین روزگار سرفتر دیوان افتالت و ووز نامه فرخنده آمال پروانه در آتش بهر جلالت مختوم و از توقیعات اعمالش مآثر مرضیه مفهوم از اقوای میر ذکریای وزیر است و در زبان آوری و مجلس آرائی بی نظیر و مولدش از قصبه عراقست و در خوش طبعی و سخنوری یگانه آفاق این ازوست

بیت

اگر گویم نهال قامت دلجوست میرنجی و گر گویم ترا بالای چشم ابروست میرنجی شکایت چون کنم از جور چشم فتنه بار تو که گر گویم سر زلف تو عنبر بوست میرنجی
خواجه غیاث الدین — برادر خواجه امیر يك مذکور است بعضی اوقات در عراق عرب بامر مذکور اشتغال داشت گویند شاعری قصیده در مدح او گفته و بی جهت زبان به جوش گشاد خواجه مذکور این قطعه گفته نزدش فرستاد

بیت

ز مدح آنچه افزودیم در کمال زهجوی که گوئی همان کم شود
ز دم لابهسك چه شادی رسد که از غمفش موجب غم شود
خواجه درویش غیاث — برادر خواجه مظفر ولد خواجه فخر الدین تبکی ! است طبعی دارد صافی و سلیقه وافی داشته چنانچه ازین دو مطلع بوضوح می پیوندد

بیت

اگر چه نیست روا سجده بتان کردن تو آن بتی که ترا سجده میتوان کردن

خواجه درویش — برادر خواجه مذکورست، و در تیز زبانی و حاضر جوابی درافواه و الاسنه مشهور. گویند در وقتی که وزیر كك میرزا بود میرزارا نسبت باو مطایبه در خاطر آمده گفت خواجه میگویند که تو پستی، واقعی است گفت بلی پادشاهم چنین است گفت سبب چیست گفت نشنیده ای که گفته اند **الناس علی دین ملوکهم** این مطلع بدو منسوبست

بیت

چنان ضعیف شدم از غمش من درویش که سایه را نتوانم کشیدن از پی خویش
میرزا احمد — از طایفه دیالمه است و مدت حیاتش بعشرت مدام و مطالعه صفحه رخسار خوبان گل اندام و تجرع باده گلرنك و سماع نغمه و آهنگ چنك مشغول بود و خوش طبعان عراق و خراسان چون خواجه محمد اصغر و خواجه محمود بط در سلسله او بلوندی اشتغال داشتند این مطلع ازوست

بیت

میسر کج شود وصل تو ای آرام جان مارا کاز خویشان ترا بیم است و از بیگانگان مارا
شاه عنایت الله — از همان طایفه است اکثر اوقات بوزارت اترک قیام نموده

بیت

این مطلع و بیت ازوست
تا هر زمان ز عشق بلانی نمیرسد جان بلا کشم بنوائی نمیرسد
خواهم که ناله را برسانم بکوش یار از ضعف چون کنم که بجائی نمیرسد
رجائی — خواجه سیف الدین محمود نام دارد اصلش از اصفهانست چون تقریر او دروجه معقولیت است و ادای کلماتش در نهایت شیرینی و مقبولی من اورا خوش لهجه گفته ام و اگر کسی سخن گفتن اورا شنیده باشد میداند که اسمی بامسمی است. از فرزندان کمال اسمعیل مشهور است و در علم سیاق و معاملات دیوانی بی بدل و در شعر خصوصاً در هجو بی مثل و در جواب آن قصیده که

بیت

کنون از سر سرو پای صنوبر کشد مرغ مرغوله و لاله ساغر
قصیده غرائی در سلك نظم کشیده از آنجا مطلعی و يك بیت آورده شد

بیت

صنوبر قد من که نارش بود بر پرو بسته ام دل چوبار صنوبر
ملایك، پاهای صفاها را خرابست ز اعمال عمال پر زور پرزد

این رباعی نیز ازوست (رباعی)

آن گل که دل اهل وفارا خون کرد خون کرد چنانکه کس نداند چون کرد
سر پنجه بخون عاشقان گلاگون کرد

عبدی بیک — از بزرگ زادهای شیرازست و درامات و دیانت و راست قلمی
در این قلمرو بی شریک و انبازاست و مدتی است که در دفتر خانه شریفه سرافرازاست
واقع که تامفرد نویس قضا و قدر جمع و خرج افراد بشر را حسبالمفصل تنقیح داده
هم چو او جوانی محبوب هنرمند در کوشوار ظهور و میزان مرور و دهور نیاورده و در
شعر خصوصاً مثنوی ید طولی دارد و خیال انگیزی او در مثنوی بسیار پر خاشی واقع
شده تلخیص او نویدست و در صغر سن کتاب جام جمشید گفته این چند بیت

از آن کتابست **بیت**

دهانش را صفت چون حدمن نیست	چگویم چون در آن جای سخن نیست
بسان آب حیوان نا پدیدار	نه کشته خضر ازوی هم خبردار
بود موئی بر اندامش کمر نام	چگویم مو کجا بودش بر اندام
پیا افکنده گیسوی سمن سای	بلی تارک باشد شمع را پای

بعد از اتمام آن جواب خمه گفت، و بسیار معانی خاص در آن درج کرد که
بعد از خواندن آن صدق مقال کاتب معلوم میشود این دوبیت از کتاب هفت اختر

و در تعریف شکار نوشته شده است **بیت**

دیده آهوان نشان کردند	تیر را میل سرمه دان کردند
زاوردهای تفک یلان جهان	آتش فتنه ریختی ز دهان
آتش فتنه دود میانگیخت	سرمه از چشم آهوان میریخت

شاه صدر — ولد شاه عنایت الله دیلمی است و اکثر اوقات نزد امرای ترک
بوزارت مشغول بود و در سنه خمس و خمسین و تسعمائه ۹۵۵ وفات یافت این بیت ازوست

بیت

کشید اشک برویم ز خون دیده خطی که سرخی رخ عاشق ز خون دیده خوشست
امیر فلامرز — از جمله دیالمه است در اوائل جوانی که چنانی دانی بخوردن باده

ارغوانی یا گلرخان در زندگانی اوقات در گذرانید اما پیش از آنکه داعی حق را
لیک اجابت گوید از تمام مناهی توبه نمود تخلص او در اشعار الهی بود این دو
مطلع از اشعار اوست

بیت

ازشادی عالم چه گشاید دل مارا جز غم نکشاید دگری مشکل مارا

آرزو دارم از آن لعل کهربار التفات ای خوشا حال کسی که دارد از یار التفات
مقصود بیک — اصلش از جماعت خاکیان شیرازست و در تبریز متولد شده

از اول صبی **الی یومنا هذا** در دفتر خانه همایون بامر استیفا اقدام مینماید
والحق در فن انشا سخنانش همه در وجه وجیه و سیاق کلامش در باب معاملات همه
بر سمت توجه است سلیقه اش درین وادی بغایت عالی و در شعر شناسی و در سنجیدگی
مسلم اعالی. از غایت استقامت طبع در میانه اهل قلم انگشت نما و ادای فرح افزایش
مفرح القلوب و غم زدایست این رباعی از نتایج طبع اوست

(رباعی)

زنهار مجو یار که دلرا بارست آسوده کسی بود که او بی یارست
وانگه که دل خویش یاری بستی از وی مکمل که بیوفائی عارست
از جمله لیلی و مجنونی گفته که این دو بیت از آنجاست

بیت

روزی که ز عشق میزدم لاف اردک بچه می فروخت علاف
عاشق سک یرقه بودو میمون آوازه بلند شد که مجنون

این چند بیت از داستان دیگرست

گیم که بیخ اتو کشیده	شد باز بپهلوی دریده
سرموزه قاز را چه حاجت	کا جیده کنند در ضیافت
دندان چپ دریچه کورست	آینه کهنه بی حضور است
تاریخ وفات گرک جیمست	آتش شب چله اش حلیم است
پای دهل هر یسه ماویست	اینه همه آفت سماویست
میمون برهنه عار دارد	در مدرسه اعتبار دارد

این چند مطلع از غزلیات اوست

بیت

هزار شکر که پشم ورق فراوان شد غلاف خایه خرکوش مایه ارزان شد
خواجه شیخ محمد — پسر خواجه قوام الدین محمدست و در اصفهان بامر

استیفا مشغولست این چندبیت ازوست **بیت**

گفتم اظهار غم خویش بدلدار کنم گریه مانع شدو نگذاشت که اظهار کنم
خواجه ملک — اصفهانیت در فن سیاق مهارت تمام دارد این مطلع ازوست

بیت

سرکوش که شد اهل وفارا قبله کاه آنجا دمی صدخون کند چشم سیاهش بیگناه آنجا

خواجه مرشد — پسر خواجه میرک شیرازیت که سالها در توجیه دیوان
صاحبقرانی بود وعلم سیاق را با صورت خط تعلیق جمع کرده اند ولایالی شده بود

طبعش در شعر ملایم است این مطلع ازوست **بیت**

پهلوی سک تو جاست ما را جانی به از این کیجاست مارا

مسعود بیك — برادر کهنتر اوست ودر اطوار بهتر از او و سلیقه اش در

سیاق روان وطبعش در شعر چنانست چنانکه از این بیت معلوم میتوان کرد

بیت

دردشت غم آه درو کردست سرگردان مرا چون گردبادی کاورد در چرخ مثنی خاک را

خواجه میرزا — او نیز برادر ایشانست ودر سنه ۱۰۵۶ و تسعمائه ۹۵۶

در اردبیل وفات یافت این مطلع از اوست **بیت**

داشت تصویر رخت صورنگرچین آرزو بست چندین صورت وصوت نسبت این آرزو

میر هاشم — ولد امیر خواجگی قزوینی جوانی بغایت مقبول و شیرین کلام بود

وباشراف بعضی شاهزادگان قیام مینمود ودر شروان کشته شد این مطلع ازوست

بیت

دارم از عشق نشان دیده خونا به فشان این نشان پس بود از مردم بی نام و نشان

خواجه حبیب الله — ولد خواجه فتح الله قزوینی است این مطلع ازوست

بیت

تاکی جفاکنی بمن ای چرخ یوفا هرگز نکرده بکسی در جهان وفا

میر عبدالله.... نام دارد این مطلع ازوست **بیت**

توانم سخن از ضعف بجانان گفتن همچنان گشته ام از ضعفی که توان گفتن

میر ذوقی — ازخواجہزادهای جرباد قانست ودر خدمت ترکان بوزارت اشتغال

مینماید این مطلع ازوست **بیت**

تاخطش بر صفحه خوبی رقم خواهد کشید دست صنع از صورت یوسف قلم خواهد کشید

میر کریم — برادر شاه صدرست ودر امور معاملات دیوانی صاحب وقوف

و اکثر اوقات متقلد مهمات سلطانیت این ازوست

بیت

هرکرا در دور لعلش دیده خوبار نیست واقف از حال من سرکشته اسرار نیست

شاه قاضی -- پسر شاه مذکورست وبقدر قابلیت و صورت خطی دارد این

بیت

شعر ازوست

درمان کسی درد مرا سود ندارد درد دل من روی به بهبود ندارد

شاه عنایت الله -- هم پسر شاه صدرست خالی از حدت طبعی نیست این

بیت

مطلع ازوست

مرا فلك بمهی هرگز آشنا نکند که بخت تیره بناکام ازو جدا نکند

جمشید بیك -- نیز پسر مومی الیه است این مطلع ازوست

بیت

تارخ خوب تو غایب شده از پیش نظر میرود دمبدم از دیده تر خون جگر

بهرام بیك -- وی نیز از اولاد شاه صدرست این شعر را بخود نسبت میکند

بیت

بت صراف کافکندست طرح دلبری بامن دمامد میکند از ناز جنک زرکری بامن

شیخ کمال — پسر شاه میرزا نبیره ملك محمود خان دیلمیست شاه میرزا

مدتها شهریار قزوین بود و دیده صاحب نظران بتماشای جمال او مایل و سروسهی

از خرامش پای در گل این مطلع ازوست **بیت**

ای زمین آن قامت رعنا نگر زیر پای کیستی بالا نگر

خواجہ خلل — اصلش از حله است اما در نخبوان متولد شده در اوائل

جوانی ببرزگری اشتغال داشت بعد از آنکه مدتی یوزارت ترکان قیام نموده بود ترك آن كرده بگلانتری نهجوان اكتفا نموده و در تعمیر بلده مساعی جمیله بظهور رسانید آثار خیر او در آنجا باقیست و در اواخر چشمش از حلیه بینائی عاری شده دونوبت بطواف حج مشرف گشته این معما باسم او پس ازوست

بیت

کرمی خواهی که از غمهای عالم واهی چون سب و پرمیکنی در پای سروی کن تهی
میر عبد الباقي -- ولد امیر فلامرز دیلمیست این مطلع ازوست

بیت

کاهی گذر که یتو بگلزار میکنم یاد تو کرده گریه بسیار میکنم
مولانا نفیس -- از اواسط الناس شهر قزوینست ولد میر مذکور و لوند
وعیاش این مطلع ازوست
بیت
نسبت روی خود بماء کنم نسبتی نیست اشتباه کنم

صحیفه چهارم

در ذکر اسامی سامی حضرات واجب التعمیم که اگر چه شاعر نبوده اند اما گاهی زبان باشعار میکشودند

منبع فضایل شهاب الدین عبداللہ بیانی — مشهور بمروارید در صدف و ولد خلف
خواجه محمد کرمانیست و او را یکی از سلاطین تیموری بضبط و ریاست قطیف بحرین
فرستاده بعد از معاودت دری چند آبدار برسم تحفه برای آن شهریار آورده بودند از آن
جهت مسما باین لقب شد و اماوی از روی خلقت و استعداد و علوفطرت و رشاد گره ریست
که غواص روزگار در روی کار همچو او دری نیاورده و لجه کلماتش مملو از دروغر
فوائد و بحر اندیشه استقامت پیشه اش مشحون بزواهر جواهر و نکات فواید است
كلك خطاطش رقم در نسخ و رقا ع و توقیع استادان زرین قلم کشیده

مصراع

بثلث او ننویسد کسی مگر یا قوت
و مضارب مضرس ایابش قوت بخش روح روان و حرکات دست رطوبت

افزایش درخواص زیاده از آب حیوان در عنفوان جوانی ملازمت سلطان حسین میرزا نموده صدر صدارتش بجز وجود آن سرخیل ارباب فضل زیب و زینت گرفت و روز بروز رشد او در تزیاید بود تا بمرتبہ امارت رسیده و در جرگه امرای عظام در آمده بجای میر علی شیر مهر زد تا آخر سلطنت آن پادشاه مذکور بامر مزبور قیام نموده بعد از آن کنج انزوا گرفته بکتابت مصحف مجید موفق گردید تا آنکه صاحبقران مغفور ملک خراسان را بجز حضور مشرف گردانیدند و او را از زاویه خمبول بیرون آورده رقم قبول بر ناصیه احوالش کشیدند و او بواسطه مرض آبله فرنک آهنگ گوشه گیری کرده از شرف ملازمت استعفا نمود. در آن ایام وقایع سلطنت آن حضرت را در نظم و نثر در آورده و در سلك تحریر کشید و فی الواقع بسیار خوب گفته است

بیت

نظم بدیع و نثر ای نازنین شمایل هر کس که دید گفتا لله در قابل
و با تمام تاریخ نظم توفیق یافته و پیشتر از اختتام تاریخ نثر نظم حیاتش از
سلسله فرو گسیخت و کان ذلك فی شهر رجب سنه ۹۳۲ از نتایج طبع و قادش دیوان
قصاید و غزلیات و رباعیات موسوم به مونس الاحباب و تاریخ شاهی و منشآت در میانه
فرق عباد مشهورست و تاریخ منظوم و خسرو و شیرین بواسطه عدم اتمام متداول
نگشت این چند بیت از منظومات ایشان است

بیت

در این فکرم که با خود همدمی ز اهل وفا یابم ولی چون خود پریشان روزگاری از کجایابم
ترسم انجا که حدیث رخ دلجو گذرد که بتقریب مبادا سخن او گذرد

بیت

ای خوش آندم که چو دردیده نشیمن کردی گفتمت جای بجان کن بدل من کردی
فکن ای بخت یکره استخوانم زیر دیوارش که غوغای سکان از حال من سازد خبردارش
این غزل را در هنگام سوختگی گفته

بیت

خوش آن زمان که خط گردان عذار نبود مرا میان توو عشق تو غبار نبود
مرا از آن گل رو بود خار خارو ترا هنوز دامن گل مبتلای خار نبود
نبود چون تو گلی در همه کبودی چرخ دمی که باغ رخت را بنفشه زار نبود

بشب رساند خط روز ببقراری من وگر نه بیتو مرا روزوشب قرار نبود
درین بهار برآمد خط تو وه کین بار بهار حسن ترا حسن هر بهار نبود
زنای حسن فرود آمدی مگر امسال که این نیاز که می بینم از تو پار نبود
پیایی از ستم یار کرد دل خالی وگر نه این همه تشنیع هم بکار نبود
این رباعی در مونس الاحباب ازوست

رباعی

یارب که مرا صحبت جان بیتو مباد وز هستی من نام و نشان بیتو مباد
انجام زمانه یکرمان بیتو مباد کوتاه کنم سخن جهان بیتو مباد

این چند بیت در منقبت از قصیده اوست

امام عرصه دنیا هژیر بیشه هیجا چراغ یثرب و بطحا امیر مشرق و مغرب
پیمبر گفت کاسب را حبیب الله باین معنی که محبوب حق آمد هر که شدم هر ترا کاسب

این بیت شاهنامه در صفت جنک ازوست **بیت**

بفرق یلان تیغ را همدی چو مد الف بر سر آدمی

این چند بیت در خسرو و شیرین در صفت حسن از اوست

بیت

جمالش مصحف اسرار بیچون	نخستین حرف بروی سوره نون
چو باشد و سمه دار آن ابروی شنک	برد از گونه قوس و قزح رنگ
دو چشم او ز مستی فتنه انگیز	بکف هر یک ز مژگان خنجر تیز
ز خال دلفریب و چشم جادو	پرستار جمالش ترك و هندو
دو رخسارش که هر يك لاله زار است	بهار حسن را هر يك نگار است
بزیبائی میان آن دو رخسار	کشیده بینی نازك قلم وار
بر آن لوح جمال از حکم تقدیر	رقم زد چشم و ابرو كلك تصویر
چو عاجز دید از بینی قلم را	قضا بنهاد بر لوح آن رقم را
دهانش آب خضر اما نهفته	لبش یاقوت ناب اما نسفته
حدیثش مژده از عمر جاوید	دهانش ذره بر روی خورشید
بدرج گوهرش در های نایاب	ز آب زندگانی کشته سیراب
ز هم گیرند دندان و لبش کام	که شکر خوش بود بامغر بآدام

زبانش برك گل در غنچه ناز ولی آن گل که در جنت بود باز
 میان يك حصه ازده بخش مویش غلط گفتم که نازکتر ز خویش
 ز زانویش حدیثم میدهد روی بلی ز آینه شد طوطی سخن گوی
 بهم زانوئی آن سرو گلچهر اگر مایل شود آینه مهر
 ز عصمت هرگز آن لایق نه بیند که با خورشید هم زانو نشیند
 چون راقم حروف شاگرد او بود بواسطه آن در ذکر آنجناب اطنابی واقع شد
محمد مقوم — پسر خواجه عبدالله مروارید ذهن لطیفش غواص در رمعانی و طبع
 مستقیمش صراف نقود سخن دانی است فقرات فصاحت آیاتش که از قلم خجسته رقم
 ناشی شده سرخط فضلاى بلاغت آیین است و در اکثر خطوط بتخصیص ثلث و نسخ یا قوت
 و صیر فی نسخ استادان متقدمین و متاخرین

بیت

هر حرف دلکشی که محقق شده بحسن تعلیق کرده بر صفحات مصورش
 هر حرف او ز گنج معانیست گوهری کو صیرفی که فهم کند نرخ گوهرش
 اگر شمه از فضایل او مبین گردد کتابی شود معین من در خدمت ایشان درس
 خوانده ام و اندک سیاه و سفیدی که فرق میتوانم از برکت ایشانست درهرات و شیراز بامن
 بود و منصب صدارت من مرجوع بدیشان بعد از آن در خدمت صاحبقرانی بسر میبرد
 آخر در واسطه بعضی امور متوجه هند شد و در شهر سنه ثمان و اربعین و تسعمائه ۹۴۸
 در آنجا فوت شد در وقت توجه این غزل گفته

بیت

بسکه گردون همچو خود میخواست سرگردان مرا عاقبت کرد از غمت سرکشته دوران مرا
 آنچنان گشتم ضعیف از محنت هجران که نیست دیگر از درد جدائی طاقت افغان مرا
 مشکل شبهای هجران گر بماند اینچنین دولت وصل تو کی روزی شود آسان مرا
 بس که خون پالاست چشمم و که خواهد شد خراب شهر هستی دمدم از موج این طوفان مرا
 همچو مؤمن بیسرو سامان نبودم پیش از این در سر کار تو آخر شد سرو سامان مرا
 افشان بیخه ! از محترعات اوست این مطلع هم از آن جنابست
 هر کس چو من آشفته آن زلف دوتا شد دیوانه صفت بسته زنجیر بلا شد

خواجه امیر مورخ — از جمله مردم متعین شهر هراتست و در انشاء فصاحت و شعر و بلاغت سرآمد زمان و اعجوبه دوران بود از جانب مادر نیره امیر خواند مورخ است و او هم در آن علم شریف ماهر بود چنانکه دو کتاب در آن باب نوشته یکی خلاصه اخبار و دیگری حبیب السیر و در معما طبعش بانگیز بود

شیخ زاده لاهیجی — ولد خلف و در صدف شیخ محمد لاهیجی است و از جمله خلفای نامی است در سلسله نور بخشی . در جوانی از آنجا بیرون آمده و در شیراز رحل اقامت انداخته شیخ زاده در آنجا متولد گردید بسیار بزرگ منش و خوش طبع بود و چون در مشرب عالی افتاده اکثر اوقات بازرگان دولت صاحبقران مغفور تخصیص نجم ثانی زرگر مصاحب بود و از غایت شرب مدام فرق میان صبح و شام نمیکرد چنانکه ازین دویست امیدی که در مدح شیخ نجم مذکور گفته است معلوم میشود

بیت

می شبانه که مرد افکن است و توبه شکن چنان بدور تو از شیخ و شاب برده شعور
که زاهدان سحر خیز بر نمی خیزند بجای بانك صلا گر دمند نفخه صور
در اصناف شعر خصوصاً در رباعی بی بدل بود فدائی تخلص میکرد این سه رباعی
و مطلع از اشعار آن بزرگوار است

رباعی

در موسم نوروز زبان شد همه بید	وز آمدنت بگلستان داد نوید
کشتند درختان ز شکوفه همه چشم	و اندر ره انتظار کردند سفید
هر چند که دل بوصل شادان کردیم	خوش باش که ماخوی بهجران کردیم
.....	بر خود دشوارو بر تو آسان کردیم
ای گل نظری بعنودیان نکنی	می در کفو یاد بی نصیبان نکنی
نا کامی غربت نکشیدی هرگز	آنست که پروای غریبان نکنی

ز مشرب شیخ اگر لافد بکف پیمانه میاید چسود از حرف رندی مشرب رندانه میاید

خواجه عبدالله — داماد شیخ زاده است و از اقربای اقرب اوست و سلیقه اش در شعر و انشا عذیم المثال بود همواره اوقات را به نیل امانی و آمال صرف مینمود ازو این مطلع و بیت اقتصاد

بیت

ای خوش آنشها که با افسانه میلی داشتی درد دل میگفتم و افسانه مینداشتی

عاقبت بملازمت حاکم گیلان دست بر سینه نهاده بکید حساد از پای درآمد
ملک قاسم — شیرازی بود و میگفت از اولاد شاه شجاع کرمانیم غیر ازین
 عیبی نداشت که مصور بود و بهمه قلم خطرا خوب می نوشت و درانشا ید طولی داشت
 و در معما و عروض مهارتی بی انتها قوت حافظه اش بمرتبه بود که بیک خواندن سی
 بیت را یاد می گرفت اما بسیار بی طالع واقع شده بود از آن دولت حظی نیافت در
 سنه سبع و اربعین و تسعمائه ۹۷۴ از عالم رفت این رباعی در شکایت روزگار ازوست

رباعی

روزی عجب است و روزگاری مشکل **کز دهر وفا کشته بکلی زایل**
 خالی ز غبار یکدیگر یک ساعت **چون شیشه ساعت** نتوان یافت دودل
خراسانی خان — از اعیان شهر لارست اکثر علوم را ورزیده و از
 جمله شاگردان مولانا جلال الدین محمد دوانی است مدتی مدید در مدرسه بود و
 بعضی بلاد را سیر کرده و با مردم نیک صحبت داشته در شعر و بتخصیص لغت و در
 منقبت بد نیست اما شعر او خالی از بی نمکی نیست این مطلع ازوست

بیت

دلا هرگز منه از کوی دلبریکدم بیرون **که باشد کشتی مرغی که آید از حرم بیرون**
مولانا فخرالدین علی — پسر مولانا حسین واعظ است و او نیز همچون
 پدر بو عظم مردم میپرداخت روزی در انشای وعظ گفت

بیت

تو نه رفتی نه زاهدی حافظ **می ندانم ترا چه نام کنم**
 مذهب عاشق ز مذهبها جداست **عشق اضطراب اسرار خداست**
 حاصل که مذهب او این حال داشت اما مشربش عالی بود محمود و ایاز از
 منظومات اوست وفات وی در سنه تسع و تسعمائه ۹۰۹ بود این مطلع ازوست

بیت

کو بخت که بیگه به من هست در آید **زلفش کشم و شب بسر دست در آید**
 با لب لعل و خط غالیه گون آمده **عجب آراسته از خانه بیرون آمده**

مولانا فقیه - مردی فاضل خوش طبع درویش مشرب بود و ارادت بی‌ش از پیش بجامی داشته و اکثر تصانیف او بخط مولانای مذکورست گویند مولانا عصام‌الدین ابراهیم دانشمند مشهور شرحی برکافیه نوشته و در دیباچه این عبارت درج کرده **اوردت بیعض مهملاته** یعنی در بعضی محل‌ها که جامی در آنجا احوال نموده است من اینجا بتلافی آن اقدام نموده ام اگر چه لفظ مهمل احتمال معنی دیگر دارد و او را دولت خواجه نام بود بجهت آنکه بردولت خواجه نظام‌الملک فاتحه می خوانده و مومی الیه جهت او رباعی تعرض آمیز گفته

شرعی که رقم زدست دولت‌خواجه ذمش نتوان بمهمل دیباچه

شرحی است که احتیاج تام است بدو ملایان را عند قضاء الحاجة

ملا سلطان‌علی مشهدی - در خط نستعلیق مشهورتر از آنست که او را بنوشتن

بیت

تعریف باشد این مطلع ازوست
گل‌در بهار از آن رخ گل‌گونه شمه‌ایست چون اشک من که ازدل پر خون نمونه‌ایست
با وجودیکه سن او از شصت متجاوز بود خط را خوب مینوشت چنانچه این دو بیت را در مثنوی برای خود برشته نظم کشیده

بیت

مرا عمر شصت و سه بیش است و کم هنوزم جوانست مشکی‌ن رقم

توانم هنوز از خفی و جلی نویسم که العبد سلطان علی

حافظ علی - اصلش از غوریان هراتست و او بحدت ذهن وجودت طبع

موصوف بود و اکثر خطوط را خوب می نوشت و در علم عروض و صنایع اشعار بسیار ماهر است چنانچه قصیده مصنوع خواجه سلمان را مکرراً تتبع کرده است این مطلع یکی از آنهاست

بیت

حریم حرمت گوی تو جنت ابرار شمیم نکلت بوی تو راحت احرار

ملا علی خراس - از شهر هراتست در سلك فصیحای فصیح زبان و بلغای ملیح بیان انتظام داشت و از جمله شاعران آنجا است این رباعی جهت آتش برک دان گفته نوشته شده است

بیت

تا آتش عشقت بدل افروخته‌ام چون شمع همه سوختن آموخته‌ام

با آنکه دلی چونسك و آهي داری ميكن حذر از دود دل سوخته ام
قاضی ميرك — از اكابر قضات قزوینست و بسیار فاضل و خوش طبع و
شیرین صحبت است و گاهی بشعر هم خود را مشغول میکند این مطلع ازوست

بیت

بکسم از آن نباشد سرو کار آشنائی که نیرزد آشنائی بمشقت جدائی
قاضی لاغر سیستانی — احمد نام دارد و در سیستان بامر قضا اشتغال مینماید
و خالی از مولویتی نیست بسیار خوش صحبت و شیرین کلامست بواسطه آنکه در
سیستان قاضی دیگر مردی جسیم بود و او را قاضی فربه مینامیدند این را قاضی لاغر میگفتند

رباعی

این رباعی و مطلع ازوست
خوبان گل گلشن حیاتند همه شکر لب و شیرین حرکاتند همه
از آدمیان غرض همین ایشانند بگذار که باقی حشراتند همه

تغی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید فکر کفن کنیدی که عمرم بسر رسید
قاضی مذکور میگفت که چون اکثر مردم سیستان لنگور و دزدند دعوی ها که من
میرسم اکثر آنست که یکی دعوی میکند که من و فلان دزدی کرده ایم و او از
من زیاده گرفته یا آنکه دعوی کنند که من با فلان قمار باختام و او در ادای وجه
تعطل میکند . روزی جماعتی آمدند و دعوت زیادتی مال دزدی کردند من گفتم که
دعوی شما شرعی نیست چرا که شما دزدی کرده اید جواب گفتند که دزدی آنست
که کسی چیزی را از خانه بدزدد و حال آنکه ما گرگان بیابانیم و بضرب شمشیر و پهلوانی
می ستانیم و دیگر آنکه اگر کسی بچج رود چهل روز یا کمتر ریاضت میکند ما که مدت
شش ماه رنج بیابان و فقدان آب و نان میکشیم چرا مال تجار بر ما حلال نباشد
میرزا کانی — از جمله بزرگ زادهای اردوباد آذربایجانست منصبش انشای
صاحبقرانی و در پاکیزگی انشا و سنجیدگی ادا و وفور اخلاق و فرط فضایل نادره
الزمانی است توقیع افشالش بطغرای سعادت مندی موقع و پروانه آمالش برقم خردمندی

مصرع

موشع است زهی بیان تو با کاتب قضا همراه

این مطلع ازوست

بیت

برد سودای تو صبر از دل شیدائی من گشت بی صبری من موجب رسوائی من
میرزا کافی — در خوشنویسی مسلم روزگار و در انشا سرآمد فضلالی بلاغت
 شعار بود پدرش بوزارت شاهزاده بدیع الزمان میرزا اشتغال میکرد و بکسب علوم
 مساعی بظهور میرسانید بعد از آن بسپاهی گری مشغول شده و در خدمت درمش خان
 لله من بسر میرد و خان مذکور با او ظرافتها میکرد و او ازین آزرده خاطر میبود
 و در آن ولا این دو بیت بطرز بوستان حسب حال خود گفته

بیت

یکی را بر آردی خانی دهی بهد عزتش کامرانی دهی
 یکی را بیاری و نوکر کنی بخاک سیاهش برابر کنی
 آخر درشهور سنه اثنی وثلثین و تسعمائه ۹۳۲ درهری درخانه خواجه حبیب الله بدست
 انراک شهید شده این ابیات از اشعار اوست **بیت**

پیش واعظ منشین قصه واعظ مشنو قد برافراز که کشته شود این افسانه
 مشکل حکایتی است که گفتن نمی توان وین مشکلی دگر که نهفتن نمیتوان

این دو رباعی نیز ازوست

آمد بر من قاصد آن سرو سهی آورد بهی تا نبود دست تهی
 منم رخ زرد خود بدان مالیدم یعنی زمرض نهاده ام رو بیهی
 روزی بامیرزای مذکور بباغ مراد هرات بطریق گشت رفته درخانه که مشهور
 بیت العشرتست منزل کرده بودیم این رباعی و مطلع را در بدیهه گفته بدیوار خانه
 نوشت

رباعی

دردا که گل امیدم از باغ مراد هرگز بمراد دل غمگین نگشاد
 افسوس ز هجر یار جانی افسوس فریاد ز دست نامرادی فریاد
 ای بیتو گردش فلک بی مدار حیف باشد زمانه و توبتاشی هزار حیف

گویا این مطلع را حسب حال خود نوشت مولانا شوقی یزدی این مطلع را تضمین
 کرده در پهلوی خط او نوشت **بیت**

ناگه ز گردش فلک خون بریختند ای بیتو گردش فلک بی مدار حیف

بودی و در زمانه نظییری نداشتی باشد زمانه تو نباشی هزار حیف

قاضی میرک — اگرچه دراصل ازساوه‌است اما درقزوین کسب فضایل کرده و بنا برآنکه پدرش خواجه شکرالله مستوفی حسن بیک بود او را معلم سلطان یعقوب گردانیدند چون یعقوب بیک بعد ازپدر بروجهی که سمت تحریر یافت صاحب تخت و سریر کشت قاضی مذکور متقلد امر صدارت شده و اوامر و نواہیش مطاع پادشاه و سپاهی گردید و بعد از فوت سلطان یعقوب صوفی خلیل بنا بر سوء مزاجی که نسبت باو داشت نسبت نامعقولی باو کرده همت بر استیصال او گماشت و کان ذلک فی‌شہور سنہست و تسعین و ثمانمائہ ۸۹۶ صاحب مجالس النفایس آورده کہ هیچ پادشاهی اہل علاقہ را آن قدر تعظیم کہ آن پادشاه او را کرد نکرده‌اند و در واقع چنین است و الحق بی جایگاه نیز نبوده چرا کہ او بانواع فضایل و آداب خوش طبعی آراسته بود و مردم اہل فضل و کمال در زمانش مرفہ الحال و فارغ البال بوده‌اند این ایات ازوست

بیت

نیارم بر زبان نامش ولی چون درد دل گویم همه دانند گزیدادان پیمان کسل گویم
من بیچاره را ای شوخ جان از تن بر آوردی

ز آمو ناله دلہا را دلم اندوہکین دارد دل من خرمن صددرد و صددل خوشہ چین دارد

شبیی کہ آن مہ بد مہر ہم نشین منست ستارہ وار بسی دیدہ در کمین منست
شیخ نجم — پسر عمہ خواجه مذکورست و درخوش طبعی و مقبولی از جمیع ندمای مخصوص پادشاه پیش و در خلق و قبول عامہ ازہمہ بیش بود و میانہ او و میر علیشیر غایبانہ محبت و مراسلات بود چنانچہ در مجالس النفایس ایمانی بدین معنی شدہ . مشہورست کہ در محلی کہ او بیحضور بود پادشاه بعیادت او آمدہ زود بر خاست شیخ غزلی کہ این چند بیت از آنست در بدیہہ گفتہ در عقب پادشاه فرستاد

بیت

نمیدانم چرا با عاشق خود یار تنشیند ز بیم طعنه اغیار یا از عار تنشیند
صبحی کردہ مست آمد بیالین عاشق خود را کہ مستی را بہانہ سازد و بسیار تنشیند

این دو مطلع نیز ازوست

بیت

جامه گلگونی در آمدست در کاشانه ام خیز ای همدم که افتاد آتشی درخانه ام
گشتم غبار و برد نکویش صبا تنم از خاک بر گرفته باد صبا منم
بعد از وفات پادشاه قلندروار بگیلان رفته در آنجا فوت شد

قاضی صفی الدین — ازجانب مادر دختر زاده قاضی عیسی ماضی است و

از جانب پدر پدرش برادر زاده او. مدتها قضای معسکر ظفر اثر متعلق بدو بود
اکنون از آن امر خطیر استعفا نموده. الحق جوانی بجامعیت کمال وملایمت، طبع
مثل او در ممالك محروسه کم است کلامش احتجاجیست قاطع وفکرش بکریست که
در بستان شرایع پرورش یافته و عقل عقیده آموزش مصباح الجهد یست که انوار
غیبی برو تافته این مطلع ازوست

بیت

ای سینه مکش آه و تکه دار نفس را آگه مکن ازسوز دل خود همه کس را
قاضی نورالله — عم قاضی مذکورست و از اعیان شهر مزبور صاحب قران
اورا برسم رسالت پیش اوزبك بخراسان فرستاده بود او در اثنای راه این رباعی را
هزل آمیز انشاکرده بخدمت ایشان فرستاد

بیت

شاهها بخراسان چومنی را مفرست در معرکه یلان زنی را مفرست
جانی که بود معرکه هشیاران تریاکی پینکی زنی را مفرست
تخلص امینی است این مطلع نیز ازوست

بیت

چنانم دل زعشق دلبری شد یقربار امشب که ازمن نالها سرمیزند بی اختیار امشب
قاضی محمد — پسر خاله قاضی عیسی ماضی است و در خوش صحبتی وحرافی
وجذب خاطر یگانه ودرترتیب نثر ونظم و هزلیات بی بدل زمانه. درمدتی قاضی
ری بود تخلص وصالی میکرد وباتمام ارکان دولت صاحبقران مصاحب بود وازشدت
قرب مشرب با ایشان درغایت حصول مقاصد و مآرب چنانچه ازین چند بیت میرزا
شاه حسین که در جواب پنج فصل او گفته مستفاد میگردد

بیت

ای وصالی ز تو جدائی نیست پیش ما رسم بیوفائی نیست
دیر کاهست تا انیس منی محرم و همدم جلیس منی
گنه تست دور میگردی دور از ما صبور میگردی

محرم راز و یار دمسازی	همچنان باز محرم رازی
ای یگانه مگو دگر زدوی	طی کن افسانه منو و تویی
نشود خار نزد مردم ری	از پی آنکه یار فرخ پی
نقره خنکی وزین نقره بدو	شفقت شد برو برسم عدو
شد مقرر دوازده تومان	حالیا بهر خرجی ایشان

این مطلع مشهور ازوست **بیت**

چو من دیوانه هرگز قدم در دشت غم نهاد

در آن وادی که من سر می‌نهم مجنون قدم نهاد

در شهر سنه اثنی وثلثین و تسعمائه ۹۳۲ ساجل حیاتش بتوقع فنا مختوم شد گویند
که در هنگام جوانی صادق نامی او را در حوض انداخت و دستش را معجروح ساخت
این قطعه را در آن باب گفته **بیت**

بمشتق صادق اگر دست من شکست چه باک هر آنکه عاشق صادق بود چنین باشد
پی ثبوت مرا احتیاج ینه نیست گواه عاشق صادق در آستین باشد
قاضی احمد - ولد رشید قاضی مذکورست و در حدت ذهن و سلیقه انشا

بشهر بین الاقراں مشهور چند گاهست که بامن می‌باشد این بیت ازوست
پس از عمری نشیند گردمی پیش من آن بدخو زبخت طالع یر گشته من زود برخیزد
ملا محمد شرقی - از اقارب مولانا شرف الدین علی یزدیست که صاحب
ظفرنامه تیموریست بوفور فضایل و کمالات جامع صوری و معنوی، درثر و نظم فرید
و در رقت معانی و سلاست الفاظ وحید، ابکار افکارش بلباس معنیهای رنگین آراسته
و عروس حجله خیالش بزور قبول پیراسته است و در نزد عمدت الملك شاه نورالدین
نعمت الله است و راتق و فاتق آن حقایق پناه این اشعار آبدار زاده طبع آن افادت
شعار است **بیت**

خواستم بهر فراغت بجهان ماوایی	خوشت از گوشه میخانه ندیدم جائی
یارب آن منزلت بخش که از حسن قبول	بر من بیهنر افتد نظر دانائی
خوبان نظری بر من غمناک نکردند	تاسینه ام از تیغ جفا چاک نکردند

بهیج یار مرا بخت آشنا نکند که روزگار بجورم ازو جدا نکند

بی مهر و وفا مباش ز نهار ایدل جانرا بره وفا کن ایثار ایدل
تا از تو بماند اثر مهر و وفا روزی که نماند ز تو آثار ایدل

خسرو شاه — از آدمی زادهای یزدست جوانی پاکیزه روزگار و متقی
و با وجود اینکه علم حساب را نیکو میداند از غایت سلامت نفس اصلا در مهمات
دیوانی دخل نمیکند و باندک زراعتی که دارد قناعت میکند و گاهی بشعر مشغولی
نموده بیانی تخلص نموده است این رباعی ازوست

(رباعی)

حیرانم و از حد شده حیرانی من زاندازه برون بی سروسامانی من
هر چند بحال خویش در میگردم جمع آمده اسباب پریشانی من
میر محمود گیلانی — از جمله امرای خان احمد والی لاهیجان بود این
رباعی زاده طبع اوست

رباعی

ای کاکل تو دلم به بند افکنده در گردن جان من کمند افکنده
کاکل نه که از برای مرغ دل من دامی بسر سرو بلند افکنده
ایوب البرکه — بی پدر منسوبست و سرور چپانیان و بیحایان بود بیحایی
او زیاده از آنست که تعریف توان کرد اما کلامش بغایت مقبول و شیرین و سخنان
لطایف آمیزش بسی مضحك و رنگین است . درهرات کسب کهالات کرده و بطریق
سیاحت از آنجا بمراق و از عراق درشروان افتاده و ندیم شیخ شاه پادشاه شده بود
گویند در آن ولا این فقرات را جهت عرضه میر در رشته نظم کشیده که در خدمت میر
عرضه در کله وجود انداخته واقف نهایشان را بقربتی بکمال و نه قصر افتی که کسی
محفوظ تواند شد! بهر حال این مطلعات ازوست

بیت

آنکه رفتیم چو اندیشه رحم از یادش شرمی از سابقه بندگی ما بادش

سرو بلند رتبه عالیچناب ما کم دارد التفات بحال خراب ما

بیت

این بیت نیز بدو منسوب است
خشک شد گشت امید ما شد قحط وفا زاتش دل تادرابر چشم ما باران نماند

همانا که این بیت در نظر امیر علی شیر رسیده و بنا بر سهو کاتب تارایا خوانده
رقم تزییف و تزریق یران کشیده و خبر این معنی بر خواجه مذکور رسید این قطعه
را در سلك نظم كشد

بیت

هر چه آید بنزد اهل كمال

بگمان خطاش خط نکشد

هر چه خوانند نيك فكر كنند

یا نخوانند تا غلط نکشد

قاضی سلام الله — مرد پرهیزکار نيك نفس کم آزار و طبعش در شعر موافق
بود و در سنه احدى عشر و تسعمائة ۹۱۱ وفات یافت این مطلع ازوست

بیت

گشته گشتن زیر تیغ چون تودلداری خوشست زنده بودن در جهان بهر چنین کاری خوشست
خواجه تاج الدین — از جمله مدرسین کاشانست و در باره عاشقی زن کرمانی
و شرب مدام شهره زمانست این مطلع در جواب امیر شیخ سهیلی ازوست

بیت

نیاساید دمی از گریه چشم اشکبار من گهی بر بخت من گرید گهی بر روزگار من
مولانا شمس الدین محمد — جوانی است بانواع هنر آراسته و از اکثر استعدادات
در تخصیص خطوط و علم قافیه و معما صاحب وقوفست و تخلص او نوائی است در محلی
که متوجهند شد این قطعه را در سلك نظم کشیده بود

سوی هندوستان روم کانجا

کار اهل هنر نكو رفته

که سخا و کرم ز روی جهان

بزمین سیه فرو رفته

بیت

این مطلع نیز از اوست

ای دل مگو که آنگل بوی وفات ندارد دارد وفا ولیکن نسبت بما ندارد
خواجه لهراسب — برادر مولانا امیدی است بعضی اوقات ریاست قصبه طهران
تعلق بدو داشت بسیار خوش طبع بوده اشعار جد و هزل بسیار گفته از جمله هزل
مناظره ترك و كلك و چندر نامه مشهور است این مطلع که در بدیهه گفته ازوست

بیت

من چه کردم که مرا از نظر انداخته برده دل ز من و با دگران ساخته
غیاث الدین محمد — نیشابوری. شریفست و بسیار متقی و پرهیزکار مدتی بامر

قضای هرات و مشهد مقدسه اشتغال مینمود و در آن کار بر عایت امانت و دیانت مشهور بود و در شعر ید طولی داشت چنانچه برخورد لازم کرده بود که هر شعری که باشد جواب گوید اما تخلص مرا که عبارت از سامیست و مناسبتی با و ندارد بخود وابسته و این از اهل امانت و دیانت بعید است این مطلع ازوست

بیت

ای دردلت از عاشقان بسی موجبی آزارها رنجند ازهم دوستان اما نه این مقدارها
مولانا قرشی — از دیار جمندست و عاشق پیشه و دردمند و مدتها ملازمت
سلسله نور بخشیده کرده و بقدر درمل وقوفی دارد این مطلع ازوست

بیت

پیرم و سست و ازین حال پریشانم سخت که مبادا ز سر کوی تو بر بندم رخت
قاضی شهاب الدین — از جمله خوش طبعان آنجاست این مطلع ازوست

بیت

ترا عاشق فراوان شدم از غم ناتوان گشتم تو عاشق دوست گشتی من بکام دشمنان گشتم
خایفه سدید گیلانی — در اوایل حکومت خان احمد عروج تمام نموده
و از حکومت غیر نامی برونمانده بود حساد را برورشك آمد کارکیارا بدفع او تحریر
نمودند و او را از پای در آوردند این بیت ازوست

بیت

میکنند اغیار رحم و یار زارم میکشد یاری اغیار و بیرحمی یارم میکشد
قاضی یحیی — از طبقه مشایخ لاهجه است طبعی بغایت بلند و سلیقه مرغوب دارد
این ابیات ازوست

اینست بدهر آفت جان و دلم اینست مقصود و مراد دل بی حاصل اینست
ای هم نفسان میدهم امروز نشانی فردا که شوم گشته نهان قاتلم اینست
این مطلع نیز ازوست

بیت

آخر سر خود در رهت ایماه نهادم اول قدم است اینکه در این راه نهادم
مولانا نورالله — از آدمی زادهای هراتست و در وفور فضایل و کثرت
صفات عدیم النظیر طبعش در اقسام استعدادات چسبان و در اقسام حیثیات مثل شعر و
معما نادره زمان مدتی اشراف سرکارها متعلق بدو بود این زمان بامن میاشد این

مطلع از اوست

بیت

از جفا خون شد دل زار و وفاداری نیافت سوخت از داغ غم هجران و غم خواری نیافت

مولانا محمد -- پسر مولانا سلطان محمد استرآبادیست جوانی بود در کمال

فهم و استعداد و خطوط را خوب مینوشت و بقدر طالب علمی کرده بود و تخلص

مشرقی میکرد در عنفوان جوانی وفات یافت این مطلع و بیت از اوست

بیت

بمردم التفات گرم دارد آفتاب من ندارد رحم بر سوز دلو حال خراب من

مرا آمد نصیب از عشق خوبان داغ نومییدی نصیب کس مبادا در جهان داغی که من دارم

محمد حسین -- او هم پسر مولانا است این مطلع از اوست

بیت

مرا بیاده بشوئید چون هلاک شوم بدین مگر ز گناهان خویش پاک شوم

خلیفه میرک -- پسر حیاتست و در جهات حرفیه صاحب وقوف است بلکه صاحب

اختراع از جمله در شعر باقی در زیر قلم اطلس نظیر ندارد و تا نقش پرداز قلم

نیلوفری و استاد کار خانه معصفری تار و پود لیل و نهار بر کارگاه روزگار کشیده

مثل اوئی ندیده طبعش در شعر هم خوبست این بیت از اوست

بیت

بلبل بچمن نالد و من بر سر کویش او عاشق گل باشد و من عاشق رویش

مولانا فضلی -- مولدش قزوینست و از ملازدهای آنجاست و خطش

خوب و حسن اختلاطش مرغوب این مطلع از اوست

بیت

دل در برم طپید مگر یار میرسد یا نامه ز جانب دلدار میرسد

خواجه سمنانی - از ملك زادهای آنجاست که درسرخن بمرتبه خواجوی

میرسد چه از بشره او که ملکبست در صورت بشر یا شاخ گلیست نازش ثمر رشد

و قابلیت او **كالشمس فی نصف النهار** ظاهر و هویداست و از مصحف جمال وافی

هدایتش **ما هذا بشر الا ملك كريم** در دیده اولوالابصار پیدا با وجود آنکه سن

او از پانزده سالگی نگذشته بود گوئیا از پیر روزگار نصیحت این شعر آبدار

بگوش هوش او رسیده

بیت

صورت خوب تو داری طلب معنی کن تا ترا پادشه صورت و معنی خوانند
و او نیز قبول این معنی نموده اوقات بکسب علوم گذرانید این مطلع ازوست

بیت

خال مشکینت که بر رخساره مهوش فتاد جان من ماند سپندی را که بر آتش فتاد
ملا شیخ محمد -- از ولایت خلخال عراقست و تخلصش یقینی است این

بیت

مطلع ازوست
سرکوش که بر بادم دهد هر لحظه آه آنجا فغان کز آه نتوان داشتن خود را نگاه آنجا
شیخ جمال الدین -- اصلش از ولایت خلخال است اما اجدادش از آنجا
بقرهین آمده اند و در قرهین متولد شده مدتها در شیراز در خدمت علامه مغفور میر
غیاث الدین منصور استفاده کرده فضایلش بسیارست و دروادی نظم صاحب اشعار آبدار و
از جمله این مطلع ازوست

بیت

کشم بر صفحه دل صورت جانانه خود را بدین صورت دهم تسکین دل دیوانه خود را
ملك خانى -- از ملك زادهای آنجاست و او جوانی بغایت مشهور و بی
باك و ظلم پیشه و سفاک بوده و کمان پر زور میکشید و تیر را خوب میانداخت و
در اواخر عملش برگردیده آثار خلافی از او بظهور رسید ناچار کمال خوف بخود
راه داده بقلمه استای خاف متحصن شد بنا بر این امرای عالیمقدار را بگرفتن آن
حصار مامور ساختند و در اندک فرصتی قلعه آنچنانکه با قلعه قله گردون لاف مساوات
زدی و با اوج سموات ذات البروج دعوی محاذات کردی

بیت

ز سفك انداز او سنگی که جستی پس از قرنی سر کیوان شکستی
بقید تسخیر اولیای دولت در آمده اورا مقید ساخته به تبریز آوردند و بخدمت
حضرت صاحب قرانی حسب فرمان قضا جریان اورا بیک پای ازمناره نصریه آویختند

بیت

اگر بدکشش مرد بدروزگار بگردون گردان رسد زهره وار
زمانه ز گردون بزیر آردش بفعل بد خویش بسپاردش

مصراع

آری

زمانه خصم ترا برکشد ولی ازدار

چون طبعش صافی و ذهنش وافی بود در بعضی اوقات شعر نیز میگفت این

مطلع ازوست

بیت

تبخاله نیست بر رخ آن نازنین نگار ز آمد شد نفس شده لبهای او فگار
قاضی سنجانی - وی از اولاد شاه سنجانست و در عجم قرینه سجان . در
انتقال ذهن و دقت فهم معروف و در حدت ذکا و صفای خاطر موصوف بود منظر الابصار
که تتبع مخزن اسرار است بنام امیر علشیر در سلك نظم کشیده بود این دو بیت
در نعمت از آن کتابست

بیت

ریخت پیاخارش گر بولهب پای گل از خار نباشد عجب
تافت برو پرتو صبح قدم طرفه صباحی که زد از نوردم
در مثنوی دیگر که تاریخ وقایع بدایع اثر صاحبقران مغفور را بنظم در آورده این
چند بیت در تعریف کوه و قله از آن کتابست

بیت

یلان نهر زن بر سر آن حصار کزان تافلك بود يك نيزه وار
سپهر منقش پلنگی در او چو البرز هر پاره سنگی دراو
مثل گر کسی را دروره بدی اجل را ازو دست کوته بدی
اتفاقاً قاضی را درس نود سالگی متقاضی عشق گریان گرفته بسرکوی ملامت و
ورسوانی کشید و از خمخانه شوق و مودت ساغر مهر و محبت چشیده مضمون این بیت
بادا رسانید

بیت

قاضی بهمه عمر نمازی که تو کردی محراب نه ابروی بتان بود قضا کن
از قضا روزی جوانی بدو رسیده از روی مطایبه ازوی پرسید که این شعر کیست

بیت

ای پیر کشته بهر جوانان زره مرو موی سفید در پی زلف سیه مرو
قاضی در بدیه جواب او گفت
قاضی آخر در میان بازیچه طفلان شدی خود بگو پیرانه سر این عشق و رزیدن چه بود

در شهر احدى واربعين و تسماعه ۹۴۱ سجه حياتش بسجل مemat موشح كشت اين مطلع ازوست

بیت

چولاله بادلى پرداغ حسرت زین چمن رفتم توای شاخ گل رعنا بمان باقى كه من رفتم
مولانا شاه محمود — اصلش از نیشابورست و در خط نستعلیق قطعاتش سواد
بخش دیده حور اگرچه در این فن شاگرد مولانا عبدیت اما او در خوشنویسی پیش
است و با چندین هنر بسی فقیر و درویش نهادست این غزل ازوست

بیت

چشم از ناز بما باز نکردی هرگز	نظری سوی من از ناز نکردی هرگز
سنگ یداد زدی بر سر اغیار و مرا	بچنین لطف سرافراز نکردی هرگز
چون کنم با تو عیان راز دل خویش كه تو	بخودم هدم و همراز نکردی هرگز
چون برم ره من دلتك بسر دهند	لب چو بامن بسخن باز نکردی هرگز
تا شد از خیل سگان سر كویت مخلص	بكرهش سوی خود آواز نکردی هرگز

مولانا عبدی — خال مولانا شاه محمود مذکورست و در خط شاگرد مولانا
سلطان علی مشهدیت باوجود كبر سن خط را خوب مینوشت و با آنكه (سفید شد
چو درخت شكوفه دار سرش) نهال آرزوی سرو قامتان در چمن جان میکاشت مدتها
در خدمت حضرت صاحبقران مشرف بود درین دو سال بعالم جاودانی شافته این

مطلع ازوست

بیت

مارا سریر سلطنت آن خاك در بس است	از برق آه بر سر ما تاج زربس است
ای دل كشیده دار چو عبدی عنان صبر	گر مهره هوشان هوس است ای بقدر بس است

مولانا انیسی — اصلش از ولایت خوارزمست و در خدمت سلطان یعقوب
میدود و خط نستعلیق را چنان مینوشت كه مردم او را قرینه مولانا سلطان علی میدانند
وفی الواقع در آن روش خط را بسرحد رسانیده گاهی نظمی ازو سر میزند این مطلع

ازوست

بیت

مژه مانع نشود اشك من محزونرا	توان بست بخاشاك ره جیحون را
عبدالكریم پادشاه — برادر مولانا انیسی است وجه تسمیه او آنكه چون	
دماغ او پریشانی پیداكرده بود خود را پادشاه نام كرده بمردم حكیمهای غریب میكرد	

واما فقیر و کم آزار بود و نستعلیق در روش برادر مینوشت و در آخر قطعها مینوشت
کتابه خدا اما اسم مقرر **کتابه پادشاه** بود و با وجود این شعر میگفت این دو مطلع ازوست

بیت

ترا در دیده جا کردم که از مردم نهان باشی چه دانستم که آنجا هم میان مردمان باشی
نمیگونی حکایت بامن وانگه که میگوئی زبس حیرت ندانم با که میگوئی چه میگوئی
حافظ باباجان -- از تربت خراسانست خط نستعلیق را خوب مینوشت
و نقاری و زر نشان در استخوان خوب میدانست و از سازها عود و شترغور مینواخت
که با عقادمن هیچکس مثل او نتواخته بسیار خلیق و درویش نهاد و در عروض و معما
طبعش خوب این دو مطلع ازوست.

بیت

مجال از ستمهای دوران ندیدم رسیدم بجان تا بجانان رسیدم
بر رخت آنها که حیران نیستند نقش دیوارند انسان نیستند
ملا ابراهیم -- اصلش از تبریز است و بعضی گفته اند از قزوین و اکثر خطوط
خصوصا نستعلیق را خوب می نوشت و در موسیقی نیز وقوفی تمام دارد در معما نیز بد
نیست این مطلع ازوست
بیت
تابکی یار رقیبان بهر آزارم شوی کی بود گز بهر آزارم می یارم شوی
مولانا ابراهیم -- از استرآباد است و خط نستعلیق را خوب مینویسد بنا بر این
مدتی منشی روضه رضویه علی ساکنها السلام والتحیه بود این مطلع ازوست

بیت

منم سر داده در صحرای دل مشکین غزالی را بر آورده بخوناب جگر نازک نهالی را
ملا اسمعیل -- پسر مولانا ابراهیم است خط نستعلیق بد نمی نویسد و در شعر
تخلص او نجاتی است این ازوست

بیت

آمد بهار و هر طرفی صوت بلبلست ساقی یار می که عجب موسم گلست
سلطان محمد -- او نیز برادر مولانا ابراهیم است این مطلع ازوست

بیت

دو دمسازیم ما و می بکنج درد و غم باهم که مینالیم از درد جدائی دمدم باهم
مولانا صدر خیابان -- از خیابان شهر تبریز است و قرآن را حفظ کرده و

قانون را و شترغورا بد نمی نوازد این مطلع ازوست

بیت

دست عشق آمد ز کوی عقل بیرونم کشیدد موکشان در دشت غم بهلوی مجنونم کشید

حافظ مجلسی — از شهر تبریز است و قرآن را حفظ دارد و قانون و شترغورا

بدنی نواز و در نقاری و خوشنویسی دستی دارد و سوای اینها بیست حیثیت می شمارد که

دارم این مطلع ازوست

بیت

قدت نهال طوبی و طوبی روان خوشست حسنت و رای خوبی و خوبی در آن خوشست

دوست محمد کوشوان — کوشوان دهی است در حوالی هرات و مولانا جوانی آدمی و خوش

صحت است و خط نستعلیق را خوب می نویسد و در شعر و عروض و معما مهارتی دارد

و گاهی بصحافی نیز می پردازد و تخلصش گامی است این مطلع ازوست

بیت

تا چند بحسرت درو دیوار تو بینم از خانه برون آی که دیدار تو بینم

مولانا زین العابدین — مشهور به تکلیف خان قصه بلاغت آثارش زنک

زدای هر غصه و غم و حرکات دلپذیرش مزیل محنت و الم اصلش از شیراز است در

اوایل سفر بسیار کرده بود و اوقات بمعمر که گیری صرف مینمود و آخر بخدمت

صاحبقران مغفور افتاده چندان رعایت یافت که هیچکس از آن طایفه در هیچ زمان

مثل او نرفته و ظرایف و لطایف که در میان او و صاحبقران مغفور واقع شده

مشهور است چون ایراد آن موجب بی ادبی بود کستاختی نمود این مطلع ازوست

بیت

دل فکار از غم دلدار خوشست سینه ریش از ستم یار خوشست

استاد دوست محمد — از سازندهای مقرر است و الحال در شهر هرات است و

بعضی اوقات در شهر گیلان بخدمت پادشاه می بود بعد از آن در خدمت صاحبقرانی

بسر می برد آخر بطواف رفته در شهر سده تسع و اربعین و تسعمانه ۹۴۹ در آنجا

فوت شد این رباعی از اوست

رباعی

جو رو ستم و طعنه اغیار رسد

تا چند ز تو بردم آزار رسد

گاهی نظرت بر من بیمار رسد

باری بهمین خوشم اگر از سر لطف

محب علی نائی — از هراتست نیرا خوب مینوازد و خط نستعلیق را بد
 نمی نویسد اما بسیار بی پروا و لوند و خوش طبع و ظرفیت مدتی بامن بود بعد
 از آن از واسطه بعضی مردم که مردمی در ایشان نیست حضرت صاحب قرانی اورا بسید
 بیك که مشهورست بسید منصور بخشید و حالیا با او می باشد و بسید مذکور ظرافتها
 میکند . چنانچه روزی سید درخیمه نشسته بود و شعر عربی میخواند و ترجمه
 میگفت ناگاه استر ایشان که در بیرون بسته بود بادی رها کرد چنانچه آواز آن
 باندرون رسید محب علی گفت خداوند ، استر شما هم شعر میگوید سید بیك را بدآمده
 گفت اگر دیگر مثل این سخنان میگوئی ترا سیاست میکنم مولانا گفت شما
 می باید مرا جایزه دهید که من لطیفه گفته ام ساعتی تأمل کرد بعد از آن تصدیق
 کرده از روی خنده گفت راست میگوئی این ازوست

بیت

نیست غیر از بلا سرایت عشق ز اول عشق تا نهایت عشق
 آه مجنون عشق پیشه کجاست تا برم پیش او شکایت عشق
آشفته قصه خوان -- استر ابادیست در قصه خوانی و شاعری خالی از اثری

نیست این ازوست

بیت

بدور ماه رخس تاخط بنفشه دمید قدم زرشك خطش چون قد بنفشه خمید
قاسم قصه خوان - از مشهدست بسیار خوش طبع بوده و قصه را بحرار
 و چاشنی میخواند این مطلع ازوست

بیت

چوتوتی نبوده هرگز بوفایو مهربانی بدو هیچکس نماند تو بهیچکس نمائی
حافظ چر کین -- تبریزست نقشها و صورتهائی چندطوری می بندد و در هجو
 عملها دارد از جمله برای مولانا ذنبی که بغایت سیاه جسم بوده عملی بسته تاریخ
 وفات او خرس سیاه پیدا کرده وی بسیار برش میخورد و با وجود آواز گرفته
 در خوانندگی هم میل میکند و اعتقاد تمام بشعر خود دارد و تخلصش فراقیست این
 مطلع ازوست

بیت

دمدم میگرم از شوق لب لعل تومست لعل جان بخش ترا کیفیت بسیار هست
مجنون چپ نویس — از خوش طبعان هراتست و در خط چپ بی بدل عالم

بود و خط دیگر اختراع کرده بود و آنرا توامان نام نهاده بود و صورت آن خط چنان بود که در دو صورت خط در خوانا بود **بیت**

توامان مخترع مجنون شد کز قلم چهره گشائدها کرد
تا شدم مخترع و صورتکش خطکم صورتکی پیدا کرد
رساله نظمی باسم من در بحر لیلی و مجنون بسته بود و در قاعده خطی او تعریف
چگونگی قلم و سیاهی و رنگ کردن کاغذ و مایه‌تق بها در رنگ کردن کاغذ ، از آنها بیتی
بخاطر بود نوشته شد **بیت**

رنگی که صفای خط در آنست از آب حنا و زعفرانست

این دو مطلع ازوست **بیت**
بیوفا بودی و از اول ترا نشناختم حیف ازین عمری که در پای تو ضایع ساختم
فیروزه سپهر در آنکشتین تست روی زمین تمام زیر نگین تست

صحیفه پنجم

در ذکر شاعرانی که بتخلص مشهورند و آن مشتمل است بر دو مطلع

مطلع اول

شعرا و علمای بلاغت اتما افضلهم و اقدمهم

جامی آنکه از غایت علو فطرت و نهایت حدت احتیاج بتقریر حال و تبیین مقال
ندارد چه پرتو فضایل او از شرق تا باقصای غرب رسیده و خوان نوال افضالش از کران
تا کران کشیده **بیت**

نه دیوان شعرست این بلکه جامی کشیدست خوانی برسم کریمان
زالوان نعمت درو هر چه خواهی یابی مگر مدح و ذم لثیمان
مخالف و موافق را در باب جهات محسناتش سخنی و در افراط استعدادهش قلی نه صاحب
تکمله گوید که پدرش مولانا محمد از محله دردشت اصفهان است بنا بر حوادث
زمان از آنجا بخراسان افتاده در قصبه خرچرد متاهل شده و وی در بیست و سیم شعبان
سنه سبع عشر و ثمانمائه ۸۲۷ در وقت عشا در آنجا متولد گردید

بیت

مولام جام و رشحه قلم رشحه جام (فیض اسلام) شیخ الاسلامی است

لاجرم در جریده اشعار بدو معنی تخلص جامی است

در غنوان جوانی روی توجه بجانب اکتساب فضایل نفسانی آورده و در اندک زمانی سرآمد فضلی آن زمان گشت و در ایام سلطان ابوسعید صیت دانشش بهمه جا رسیده سلطان بغایت در باب احترامش کوشیده چنانچه مشهور است که وی يك نوبتی متوجه مجلس او شد چون خبر انمقاد صحبت عشرت بدو رسید معاودت نمود چون پرتو این خبر به پیشگاه شعور آن پادشاه تافت ادوات و آلات مناهرا رفع نموده شخصی بطلب او روانه نمود او در بدیهه غزلی که این دو بیت از آنست بملازمان سلطان فرستاده عذر خواست

بیت

نه زهد آمد مرا مانع ز بزم عشرت اندیشان غم خود دور میدارم ز بزم عشرت ایشان
بجائی کا طلس شاهان نشاید فرش ره حاشا که راه قرب یابد دل گردد آلود درویشان
در زمان سلطان حسین میرزا بیشتر از پیشتر مرتبه قبول یافته پادشاه و سایر شاهزادگان و امرا و سایر ارکان دولت موردش را باعزاز و اکرام تلقی می نمودند میرعلیشیر که مطاع پادشاه و سپاه بود غاشیه مطوغتش بردوش کشیده بود شمه از آن رعایت و تربیت که او در آن دولت یافت مناسب سیاق این کلام نیست عمرش بهشتا و يك رسیده در شهر محرم الحرام سنه ثمان و تسعين و ثمانمائه ۸۹۸ متوفی شده در ایام عمر همواره اوقات خود را بتصنیف و تالیف میگذرانید و مصنفاتش بدین موجب است (۱) تفسیر تائیه و ایای فارهبون (۲)

شواهد النبوة (۳) اشعة اللمعات (۴) شرح فصوص الحکم (۵) لوا مع (۶) شرح بعضی ابیات تائیه فارضیه (۷) شرح رباعیات (۸) لوا نوح (۹) شرح بیتهای چند مثنوی مولوی (۱۰) شرح حدیث ابی ذر غفاری (۱۱) رساله فی الوجود (۱۲) ترجمه اربعین حدیث (۱۳) رساله لاله الا لاله (۱۴) مناقب خواجه عبدالله انصاری (۱۵) رساله تحقیق مذهب صوفی و متکلم و حکیم (۱۶) رساله سؤال و جواب هندوستان (۱۷) رساله مناسک حج (۱۸) هفت اورنگ که مشتمل است بر هفت کتاب اول سلسله الذهب دوم سلامان و ابسال سیم تحفة الاحرار چهارم سبحة الابرار پنجم یوسف و زلیخا ششم لیلی و مجنون هفتم خردنامه اسکندری (۱۹) رساله در قافیه (۲۰) دیوان اول (۲۱) دیوان ثانی (۲۲) دیوان ثالث (۲۳) رساله منظومه بهارستان (۲۴) رساله کبیر در معما (۲۵) رساله متوسط (۲۶) رساله صغیر (۲۷) رساله اصغر در معما (۲۸) رساله عروض (۲۹) رساله موسیقی (۳۰) منشآت (۳۱) فوائد الضیائیه فی شرح الکافیه

(۲۲) شرح بعضی از مفتاح الغیب منظوم و منشور (۲۳) نقد النصوص
(۲۴) نفحات الانس (۲۵) رساله طریق صوفیان (۲۶) شرح بیت خسرو
دهلوی (۲۷) مناقب مولوی (۲۸) سخنان خواجه پارسا و اگر چه اشتهار
اشعار آبدارش زیاده از آنست که احتیاج بایراد داشته باشد بهمه حال این دو سه
غزل و چند بیت از مشویات او آورده شد

غزل

ای شه تـك فـبایان مه زرین کمران
مرهم سینـه بی کینه آشفته دلان
تاکی اقم برهت آه کـشان نـمره زنان
گذری کن بسوی عاشق بیچاره که هست
با خیال تو سحر معذرتی میگفتم
خویش را شهره بهشق دگران میخوانم
گفت جامی چو دلت شیفته ماست چه باك
سرور کج کلهان خسرو شیرین پسران
مردم دیده غمدیده صاحب نظران
تاکی آیم بدرت ناله کنان جامه دران
محنت عاشقی و دولت خوبی گذران
کای شده مونس تنهایی خونین جگران
تا ندانند حدیث من و تو بیخبران
که بتلیس شوی شهره بهشق دگران

غزل

ای سرو رستین که کله گج نهاده
از جنس آب و خاک نه از چه گوهری
وصف ترا چنانکه توئی چون کنم بیان
رفت آن سوارو صبر و خرد در رکاب او
خود را میان راه فکندم بمشوه گفت
وی تازه گل که پرده ز عارض کشاده
وزنوع جن و انس نه از چه زاده
کز هر چه در خیال من آید زیاده
ای اشك خون گرفته تو چون ایستاده
جامی برو چه در پی ما سر نهاده

غزل

خوی که تراز تابمی ریخته از جبین فرو
عارض تست در عرق یا ز لطافت هوا
سبزه خط عنبرین گرد لب برآمده
جلوه گه جمال خود منظر دیده سازاگر
داشت در آن چه ذفن دل ز جهان فراغتی
گرد دوزلف کرده پاک بطرف آستین
جامی خسته دل زغم خاک چسان کند بسر
موج بلاست آمده بر سر عقل و دین فرو
فطره شبنم آمده بر سر یاسمین فرو
یا صف مورا شده پای در انگبین فرو
دردن تـك نایدت خاطر نازنین فرو
کاش نمیکذاشتی طره عنبرین فرو
دست فشان که ریزد تشك ز آستین فرو
کز مژه اش گرفته خون روی همه زمین فرو

این بیت از قصیده که در جواب جلاء الروح گفته متوکلانه واقع شده

بیت

مخور غم بهر روزی از کلاغی کم نه کورا تو کل چون درست آمد بر آمد از زمین نانش
و این سه قطعه نیز از او مرقوم شد

خوشست قدر شناسی که چون خمیده سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی
گذشت شوکت محمود در زمانه و ماند همین قیدر که ندانست قدر فردوسی

قطعه

شنیده که معزی چه گفت با سنجر چو ذکر جودت اشعار و منت صله رفت
مدیح من پی نشر مناقبی که تراست بشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت
عطیه تو که وافی بجوع از نبود ز حبس معده چو آزاد شد به مزله رفت

قطعه

درون پر طمع جامی مزین طعن که در طبع فلان ممسک کرم نیست
چو آید در میان میزان انصاف طمع درخت از امساک کم نیست

رباعی

این رباعی نیز از اوست بیتاب شد از تب ورق نسرینت
تو خفته بسان چشم و من چون ابرو بی آب ز تبخاله لب شیرینت
با قد خمیده بر سر بالینت

بیت

این معما با اسم میر محمد امین از اوست
میرم هنگام میدانش ز پی گوی سرتاسیم از چوکان وی

بیت

این چند بیت از سلسله الذهب از اوست
مادح اهل بیت در معنی مدحت خویشان کند یعنی

مؤمنم مؤمنم خدای شناس از خدایم بود امیدو هراس
از کجی های اعتقاد پاک نیست از طبع کج نهادم باک
دوستدار رسول و آل ویم دشمن خصم بد سگال ویم
مست عشقند عاشقان دایم

اناموالهم و مولی القوم کنت منهم ولا اخاف الموم

چون بود عشق عاشقان درسم کی ز کید مناققان ترسم
این نه رفض است محض ایمانست رسم معروف اهل عرفانست

رفض اگر هست حب آل علی
جوهر من ز کان ایشانست
همچو سلمان شدم ز اهل البیت
و در جای دیگر گفته

حبذا آن دو ناظر و منظور
دیده این چو دامن آن پاک
و این چند بیت از جای دیگرست

بیت

نیک بختا کسی که رفت بخواب
جذبہ عشق کشت مایل او
شب روان رنج بین و محنت کش
این چند بیت در مکافات از سلمان و ابسال اوست

بیت

کوهکن کانبازی پرویز کرد
دید شیرین سوی او میل دلش
غیرت عشق آتش سوزان فروخت
کرد حالی حیلۀ تا زال دهر
رفت بیچاره بجان پر هوس
چرخ کین کش هم همین آیین نهاد
تایک زخمش ز شیرین ساخت دور
این چند بیت در تحفة الاحرار از اوست

بیت

گر بقلم غالبه سا نیستی
باغ تو گو پای کلاغی مدار
چون ز تو خوانند و نویسندهم
این دوبیت از سبحة الابرار از اوست
ابر باید که بصحرا بارد
میدهد سیزه و گل صحرا را

رفض فرض است بر خفی و جلی
قدر من از دکان ایشانست
کشت روشن چراغ من زان زیت

هر دو زالایش رعونت دور
سینه این چو دامن آن چاک

چشم حسبست از این جهان خراب
برد تا پیشگاه محمل او
ای (آن) بصدور وصال خرم و خوش

روی دوشیرین شکرریز کرد
شد بحکم آنکه دانی مایلش
خرمن تمکین خسرو را بسوخت
ریخت اندر ساغر فرهاد زهر
ماند باشیرین همین پرویز بس
در کف شیرویه تیغ کین نهاد
وز سریر عزتش انداخت دور

ور بخط انگشت نما نیستی
شمع تو گو دود چراغی مدار
کز تو نخوانی تنویری چه غم

زان چه حاصل که بدریا بارد
میکنند آبله رو دریا را

این چند بیت از یوسف وزلیخا دو وصف بآب درآمدن یوسف ازوست

بیت

ز زرین ییضه خور زاغ شبزاد	کلاه زرفشان از فرق بنهاد
که جیش غربمه شد دامنش شرق	کشید آنکه چنان پیراهن از فرق
چوسیمین سروی آمد بر لب نیل	ازار نیلگون بسته بتعجیل
چومه در برج آبی کرد منزل	بدریا پا نهاد از سوی ساحل
به تن آب روان را جان در آمد	تنش در آب چون عریان درآمد

بیت

پر کن قدح از می صبحی	این ایات از لیلی و مجنون ازوست
روشن کی غره صباحست	ای ساقی جان فداک روحی
وز پرتو او بهم به بینیم	زانی که براهل دل مباحست
با یکدیگر شفیق بودیم	تا حاضر صبحدم نشینیم
بی هم بنمک نبرده انگشت	آنها که بهم رفیق بودیم
زین باک نداشتند و رفتند	در غیبت و در حضور هم پشت
چون لاله بسینه داغ ایشان	ما را بکذاشتند و رفتند
	داریم همین زباغ ایشان

و این بیت در تعریف شتر در خرد نامه اسکندریه گفته

بیت

کمان گردنی از پی استخوان کلاغش پی طعمه زاغ کمان

ملا هلالی — هر چند که از ترکان جفتایست اما در ولایت استرabad نشو و نما یافته و در غره ایام جوانی بعد از خروج تحت الشعاع طفولیت و نادانی بصوب خراسان از افق شهر هری طلوع فرمودند و چون نور قابلیت و حیثیت از جبین او لامع بود مستهلین او را بسان ماه عید می نمودند (در شهر چوماه نوم انگشت نما کرد)

القصه بعد از قطع منازل فضایل و طی و درجات خصایل هلال آمالش بسر حد بدایت رسید فی الواقع هلالی بود از کثافت کدوف و خسوف و احتراق مصون و بدر مغیری ازوست نقصان محروس

(هلالی بری از کدوف و کثافت)

طبعش در اسالیب شعر و اقسام کلام بغایت مرغوب و در قصیده و مثنوی داد سخن داده و وی بصحبت من بسیار رسیده این مطلع از دست یکبار گفت که نوبت اول که بملازمت میرعلیشیر رسیدم این مطلع گفتم

بیت

چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم و برایشان خواندم میرزارا بسیار خوش آمد و گفت تخلص تو چیست گفتم هلالی گفت بدری، بدری، و مرا بر مطالعه تحریص نهوده بتحصیل مشغول شدم و فی الواقع در فضایل کم از فضلی عصر نبوده کمال شعر را بر آن کمالات افزوده بود و در مثنویات سه کتاب در رشته نظم کشیده از آن جمله یکی شاه و درویش است که از اکثر مثنویات استادان درروانی الفاظ و چاشنی معانی پیش است سوادش رشک گلستانست و بلکه غیرت فزای بستان این چند بیت در صفت بزم از آن کتابست

بیت

شاهرا میل سوی باده کشید	باده با گلرخان ساده کشید
مجلس آراستند و می خوردند	می با آواز چنگ و نی خوردند
روی ساقی ز باده گل گل شد	غلغل شیشه صوت بلبل شد
شد لب گلرخان شراب آلود	همچو برک گل گلاب آلود
عکس رخ در شراب افکندند	در شفق آفتاب افکندند
لب شیرین بیاده دیرین	چون رساندند گشت لب شیرین
خنده شاهدان شور انگیز	گشت در جام باده شکر ریز
پر می لعل شد پیاله زر	گل رعنا نمود پیش نظر
شیشه صاف از می دلکش	چون دل صاف عاشقان بی غش
دختر رز که شیشه منزل کرد	گرم خون بود و جای درد دل کرد

این چند بیت در تعریف دریا از آن کتابست

بیت

لب دریاست چون لب دلبر	از برون سبزه از درون گره
آن نه دریا که بود صد قلزم	همچو طوفان نوح در وی کم
موج آن سر با آسمان میسود	یعنی از ماه تا بماه می بود

از خوشی کف زنان که دارد در
این بیت در تیر انداختن شاه خوب واقع شده **بیت**
کف او خالی و کنارش پر
استخوانرا اگر نشان کردی
و این چند بیت در صفات العاشقین در پیر شدن زلیخا که بطریق حکایت گفته
از آن کتابست و در واقع که بسیار خوب گفته

بیت
غم پیری سمن بر سنبش ریخت
از آسیب خزان برک گلش ریخت
بیاض موی او شد معجر او
بهین کاخر چه آمد بر سر او
سیه بادام او از جور ایام
شد از عین سفیدی مغز بادام
و این بیت از لیلی و مجنون اوست
بیت
چشمش زاغی نشسته در باغ
ابروی سیاه او پر زاغ
نازک بدنی چو مغز بادام
پاکیزه تنی چو نقره خام
و این چند بیت و غزل هم از اشعار آبداران مقبول ابرار است

بیت
غم بتان منخور ای دل که زار خواهی شد
اگر عزیز جهانی که خوار خواهی شد
اگر چو من هوس زلف یار خواهی کرد
ز عاشقان سیه روزگار خواهی شد
چو دروفای توام بردلم جفا میسند
که پیش اهل وفا شرمسار خواهی شد
تو از طریقه یاری همیشه غافل و من
نشسته ام بامبیدی که یار خواهی شد
کنون بحسن تو کس نیست از هزار یکی
تو خود هنوز یکی از هزار خواهی شد
هلالی از پی آن شهسوار تند مرو
که نا رسیده بگردش غبار خواهی شد

غزل
زهی سعادت اگر خاک آن حرم باشیم
بهر کجا که نهی پای در قدم باشیم
مکوش این همه در احترام و عزت ما
که ما بخواری عشق تو محترم باشیم
مرو که آخر ایام عمر نزدیک است
بیا که یک دو سه روز دیگر بهم باشیم
غریب ملک وجودیم و اندکی ماندست
که باز ساکن سر منزل عدم باشیم
رقیب را بجناب تو قدر بیش از ماست
سک تو ایم چرا از رقیب کم باشیم
حریف بزمگه عیش را بقائی نیست
رفیق ما غم یار است یار غم باشیم
نمحد ماست هلالی امید لطف از یار
غنیمت است اگر لایق ستم باشیم

غزل

اگر بلفظ بخوانی و گر بجور برانی تو پادشاهی و ما بنده توئیم تو دانی
 ترا اگر چه نیاز کسی قبول نیفتد من از جهان بتو نازم که نازنین جهانی
 بهر کسی که نشستی مرا بھاك نشاندی دگر بکس منشین تا در آتشم نشانانی
 بهر کجا که رسیدم ز خوبی تو شنیدم چوروی خوب تو دیدم هنوز بهتر از آنی
 بغیر جان دگری بیست بانو دردلتنگم امید هست که ان هم نماندو تو بمانی
 ای که میپرسی زمن کان ما را منزل کجاست منزل او دردلت اما ندانم دل کجاست
 نمیتوان بتو شرح بلای هجران کرد قتاده ام بیلائی که شرح نتوان کرد
 ای آنکه در نصیحت ما لب کشوده معلوم میشود که تو عاشق نبوده
 ای دل وفا مجوی که خوبان شهر را ما آ زموده ایم و تو هم آ زموده
 چند رسوا شوم از عشق من شیدائی عشق خوبست ولیکن نه باین رسوائی
 سرو و گل نازک و رعناست ولی توان یافت گل بدین نازکی و سرو بدین رعنائی
 روزی که فلک نام مرا خواند هلالی میخواست که من مایل ابروی تو باشم
 ای ابروی تو مایل همه کس چون مه عید از هلالی چه عجب میل خیم ابرویت
 هرگز بجانب مه نورا ست تنگرم کز شوق ابرویت چو هلالی خمیده ام
 محمد عری آبروی هردو سراست، کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او
 شنیده ام که تکلم نمود همچو مسیح بدین حدیث لب لعل روح پرور او
 که من مدینه علمم علی دراست مرا عجب خجسته حدیثی است من سک در او
 بهر کوش هلالی که عاقبت چو هلال بلند مرتبه کردی فلک مقام شوی
 نهفته در نظر خلق باش ماه بماء کزت هواست که منظور خاص و عام شوی
 خمیده قامت و زارو زار شو یعنی چو ماه نوکم خود گیر تا تمام شوی
 چون بداغ بتان هر که سوخت یکچندی هوس کند که دگر بار بیشتر سوزد
 پای شمع فتد چونکه سوخت پروانه که شعله اش چو پایان رسد دگر سوزد
 این چند رباعی هم ازوست
 یاران کهن که بنده یو دم همه را در بند جفای خود شنودم همه را
 ز نهار ز کس وفا مجوئید که من دیدم همه را و آ زمودم همه را

رباعی

آنی که تمام از نمکت ریخته‌اند **رباعی** ذرات وجودت ز نمک بیخته‌اند
با شیر جانه‌ها نمک آمیخته‌اند تا همچو تو صورتی بر انگیزته‌اند
این دو بیت از قصاید او آورده شد

ای خوش آن دایره دامن صحرا که درو پرزنان همچو جلاجل بغان آید جل
باغ شد مکتب و هر غنچه خندان طفلی که بر آورده ورقهای گلستان زینل
دراواخر او را عجب حائلی دست داد که در تسنن مشهور بود و عید خان اوزیک
اورا کشت که تو شیعه و کان ذاک فی شهر سته و ثلثین و تسعمائه ۹۳۶ گویند که در محلی که او را
بکشتن می‌بردند سر او را شکستند چنانکه خون برویش دوید در آن محل این قطعه را
میخواند

بیت

این قطره خون چیت بروی تو هلالی گویا که دل از غصه بروی تو دویده
اگر بعضی ستم ظریفانرا بخاطر رسد که این تعریفات در حق او زیاده واقع
شده چون او رذل و کم‌همت بود اما راقم حروف نظر بر قول حافظ شیرازی کرده
و این بیت را دستور العمل ساخته

کمال سر محبت به بین نه نقص‌کنانه که هر که ببهر افتد نظر بهیب کند
ملاهاقی — زبده شعرا و افصح فصحا بوده و در شعر خصوصاً مثنوی گوی
مسابقت از امثال و اقران ربوده مولد او جام است و خواهر زاده مولانا جامیست
در تتبع خمسه نظامی چهار کتاب در رشته نظم کشیده گویند او را دغدغه تتبع
خمسه شد با مولانا جامی مطارحه کرد او گفت تو جواب سه بیت حکیم فردوسی طوسی را بگوی

بیت

درختی که تلخست ویرا سرشت گرش بر شانی بیساغ بهشت
ور از جوی خلش بهنگام آب به بیخ انگین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد
اگر جواب این سه بیت گفتمی سایر ابیات را نیز جواب توانی گفت مولانا

بیت

عبدالله این چهار بیت را گفت اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت
نهی زیر طاوس باغ بهشت ز انجیر جنت دهی ارزش
بهنگام آن بیضه پروردنش

دهی آتش از چشمه سلسیل در آن بیضه دم دردمد جبرئیل
 شود عاقبت بیضه زاغ زاغ برد رنج بیهوده طاوس باغ
 هر چند این ابیات در برابر اشعار فردوسی و سعی ندارد اما جامی تحسین کرده رخصت
 خمره گفتن داد و دیگر بار مولانا عبدالله استدعای این نمود که افتتاح لیلی و مجنون

شما بکنید مولانا جامی این بیت گفت **بیت**

این نامه که خامه کرد بنیاد توقیع قبول روزیش باد
 این دعا در حق او مستجاب شده بانعام آن توفیق یافت والحق بسیار خوب گفته
 این دو بیت از آن کتابست **بیت**

پیراهن آل آن پربوش افروخته چون تنور آتش
 شد زانوی پای آن یگانه موی کرهیش در میانه
 دیگر این چند بیت از کتاب خسرو و شیرین در مذمت زال فرهادکش ازوست
 بود هرچشم سبزش شیشه زهر ز چشم سبز او صد فتنه در شهر
 ز دندان خالیش بودی دهانی چو گور کهنه بسی استخوانی
 زحل کامد جهان را نهس اکبر بود خالی ز روی آن بداختر
 دوشاخ آمد و پایش درد و غم را دری بگشاده دهلیز عدم را
 این بیت در صفت شکار کردن خسرو از آن کتابست

بیت

زطلیل باز آن شیرین شمایل شده رقاص مرغ نیم بسمل
 دیگر هفت منظر که بطرز هفت پیکر گفته اگر چه در خور مثنویات او نیست اما
 حکایت‌های خوب بسته این چند بیت در نصیحت فرزندان از آن کتابست

بیت

ای سپهر جمال را مه نو نکتۀ چند گویمت بشنو
 تا نگردد نقاب رویت موی نروی رو گشاده بر سرکوی
 هر که چیزی بر ایگان دهدت نسقانی اگر چه جان دهدت
 می کن از صحبت بدان پرهیز همچو خاشاک خشک از آتش تیز
 تا رخت ساده و جمیل بود می مخور گر چه سلسیل بود

پسرانی که باده خواه شوند	از می سرخ رو سیاه شوند
پسران را کنند دوکار خراب	هوس زینت و هوای شراب
وای بر آن پسر هزاران وای	که بود می پرست و خود آرای
سرخ و زردی که لایق مردست	اشک گلگون و چهره زردست
بهر زن جامه سرخ و زرد آمد	از چنان رنگ تنک مرد آمد
عیب باشد ز مرد ریشینه	ناز کردن بحسن پیشینه

دیگر تیمورنامه که در مقابل اسکندر نامه گفته و آن کتاب را بمدت چهل سال تمام کرده چراکه چند نوبت بعد از اتمام بعضی ایات را پسند ناکرده از آنجا بیرون کرد و از آن موازی بیست هزار بیت اصل کتابست و فی الواقع آن نظم بسیار خوب و متین است و شاعرانه واقع شده این چند بیت در صفت جنک از آن کتابست

بیت

زده تیغ و نیزه یلان بیدریغ	شده نیزه گلگون و گلزار تیغ
کمان خم چو ابروی خوبان شده	زهر گوشه غارتگر جان شده
کله خودها کشته گلگون همه	چو دلهای عشاق پر خون همه
نه از قتل کس نیزه ها منفعل	چو بالا بلدان بیرحم دل
شده پرچم طوقها فتنه بار	چو گیسوی کافر دلان تار
به بیداد خو کرده گرز گران	چو دلهای سنگین سیمین بران
قناده در آن پهن دشت درشت	سر ناتراشیده چون خار پشت

مولانا عبدالله درخبر جرد جام که یکی از قصبات خراسانست و مولد اوست چهار باغی ساخته و در آنجا متوطن شده بود اکثر اوقات در آنرا بسته بمردم کم اختلاط می نمود و در شهر سنه سبع عشر و تسعمائه ۹۱۷ که صاحب قران مغفور بعد از فتح بلاد خراسان متوجه عراق بودند در حوالی قصبه مذکور جهت زیارت منظور آفریدگار شاه قاسم انوار قدس سره نزول فرموده بر سیل گشت بدر باغ مذکور رسیدند در بسته یافتند از شاخ درختی که از دیوار باغ بیرون آمده بود چند کس بالا رفته و مولانا را خبر کردند باستقبال آنحضرت شتافته روی نیاز بر زمین نهاد و آنحضرت احوال مولانا پرسیده بعد از وقوف بر احوال قدم بر کلبه او رنجه فرمودند و از کمال مکارم اخلاق برگلیم درویشانه او نشست و از ماحضری که آوردند

تساول فرمودند بعد از آن طالب شعر شدند مولانا بی‌تی چند از شعر خود خواند تحسین فرمودند و او را بنظم فتوحات‌شاهی نامور گردانیدند مولانا انگشت قبول بردیده نهاد و منظور عنایت بلاغیت شده موازی هزار بیت از آن کتاب را بنظم آورد اما باتمام آن توفیق نیافت والحق اگر آن مثنوی تمام میشد ناسخ تمام مثنویات اومیشد این چند بیت در صفت آنحضرت از آن کتابست

بیت

چو بر جدش آیین پیغمبری	برو ختم شد منصب سروری
سرشته ز مردی و مردانگی	مثل در زمانه بفرزانگی
دگر زن نیامد ازو در وجود	چه مردی که هر کس که نامش شنود
درم منتهی بی نهایت کرم	نمی‌آورد تاب بذلش درم
ز اندازه بذل او کم بود	بهم دخل کونین اگر ضم بود
چو شاهان شطرنج در دست او	همه پادشاهان شده پست او
بود شاه بهرام چو بین یکی	ز شاهان شطرنج او بی‌شکی

وفات مولانا در قصبه خرچرد اتفاق افتاده در چهار باغ مذکور مدفون شد تاریخ او را (جامی ثانی چه شد) ۹۲۷ یافتند

مولانا آصفی — چون پدرش مدتی مدید وزیر سلطان ابوسعید میرزا بود آصفی تخلص کرد و او بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار و فضیلتی عالیمقدار امتیاز تمام داشت و رعنائی و خود آرائی علم نزاکت میافراشت دیوان غزل تمام کرده و مثنوی دیگر بطرز مخزن اسرار گفت اما شهرتی پیدا نکرد وفات او در سنه عشرين و تسعمائه ۹۲۰ در هرات اتفاق افتاد این چند بیت از اشعار اوست

بیت

بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن کردم	که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن کردم
من طور تجلی چکنم بر لب بام آی	کوی تو مرا طور و جمال تو تجلی است
ناز دسر چین در ابروتند خوی من رسید	فته را سر کرده اینک فتنه جوی من رسید
دل که طومار وفا بود من محزون را	پاره کردند ندانسته بتان مضمون را
گرد یاقوت لب لعلش خط سبزی دمید	هیچکس در دور یاقوت این چنین خطی ندید

صورتگران هلاکم از آن سیمتن جدا سازید صورتی که نباشد ز من جدا
چون وصل و هجر بود ز شیرین بلای جان خسرو جدا هلاک شد و کوهکن جدا
رخ تو هر که در آینه دید گریانست چو مه ز هاله نماید دلیل بارانست
پای مجنون نه همین سلسله سودا داشت هر که دیوانه شد این سلسله را در پاداشت
بیاض دیده ز می سرخ گلهزارانرا بود شکوفه بادام نوبهارانرا

ز گرداب دوجشم صد حباب ذوق برخیزد وز آن هریک برای دیدنت چشم دگر دارم
مولانا بنائی — مولدش هرانست چون پدرش معمار بود بنّا بر آن این
تخلص اختیار کرد و چون ذاتش در اصل قابل بود در اکثر فنون کوی مسابقت
از اقران ربوده و بنیان فضایلش سمت کانهم بنیان مرصوص پیدا کرد. از امیر غیاث
الدین منصور منقولست که میگفته ملا بنائی ملای شاعرانست و شاعر ملایان ،
در خوشنویسی و خوش خوانی مشهور بود و در علم موسیقی و ادوار که از اقسام
ریاضی است رسایل دارد و ظرایف و لطایف در طبعش بمرتبه بود که نسبت بمیر
علیشیر که نزاکت مزاجش از آن مشهور تراست که احتیاج بتعریف داشته باشد
سخنان میگفت از جمله آنکه روزی در دکان پالان دوزی رفته بود که پالان میر
علیشیری میخواهم این سخن بمیر علیشیر رسید بار سوء مزاجی پیدا کرد چنانکه
دروطن اصلا نتوانست بودن رو بمراق آورد و در خدمت سلطان یعقوب اندک
اندک ترقی پیدا کرد کتاب بهرام و بهروز را بنام پادشاه مذکور گفت چون یوسف بیک
برادر سلطان یعقوب نیز مقارن این حال وفات یافته بود در آن باب این بیت گفت

بیت

نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری عزیزان یوسف ارگم شد چه شد یعقوب را باری
و بعد از اندک مدتی حب وطن او را بجانب هرات کشید دیگر بار امور ناملایم از او
درو جود آمده و در این نوبت امیر علیشیر بیشتر از پیشتر از او رنجیده کار بجائی رسید
که پروانه قتلش حاصل کرد. از جمله رنجش آنکه میر نبا بر عدم توجه بجانب
تاهل بنسبت عن اشتهاار یافته بود مولانا قصیده جهت او گفته صله چنانچه مطبوع
او بود رسید بناء علیه آن قصیده بنام سلطان احمد میرزا قوم سلطان حسین میرزا کرده بار گذرانید
و این مسموع میر شد نسبت بملا در مقام کلفت شده مولانا جهت تلافی این

قطعه را نوشته بخدمت میر فرستاد **بیت**

دخترانی که بکر فکر مند
هر یکی را بشوهری دادم
آنکه کاین نداد و عین بود
زو گرفتم بدیگری دادم

لاجرم از وطن جلا نموده بطرف ماوراء النهر رفت و در خدمت سلطان علی میرزا ولد سلطان احمد میرزا که در آن وقت والی ماوراء النهر بود راه ندیمی یافته در آنجا قصیده مجمع الغرائب که بزبان هرویست در سلك نظم کشیده این دو بیت از آنجاست

بیت

آنکه لازال نافذ این بود
حکم عالی پادشاه زمان
خسرو ملك ماوراء النهر
شاه سلطان علی بهادر خان

تا آنکه محمدشیرانی بر آن ولایت دست یافته و مولانا بنائی در درگاه خانی منصب ملك الشعرائی یافته همراه او متوجه خراسان شد و امور نامرضی از او در هرات ظاهر شده و از جمله آنکه مال شاعری بمردم حواله کرد و بعد از آنکه صاحبقران مغفور برخان اوزبیک استیلا یافت او در قرشی ماوراء النهر می بود تا آنکه امیر نجم ثانی که دستور اعظم صاحبقران مغفور بود در آن ولایت دست یافته بقتل عام فرمان داد و بنای حیات مولانا بنائی نیز در آن واقعه بانهدام رسید و کان ذلك فی شهور سنه ثمان عشر و تسعمائه ۹۱۸ از اشعار مولانا دیوان غزلی مشهورست و غزلی چند در تنبع خواججه حافظ بتخلص حالی گفته و قصاید خوب هم دارد این چند بیت از اشعار اوست

بیت

گلستان نیست خرم دیده ام از عکس رخسارش
ز مژگان خاها بگرفته بر اطراف دیوارش
بسر مه آنکه سیه کرد چشم یار مرا
چو چشم یار سیه کرد روزگار مرا

بیت

این نیز از اوست
کنم غوغا بهر بیگانه کاندز کوی اوینم
که ناآید برون بهر تماشا روی اوینم
نه از خون جگر مژگان من بر یکدیگر بسته
که بی او مردم چشمم بروی غیر دزبسته
تعالی الله چه گلزار نیست رخسار عرقناکش
که آب از چشمه خورشید دادست ایزد پاکش
خواهم غبار گردم در کوی او در آیم
تا هر که بیند او را در چشم او در آیم
این رباعی نیز از اوست

رباعی

یوسف صفتان اهل پرهیز کجا شیرین منشان شهوت انگیز کجا
با بوالهوسان نسبت عشاق مکن یعقوب کجا خسرو پرویز کجا
این دو مطلع هم ازوست
دردل آرم هر زمان کان مه دلارای منست خاطری خوش میکنم اورا چه پروای منست

ز بد خوئی چنان بیگانه شد آن یوفا بامن که شد بیگانه باهر کس که گردید آشنا بامن

مولانا نظام معنائی — از دارالعلومین استرآباد است و از جمله ارباب صلاح و سداد و سلیقه اش چون درمعا چسبان بود در اول تحصیل آن فن نموده و در آخر آنرا نیز از خود اسقاط نموده از غایت صفای نیت و خلوص طویت در مداحی اهل بیت علیه السلام روی آورد و از رشحات اقلام بلاغت انجاش ریاض سخن وری نصارت پذیرفت و از برکت سحاب افادت ایابش گلهای گوناگون در حدایق دانش در شکفت و گاهی بگفتن مثنوی نیز مبادرت مینمود و کتاب بلقیس و سلیمان از جمله اشعار اوست و وفات او در سنه احدی و عشرین و تسعمائه ۹۲۱ اتفاق افتاد این چند بیت از قصاید اوست

کسی ز محنت شبهای مایخبر دارد که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چو خوش فاده بخاکیم لیک سیل سرشک امید هست که ما را ز خاک بردارد
بهم بود غم و شادی اسیر دنیا را مگس دودست بسر پای درشکر دارد
این قصیده در مقبت ازوست

بیت

ز بعد معرفت کردگار لم یزلی نبی شناسم و انگه علی و آل علی
خداست آنکه بود در ممالك تقدیس بری کتاف جلالش ز نکته جدلی
نبی است آنکه بود در مدارس تحقیق وجود منفردش متصف به بی علی
علی است آنکه گدازد بیرق لعمه تیغ حسود را که بود قلب بوته دغلی
کننده در خیبر علی ابو طالب حریف غالب هر کس که هست در همه باب
تو آن شهی که اگر کرده اند فی الواقع خلاف رای تو اصحاب وای بر اصحاب
ز عمر تا نفسی هست کار خویش بساز نفس چو رفت چه سازی اگر نیاید باز
در کفم مانده نشانهایس که در ایام غم جذبه عشقت کشیده و شسته صبرم ز کف
باغ دل درین بستان سرای عالم فانی نهال آرزو منشان که بار آرد پشیمانی
شب قضا از ماه نو کشتی در آب انداخته ز آفتابش لنگری زرین طناب انداخته

درین قصیده درصفت حضرت امیر این بیت بسیار خوب واقع شده است

بیت

ازدم تیغ جهانسوزش هوا بگریخته خویشرا درخیمه تنك حباب انداخته
مولانا امیدی — بحدوث طبع سلیم وحدت ذهن مستقیم سرآمد شعرای زمان
 بود وبی تکلف ازمتاخرین کسی قصیده را بهتر ازونگفته و مولد او قصبه طهرانست
 از عمال ری پدرش رئیس و کدخدای آنجا بود نام او در اصل ارجاسب بود
 دراویل عمر جهت تحصیل بشیراز رفته ودرزمره شاگردان مولانا جلال الدین محمد
 دوانی در آمده واکثرکتاب متداوله را خوانده فاما در طب بیشترکوشیده و مولانا
 اسم او را تغییر داده مسعود نام نهاد وباکثر اهل دولت حضرت صاحبقران اختلاط
 داشت چنانکه ازشعر او معلوم میتوان کرد ودر اواخر درطهران متوطن شده باغی طرح
 انداخت واورا موسوم به باغ امید گردانید اما هنوز نهال امیدش بارورنگشته بود
 که ازصدمه صرصر حوادث سمت قاعاً صفصفا پیدا کرده ودرشهرور سنه خمس و عشرين و
 تسمائه ۹۲۵ جمعی برسراو ریخته بقتلش رسانیدند بعضی مردم این امر شنیع نسبت بنور
 بخشیه کرده اند والله اعلم . افضل نامی این قطعه را در تاریخ او گفته

بیت

نادر المصر امیدی مظلوم	که بناحق شهید شد ناگاه
شب بخواب من آمدو فرمود	کای زسر درون من آگاه
سال تاریخ قتل من بنویس	آه ازخون ناحق من آم- ۹۲۵

این چند بیت ازقصاید او نوشته شد **قصیده**

تو ترك نیم مستی من مرغ نیم بسمل	کار من از تو آسان کام من از تو مشکل
خنجر کشی و ساغر اهل وفا سراسر	خون خورده در برابر جان داده درمقابل
تو پا نهی بمیدان من دست شویم ازجان	توخوی فشانی از رخ من خون چکانم از دل
دنبال آن مسافر از ضعف و ناتوانی	بر خیزم و نشینم چون گرد تابمنزل
علی الصباح که ساقی دهد شراب طهور	بنوش و بالک مداران رینا لغفور
مرید پیر خرابات کشتیم و شستم	بآب میکده دست و دل ازمتاع غرور
بنای مدرسه از جنس عالی و سافل	خراب کشت و خرابات همچنان معمور
رواق مدرسه گرسنگون شود سهل است	قصور میکده عشق را مباد قصور

می مغانه که مرد افکن است و توبه شکن
که زاهدان سحر خیز بر نمی خیزند
غریق نعمت گیتی زذوق بیخبر ست
چنان بدور تو از شیخ و شاب برده شعور
بجای حی علی گردمند نفخه صور
مثابه مگس مرده در قی زنبور

سپیده دم که ازین عنکبوت زرین تار
اگر گره بود این کره کشیده عنان
کمند تست که پیچیده در گلولی سپهر
ترا سواره به بین گو اگر ندیده کسی
تبارک الله ازین آفتاب برق عنان
علی الدوام بود چون سپهر در حرکت
چنان ز عدل تو گیتی باعتدال آمد
این چند بیت نیز از اشعار اوست

بیت

ای جنگجو بقلب سپاه که میزنی
دامان ناز برزده راه که میزنی

تاب خاطر باشد ای بدعهد پیمان منت
بسته بر انگشت باید رشته جان منت

خوش آنکه چاکه گریان ز ناز باز کنی
نظر بر آن تن نازک کنی و ناز کنی

ای جغد بوی خانه ما خانه نسازی
ترسم که تو هم بامن دیوانه نسازی

کس را نبینم روز غم جز سایه در پهلوی خود
آنهم چو بینم سوی او گرداند از من روی خود

کاش گردون از سرم بیرون برد سودای او
یا مرا صبری دهد چندانکه استغای او

رباعی

این دوربای نیز از تقایج طبع اوست
بیمار ترا شربت دیدار توبه

به بر سر بیمار فرستادی لیک
آن سبب ذقن بر سر بیمار توبه

شب قصه هجران جگر سوز کنم
روز آرزوی وصل دلفروز کنم

الفصه که من بی تو بهد خون جگر
روزی شب آرام و شبی روز کنم

مشوی نیز گفته ناتمام ماند این دو بیت از آنجاست

افتاده حکایتی در افواه
کاینه سیاه گردد از آه

وین طرفه که آه صبحگاهی
ز آئینه دل برد سیاهی

بابا افغانی — مولد او شیراز و شاعری پرشور است اول کاردگری میکرد بعد از آن بخدمت

سلطان یعقوب افتاد و او را ترقیات کلی دست داد در آن زمان او را بابای شعرای

زمان میگفتند اما بسیار حریص بشراب و بدمست بوده و دائم الاوقات به میخانها بسر می برد بعد

از وفات پادشاه مذکور در زمان صاحب قران مغفور بخراسان افتاده و در شهر ایبورد ساکن شد حاکم آنجا یکمن گوشت و یکمن شراب مقرر کرده بود که باو می دادند و در اواخر کار او بجائی رسید که مردم شرابخانه او را از پی مایحتاج میفرستادند و با او هزارهای رکیک میکردند و او بواسطه شومی حرص شراب تحمل میکرد . در اواخر عمر بمشهد مقدس رضیه رضویه آمده و در شهر سنه خمس و عشرين و تسعمائه ۹۲۵ **جرعه کل نفس ذاتة الموت** در کشید این چند بیت از اشعار آبدار اوست

بیت

مقیدان تو از یاد غیر خاموشند	بخاطری که توئی دیگران فراموشند
نخل تو سرکش و دل خود کام همچنان	ناز تو همچنان طعم خام همچنان
نخل قدرت که از چمن جان برآمده	شاخ گلی بصورت انسان برآمده
گر میروم نزدیک او ذوق وصالم میکشد	ورمی نشینم گوشه تنها خیالم میکشد
فراموشم شود چندان کز و بیداد میآید	ولی فریاد از آن ساعت که یک یک یاد میآید
اگر یاد آرمش یکدم که از دل غم برد بیرون	غمی آید که بازم بیخود از عالم برد بیرون
برد از مردنم دشوار تر دلسوزی همدم	چه باشد گر زباین من این ماتم برد بیرون

ملا اهلای شیرازی —

در سلك شعرای کرام و فضلالی عظام جا داشت و بفقیر و مسکنت و قلت اختلاط با اهل دنیا مشهورتر از آنست که احتیاج تعریف داشته باشد و از اکثر سالکان مسالك سخنوری یوفور مهارت در شعر امتیاز تمام داشت . در علم قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر میگفت مشنوی ذوبحرین و تجنیس که عقل درو متبحرست و قصیده مصنوع خواجه سلمان را باسم میر علیشیر تنج نموده چند صفت زیاد کرده که میر علیشیر انصاف داده که ازو بهتر گفته و در غزل نیز اشعار عاشقانه دارد و از آن جمله چند بیت در سلك تحریر در آمد

بیت

یا من ناصبور را سوی خود از وفا طلب	یا تو که پاکدامنی مرگ من از خدا طلب
از مرگ رقیبان تو خرم نتوان بود	خوشحال بمرگ همه عالم نتوان بود
زاهد بره کعبه رود کین ره دین است	خوش می رود اماره مقصود نه این است
اکنون که تنهادیدمت لطف آرزای بکن	سنگی بزن تلخی بگو تیغی بکش کاری بکن
سوی که روم من که دلم سوی تو باشد	روی که به بینم که به از روی تو باشد

من و معجون دوا سیریم که غم شادی ماست هر که این شیوه ندانست نه از وادی ماست
 زخشم و ناز تو صد فتنه شد فزون در دل تغافل تو همه التفات و من غافل
 گر کشد خصم بزور از کف من دامن دوست چکند در کشش دل که میان من و اوست
 در کبر سن در سنه اثنی و اربعین و تسعمائه ۹۴۲ در شیراز فوت شد این رباعی از اوست

رباعی

گر در پی قول و فعل سنجیده شوی در دیده خلق مردم دیده شوی
 با خلق مکن چنان که گر فعل ترا هم با تو عمل کنند رنجده شوی
مولانا لسانی — در اصل از شیراز است و در اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر
 می برد شاعر متین و نکته دان شیرین بود و اشعار او شتر گریه واقع شده چه يك غزل
 او که تمام خوب باشد کم است و اما آنچه خوبست بسیار خوب واقع شده من
 بسیار با او صحبت داشتم و شعر او بسیار خوانده ام شعری چند که شریف شاگرد او
 مشهور ساخته و موسوم به هو اللسان گردانیده از روی ستم ظریفی است و از اکثر آنها
 اورا خبری نیست وفات او در تبریز واقع شده در شهرور سنه اثنی و اربعین و تسعمائه ۹۴۲
 در سرخاب مدفونست و این ابیات از اشعار اوست

شعر

نه لاف از درد عشق دلربائی میتوانم زد نه در راه وفایش دست و پائی میتوانم زد
 تو کز سوز محبت بی نصیبی چاره خود کن که من پروانه ام خود را بجائی میتوانم زد
 بدستی عاشق از سنک ملامت خانه میسازد بدستی تاز غم بر سرزند ویرانه میسازد
 میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میسازد
 این غزل نیز از اوست

غزل

نه بانو دست هوس در کمر توان کردن نه آرزوی تو از دل بدر توان کردن
 بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت که از فراق تو خاکی بسر توان کردن
 چنین که عاشق روی توام زبیم رقیب کی از جمال تو قطع نظر توان کردن
 لسانی از پی وصل تو گر زیاده رود متاع زندگیش مختصر توان کردن
 تو نخل حسنی جز ناز و فتنه بار تو نیست چه ناز و فتنه که در نخل فتنه بار تو نیست

گرم بجورو جفا میکشی نمیرنجم	که مست نازی و اینها باخیار تو نیست
از کجا می آئی ای گلبرگ خندان از کجا	از کجا چشم و چراغ دردمندان از کجا
طور من بد آرزو بیکد بتان مشکل پسند	از کجا سودای این مشکل پسندان از کجا
بدل دردی کزان شیرین شمایل داشتم گفتم	گذشتم از سر خود هر چه در دل داشتم گفتم
خدا بدست من آن طره دونا نگذاشت	غریب سلسله داشتم خدا نگذاشت
خوش آن زمان که من از ذوق بوسه می مردم	بدان رسید که رحمی کفد خدا نگذاشت
صراحی اشک گلرنک از خروش چنک میبارد	زابر دست ساقی آب آشنک میبارد
گرفتم بادل چون غنچه راه عشق و رسوائی	چه دانستم که در کوی ملامت سنگ میبارد
یکدم از عشق تو بیغم توانیم نشست	بیغم عشق تو یکدم توانیم شست
غیر خوبان جهان مردم عالم هیچند	هیچ با مردم عالم توانیم نشست
چیت دانی غرض عشق ، نشستن با هم	پس غرض چیت که با هم توانیم نشست

مولانا حیرتی — مشهورست که از مروت اما خود میگوید که از تونم از
شعرا مشهورست در همه باب شعر گرفته اما در منقبت بسیار کوشیده در اوایل جوانی
بسیار لالایی و بی قید بود و در اکثر بهجو مردم لب میگذشت و اهاجی که بین او و وحیدی
قوی واقع شده مشهورست اما از غایت رکاکت ایراد آن توان نمود این چند بیت از
جمله اشعار اوست

بیت

رحم نمود و آمد از توسن ناز و کین فرو	آیت رحمتی چنین نامده بر زمین فرو
حقه لعل بتانرا نه زجان ساخته اند	بلکه جانرا ز لب لعل بتان ساخته اند
هرگز سوی من چشم کرم باز نکردی	کز ناز بمن عریده آغاز نکردی
از سبزه دم گل چو ترا سبزه ز گل خواست	در حسن چرا دعوی اعجاز نکردی
فضا که صورت یوسف چنین لطیف رقم کرد	برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد
که دل از عشق بتان که جگر میسوزد	عشق هر لحظه بداغ دگر میسوزد
من ز خود بیخبر و آتش هجران در دل	و که این شعله شبی بیخبر میسوزد

خواجه مسعود — از جمله اعیان قم است و در شعر او را مرتبه عالی است
و مثنوی بسیار گفته از جمله یوسف و زلیخا و مناظره تیغ و قلم و مناظره شمس
و قمر ازوست و این بیت از مناظره تیغ و قلم ازوست در تعریف شکر که بتقریب
آورده

بیت

جهانگردی حلیمی بردباری ز گلزار جهان قانع بخاری

در زمان سلطان حسین میرزا بهرات رفته وقایع زمان او را در فرمان ایشان بنظم آورد
و آن کتاب از ده هزار بیت متجاوزست و هم در خراسان وفات یافت. اشعار عاشقانه
دارد و از جمله این ازوست

بیت

بدور نرگس تو سرخوشی لاله چه باشد معین است که مستی يك پیا له چه باشد
هر که در میکده يك لحظه نشیمن سازد جای بحث است که در مدرسه مسکن سازد
بی تو چون در گریه خوابم می برد خواب می بینم که آیم میرد
این بیت در یکی از مثنویات اوست و بسیار خوب گفته در صفت دهن

بیت

نمکدانی به تنگی چون دل مور نمک چندان که در عالم نقد شور
مولانا شهیدی — در زمان سلطان یعقوب منصب ملک الشعرائی تعلق بدو
داشت گویند بسیار خود پسند و خودرای بود و هیچکس در شعر او دخل نمیتوانست
کرد و اگر دخل کردی رنجیده برخاستی و دیگر بدان مجلس نیامدی و اما در شاعری
طبعش خوب و شعرش مرغوب بود و آخر از خراسان بعراق رفته و از آنجا متوجه
هند شد و در یکی از شهرهای گجرات ساکن گشت در آن ولا این مطلع گفته

بیت

کجراتیان همه نمکین دل کبابشان می خواره اند و خون شهیدان شرابشان
در شهر مذکور در تاریخ خمس و ثلثین و تسعمائة ۹۳۵ فوت شد گویند عمر او صدسال
رسیده بود این چند بیت از اشعار اوست

بیت

یا ای عشق و آتش زن دل افسرده مارا بنور خویش روشن کن چراغ مرده مارا
خواب دیدم که زهوا شاهین اوصیدی ربود چون شدم بیدار مرغ دل بجای خود نبود
غرق عرق شده رخ چون آفتاب تو طوفان حسنی و همه عالم خراب تو
چو گفتیم که برو پیش آمدم از شوق که مست بودم و این فهم کردم از سخت
به بیدردان نشینی کی فتد بر من نگاه از تو نه قدر حسن میدانی نه درد عشق آه از تو
بطوف میکند ها روز بی نوائی ما سفال چرخ بود کاسه گدائی ما

درویش دهکی — دهک محله است از محلهای قزوین و اشعار متین او پر زور و رنگین و در اوائل در کارگاه جولانی دست و پائی میزد و شعر او باقاصی و ادانی رسیده خوش خوش خبر سخن درویش بمجلس سلطان یعقوب رسید و فرمان بران حسب الامر او را بخدمت پادشاه رسانیدند و مشهورست که این مطلع را در بدیهه جهت جوان پروانچی که در خدمت پادشاه حاضر بود و اتافه پرسداشت گفته است

بیت

بلاى كاكل او بس نبود درجانم اتافه نیز زسر میکند پریشانم
اهل مجلس قوت طبعش را از این جا معلوم کرده در تعظیمش افزودند و روز بروز مرتبه او بیش آمد و از جمله شعرای پایتخت شد گویند که جامی این مطلع را بسیار پسندیده است

بیت

منزل عشق که وادی سموم است و سراب غیر مجنون که درین آب و هوادارد تاب
کوهکن در کره شیرین گوید و گردد خموش تارسد بار دیگر آواز شیرینش بکوش
مولانا قاضی علائی — از قضات کره رودست و کره رود ولایتی است از ولایات قم ملا و دانشمند و در شعر و انشا بی مانند بود. برافاضلش در فنون فضایل رتبه اولائی و بر اعالی اهالی در صنوف خصایل رتبه اعلائی در اوایل حال منصب انشای بعضی از سلاطین ترکان بدو تعلق داشت و بعد از آن گاهی در اصفهان و گاهی در تبریز بسر میبرد و آخر در اصفهان داعی حق را لیک اجابت گفته و کان ذالک فی شهر سنة ست و ثلثین و تسعمائة ۹۳۶ و اکثر اشعار او مطبوعست خصوصاً اقسام مناقب این بیت از منقبت اوست

بیت

نبی مدینه علم و علی دراست او را دو گوشواره عرشند حلقه در او
غزلیات او پردرد و عاشقانه واقع شده این مطلع از آن جمله است

بیت

شادند عالمی که مرا هر زمان غمی است دارم غمی که ما یه شادی عالمی است
این مصرع مولانا لسانی را تضمین کرده و گویا ازو شده
دیروز پریشانی خود را بتو گفتم امروز پریشان تر از آنم که توان گفت

بیت

این بیت او خالی از حالی نیست
مقامش دردلو درد دلم رازان کنم پنهان که بادل در میان نهاده ام راز نهانش را
اهلی خراسانی — از اهله و اهالی ترشیز است و در شیرینی اشعار و حلاوت گفتار شکر ریز همواره قدم در کوی عاشقی داشت و همیشه اندیشه بملاقات گلرخان

جفا پدشه میگماشت تاسلطان عشق برو دست یافته درخراسان از مهر روی فریدون
حسین میرزا از پای در افتاده مجنون آساموی ژولیده بگذاشت و داد عاشقی بداد
ودرین باب گوید

بیت

موی ژولیده که بر سر من ابتر دارم سایه دولت عشق است که بر سر دارم
آحر شاهزاده آن درویش وفا کیش را پیش خویش طلب داشته مرهم لطفی بر
جگر ریش می نهاد سلطان روزی روی بیاغ فرموده بخت نام غلام سیاهی را بدر باغ نشانند
که کسی را در باغ نگذارد و مولانا بامید دیدار در باغ شفاخته موکل مذکور از دخول وی
مانع آمد لاجرم در بدیهه غزلی که این دو بیت از آنجاست گفته و کاغذ را در میان موم نهاده برسیبی
تعبیه کرده و از ممر آب باندرون فرستاده است

بیت

دو چشمم فرش آن منزل که سازی جلوه گاه آنجا بهر جا پانهی خواهم که گردم خاک راه آنجا
چه خوش بزمیست رنگین مجلس جانان چسوداما که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا
بعد از اطلاع آن میرزا او را طلب داشته در لطف برویش بکشد و بعد از انقراض
دولت آن دودمان به تبریز آمد چون در کمان داری صاحب قبضه بود چنان آنجا او را از دست
یکدیگر می ربودند و آخر از پیری و شکستگی گوشه گرفته رخت زندگی بخانه جاودانی
کشید این چند غزل و چند مطلع ازوست

بیت

چنان زباده شوق تو سرگران شده ام که فارغ از خود و وارسته از جهان شده ام
رسید جان بلب از محنت فراق مرا اجل کجاست که مشتاق او بجان شده ام
گرفته دامن من گرد غم ز هر طرفی اسیر محنت این تیره خاکدان شده ام
تو آفتابی و من درهوات آن گردی که ذره ذره زمهرت بر آسمان شده ام
مرا ز عشق تو بر دل هزار بار غم است عجب نباشد اگر بردلت گران شده ام
بزلت او نتوان گفت حال دل اهلی اگر چو شانه زسرتا قدم زبان شده ام

بیت

این چند مطلع نیز ازوست
برمه روی تو گل گل از شراب افتاده است، یاپریشان گشته بر گل در آب افتاده است
رهبرم در وادی غم بخت گمراه منست یار دلسوزی که دارم شعله آه منست
ای مرا غرقه بخون دیده خونبار از تو سینه مجروح و جگر ریش و دل افکار از تو
گاه تیر تو کشم از دل و گاه ناوک آه آه تا چند کشم این همه آزار از تو

همه چون ذره زخورشید رخت رقص کنان مانده چون سایه منم در پس دیوار از تو
ذره ذره مگر از مهر تو بر دارم دل ورزنده دل بر نتوان داشت بیگبار از تو
روی بنمای که تاجان دهم از شوق رخت جان سپردن زمن و منت دیدار از تو
اهلی از خیل سگانش چه شماری خود را خاک ره شو که کسی را نبود عار از تو
این غزل او نیز عاشقانه و پرزور واقع شده

غزل

مرا تاجان بود از مهر آن مه بر ندارم دل که جان دادن بود آسان و دل برداشتن مشکل
چو آیم جانب کوی تو صد منزل یکی سازم و گر بیرون روم در هر قدم صد جا کنم منزل
مرا گویند مشکلهای عشق از صبر بگشاید اگر بودی مرا صبری نگشتی کار من مشکل
کسی کو بر لیم آبی چکاند نیست جز دیده زبخت بد شود آن هم بصد خون جگر حاصل
چو آب زندگی گر بگذری برخاک مشتاقان همه چون سیزه از مهر تو بردارند سراز گل
اگر داری سر سودای او از سر گذر اهلی و گر پیوند او خواهی نخست از خویشتن بگسل

شمع رخسار ترا آفت جان ساخته اند جان صد دلشده پروانه آن ساخته اند
سو ختم بی تو ندانم که اسیران فراق با چنین آتش جانسوز چنان ساخته اند

ذره ذره ماند در کوی دل بی حاصلم تا نگردم گرد کویش جمع کی گردد دلم
مگر آن شمع قصد سوز جان عاشقان دارد ندارد هیچ در دل هر چه دارد بر زبان دارد

شوقی یزدی

خوب می نویسد و در انشا مهارت تمام دارد چنانچه بعضی اوقات منصب انشای
من بدو تعلق داشت و اکثر کتب متداوله را خوانده است و شاعر پاکیزه گوشت
و از اقسام شعر در قصیده بیشتر مشغولی میکند و در جواب قصیده مولانا امیدی که
گوید

بیت

ای تو سلطان ملک زیبایی ما گدا پیشگان تماشائی
قصیده گفته که این چند بیت از آنجاست

بیت

ای رخت ماه اوج زیبایی قامتت سرو باغ رعنائی
سرو و گل را اگر بود با تو دعوی حسن و لاف زیبایی
سرو برجا نماند از خجالت چون خرامان بیاغ فرمانی
گل ز شرم رخ تو آب شود اگر از پرده روی بنمائی
ماه را با رخ تو نسبت نیست سرو را با قد تو مانائی
سرو آزاده ایست گوشه نشین هرزه گردیست ماه هرجائی

درین قصیده مطلع مولانا امیدی را تضمین کرده و خوب واقع شده

بیت

ای تو شاه سریر دلجوئی وی تو سلطان ملك زیبایی
روز میدان ز خرگه لعلی چون گل از غنچه گریهون آئی
عزم میدان کنی و چون خورشید عالم از روی خود یارائی
زلف چو گمان صفت بدوش نهی وز بتان گوی عشق بر بائی
شاه خوبان عالمی و ترا ما گدا پیشگان تماشائی

در جواب قصیده ردیف گل مولانا کاتبی قصیده گفته که از این بیت باقی قصیده او را معلوم میتوان کرد

بیت

شاخ گل را از تفاخر سر بگردون بگذرد نو گل من گرزند برگوشه دستار گل

این مطلع هم از اوست

شب تا بروز گریه جانسوز میکنم بی تو شبی بخون جگر روز میکنم

بیت

بابا نصیبی — مولد او گیلانست و از آنجا بنیاد سیاحت کرده به تبریز افتاد و از آنجا که عالم فقر و نامرادیت در حلوا فروشی اشتغال مینمود اتفاقاً روزی بصحبت سلطان یعقوبش بردند و او را تربیت نمود و در شهر سنه اربع و اربعین و تسعمائه ۴۴۴ در تبریز مرارت مرگ چشید این ابیات ازوست

بیت

عشاق در مقام وفا جان فدا کنند یگانه را بخون جگر آشنا کنند
در جلوه گاه حسن بتان گر رسیده دانی که در خرابی دلها چها کنند
آینه خاطران صف آرای میکند گر صد کدورتست بجامی صفا کنند

دارد آب دیده سرگردان من غمناک را هم چو گردابی که در چرخ آورد خاشاک را
دامان خرابات نشینان همه پاکست تردامنی ماست که تادامن خاکست
گل بدستم چه دهی در کف من خار خوشست این گل تازه بران گوشه دستار خوشست

شد چو مهمان من آن شمع شب افروز امشب کاش تا روز قیامت نشود روز امشب

ریاضی زاویه — زاوه قصه ایست از ولایت خراسان ریاضی مذکور در زمان سلطان حسین میرزا بعضی اوقات بقضای انجا اشتغال داشت و بواسطه امری

که خلاف شرع کرده بود از آن مهم غزل شد بحکم پادشاه مذکور تاریخ وقایع زمان او را برشته نظم کشیده و آن موازی هشت هزار بیت است در تاریخ فتح خراسان و قتل شیبک این بیت گفته **بیت**

عقابش ز جدی فلک دیده کام پلنگش ز حوت فلک خورده شام
فلک سبزه رسته پیرامنش شفق دشتی از لاله در دامنش
سن او از هشتاد متجاوز بود درشهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه ۹۲۱ فوت شد
این مطلع ازوست **بیت**

فلک شسته باب خضراگر دامان من بودی هنوزم دست دور ازدامن جانان من بودی
الف ابدال — اصلش از بلخ بوده تخلصش مطیعی اما در آخر تخلص را باسم مذکور قرارداد. ندیم شیوه و شیرین کلام بود و ظرایف او با سلطان یعقوب در آذربایجان شهرت تمام دارد گریند روزی از پادشاه مذکور پوستین بره سفید و صوفی طلب نمود پادشاه فرمود که میدهم بشرط آنکه بانک گوسفند کنی گفت مگر آنکه مربع باشد و مربع را کشیده گفت بطریق آواز گوسفند بعد از وفات پادشاه مذکور در صفهان می بود در محلی که صاحب قران مغفور فتح اصفهان کردند حبشی المشهور بگزالدین که در خدمت آنحضرت بود او را گرفته بود و زر طلب میکرد و هر چند او را کتک میزدند میگفت الف چیزی ندارد این لطیفه را در خدمت صاحب قران نقل کردند آنحضرت او را طلب نموده فرمود که از برای ما چه گفته این را خواند

بیت

تاج شاهی که شرف بر سر فیصر دارد هر که این تاج ندارد تن بی سر دارد
آنحضرت فرمود که از ترس خوش آمد میگوئی او در دیده این مطلع گفت

بیت

دارم حکایتی و نه جای خوش آمدست شاهی چنین بمعمر که هرگز نیامدست
حضرت صاحبقران مغفور منبسط گردیده او را نوازش بسیار فرمود و از شهر مذکور وظیفه جهت او مقرر گردانید . اهاجی و هزارهائی که گفته مشهورست اما محرر در آنها مکرر عذر خواسته این مطلع ازوست

بیت

دار دنیا نه مقام من ثابت قدمست من و آن دار که دروازه شهر عدمست
هر چند منافی عذر گذشته می شود اما این قطعه که درو لطیفه هاست و لفظ رکبکی
در آن نیست بمناسبت نوشته شد

بیت

چون الف چیزی ندارم در جهان تابدست آرم تذروی خوش خرام
ای درینا کاشکی بسی بود می تایکی در زیر من بودی مدام

گلخنی — خواهر زاده مولانا شهیدی قمی است که سرور بی باکان و سردفتر
چاپیان بود و درین داد و ادبها هر چند کسی تعریف او کند باور توان کرد گویند
بی باکی او تابعدی بود که روزی که سلطان حسین میرزا در خیابان هرات دوچار
اوشده بواسطه مرض فالج بر تخت روان سیر میکرد از کمال لطف باو گفته که هان مولانا
چونی گفت الحمد لله دو پای روان دارم و سیر میکنم و چون مردها مرا بر تخته
نسته اند و چهار کس نمیگردانند و دیگر هزلهائی که او بامردم کرده سیارست تقریر
همه موجب تطویل میشود . استغنا و عدم توجه بمزخرفات دنیوی و کم طمعی
اورا در نظرها عزیز میگردانیده آخر در جنگی که میانه یکی از سلاطین اولاد سلطان
حسین میرزا و سلاطین اوزبیک واقع شده کشته کشت این اشعار از اوست

بیت

مرا در کوی او سنگین دلان دیدند و غوغا شد که عاشق پیشه شیرین تر از فرهاد پیدا شد
آنم که بعالم ز من افتاده تری نیست آزار من سوخته چندین هنری نیست
مشقی خشم و گداز من آتش سوزان چون نیک نظر میکنی از من اثری نیست
مولانا حیرانی — اگر چه بهمدانی منسوبست اما اصلش از قم است سخاوت و
شیرین کلام بود و قوت حافظه اش بمرتبه بود که صد هزار بیت بخاطر داشت و
در زمان سلطان یعقوب از جمله ندما بود و در جمیع اصناف شعر میگفت و از مثنوی
کتاب بهرام و ناهید و مناظره آسمان و زمین و مناظره سیخ و مرغ و مناظره شمع و
پروانه از اوست و این بیت اول کتاب شمع و پروانه است

ای جمالت چراغ هر خانه شمع و صد هزار پروانه

قصیده که در هجو قاضی محمد کاشانی گفته مشهور است و غزلهای خوب هم گفته و از جمله این غزل از اوست

غزل

زهجران تابکی سوزد دل سرگشته و تن هم چو شمع از آتش دل کاشکی میسوختم من هم
مگو روز جدائی از چهره بیمار میگردد که بیماری به از روز جدائی بلکه مردن هم
طییم چاک دل میدوخت گشت از آتش آگه بدستش ریسمان خاکسترو بکداخت سوزن هم
اجل ره بر سرم نتواند آوردن شب هجران زبس گردود آهم خانه تاریکست و روزن هم
چنان در کار دل واماند بی روی توحیرانی که میسوزد چو شمع و راضی است اکنون بمردن هم
در کبر سن بهمدان رفت وفوت شد وهم آنجا مدفونست این مطلع ازوست

بیت

آن آتشی که دوش بکویت بلند بود آتش نبود آه من درد مند بود
مانی شیرازی — در اوایل بزرگری اوقات میگذرانید و در اواخر بواسطه
شهرت شاعری و لطف طبع پای دردایره سپاهی گری نهاد و اوائل زمان صاحبقران
مغفور بمراتب عالی صعود نمود اما بموجب **القاص لایحب القاص** بسعایت
امیرنجم ثانی زرگر که در آن ولا سهم السعادتش بکمانخانه سعادت رسیده بود هدف
تیر غضب کشته و در محل رفتن این غزل درسلک نظم کشید

بیت

مرا بجور بکشتی طریق داد این بود ز پادشاهی حسن تو ام مراد این بود
سری جدا شده از تن بخاک راه اقتاد سمند ناز تو هر جا که پا نهاد این بود
چو در بسینه ما چاکها فراوانست دری که بر رخم از عاشقی گشاد این بود
این غزل او نیز بسیار خوب واقع شده است

بیت

حدیث درد من گر کس نگفت افسانه کمتر و گر من هم نباشم در جهان دیوانه کمتر
و گر بی نام و ناموسم فراغم بیشتر باشد و گر ییخان و مانم کوشه ویرانه کمتر
از آن سیمرغ را در قاف قربت آشیان دادند که شد زین دامگه مشغول آب و دانه کمتر
نکو بزمی است عالم لیک ساقی جام غم دارد خوش آن مهمان که خورد از دست او پیمانه کمتر
کسی عاشق بود کز آتش سوزان نپرهیزد برای عشق نتوان بودن از پروانه کمتر
مکن مانی عمارت و زسرای دهر بیرون شو برای این دوروزه عمر محنت خانه کمتر
قبرش در گورستان سرخاب تبریز است چون مصور بی بدل و نقاش بی نظیر بود

اشعارش خالی از صوزتی نیست چنانکه گوید **بیت**

صورت مجنون کشم در عاشقی تمثال خویش تابدان بدخو نمایم صورت احوال خویش

ای گریه فاش کن غم و درد نهانیم وی ناله شرح ده صفت ناتوانیم
حیرت چنان بیست زبانم که پیش یار ناگفته ماند راز دل از بی زبانیم
مانی که بود و صورت بی معنیش چه بود مانی منم که چهره کسای معانیم
مانی مشهدی — پدرش کاسه گر بوده و در اوایل خود نیز بان کار
اشتغال داشت آخر بواسطه لطافت طبع در خدمت محمد مومن میرزا پسر سلطان
حسین میرزا که مشهور بکبک میرزا بود افتاده و از جمله مقریان شد این غزل از اوست

بیت

ز بشر بحسن و خوبی چو توای پسر نباشد چه بشر که حورو رضوان ز تو خوبر نباشد
نو لبی نبخشی و من بخیال هر زمانی لب آنچنان بیوسم که ترا خبر نباشد
دل ماو درد عشقت مگر آنکه جان بپاید سرما و خاک پایت مگر آنکه سر نباشد
سرراه آن پریوش همه گل کنم زگریه که چو گل بود بزودی زمش گذر نباشد
منم آنکه سنک بر سر خورم و تنالم از تو که نهال عاشقی را به ازیں ثمر نباشد
شب عیش و شادمانی بگذشت و سالها شد چه شبی توای شب غم که ترا سحر نباشد
تو قدم نهی یخاک و تنهی بچشم مانی بنگر که قدر مردم برت اینقدر نباشد

رباعی

این رباعی نیز از اوست
آنی که نهال گلشن جان منی
آنی که چو خاطرت پریشان گردد
آنی که برخ شمع شبستان منی
جمعیت خااطر پریشان منی

بیت

این مطلع ویت نیز از اوست
ای هجر تو یار جانی من
مردم بزبان کنند فریاد
عمر من و زندگانی من
فریاد زنی زبانی من

و آخر در مشهد مقدسه رضویه همراه شاهزاده مذکور یدست اوزبکان افتاده بقتل
رسید و کان ذالک فی شهر سنه ثلث و عشرين و تسعمائه ۹۲۳

حیدر کلیچه پز — از شهر هراتست و در اوایل بکلیچه پزی اوقات میگذرانید
و بعد از آن میل شاعری کرد و شعر بسیار گفت چون عامی بود اکثر سخنان

خود را نمی فهمید این مطلع حسب حال خود گفته

بیت

چنان طوطی صفت حیران آن آئینه رویم که میگویم سخن اما نمیدانم چه میگویم
اشعار او قریب بده هزار بیت میرسد از قصیده و غزل و غیره فاما غزلش از دیگر
اشعار به است و خودش مردی فقیر و درویش نهادست و گاهی بتجارت بهند میرفت
و اوقات از آن وجه میگذرانید و از کسی طمع نداشت این بیت از اشعار اوست

بیت

درد و غمت که بهر دل ریش مره مند	یاران هم نشین و رفیقان همدمند
افسوس از آن کسان که ندانند این قدر	گز عمر این خوشست که يك لحظه باهمند
عشاق را چه شد که غم هم نمی خورند	خوبان مگر ز محنت عشاق بیغمند
دولت وصل نگوئیم که مارا هوس است	این سعادت که سکش هم نفس ماست بس است
عتاب یار چه غم گر مرا خراب کند	چومن خراب همیم که او عتاب کند
دلا مجنون صفت خود را خلاص از قید عالم کن	ره صحرای محنت گرو رو دروادی غم کن
بهر کس دوستی کردم شد آخر دشمن جانم	بخود گرنیستی دشمن ب مردم دوستی کم کن
چو در خیل سگان یار داری غنیمت دان	نمیگویم کنار از صحبت یاران همدم کن
بدرود داغ تنهایی و فاذ کس مجو ای دل	نماظها رجراحتهای خودنی یاد مرهم کن
منان از سستی عهد بتان سنکدل حیدر	اساس عقل برهم زن بنای عشق محکم کن
کوش باید کرد هر جا گفتگوی بگذرد	شاید آنجا گفتگوی ماه روئی بگذرد
نگذرد جز آرزوی وصل جانان در دلم	دردل کس غیر ازین چون آرزوئی بگذرد
با رخس آینه دل در مقابل داشتم	در مقابل صورتی دیدم که در دل بگذرد

پس ازین بهر سرره من و عرض بی نوائی	که کنم دعا بجان بیهانه گدائی
همه شب درین خیالم که رسم بوصل روزی	همه روز در امیدم که شبی بخوابم آئی

مولانا نرگسی

— از شیخ زادهای ابهر عراق است اما اکثر اوقات در
هرات می بود و آنکه در مجالس النفایس آورده که از مروست سهو کرده گویند روزی
مولانا عبدالله هانفی ازو پرسید که چه نام داری گفت نام من ابوالمکارم قرارالدین
قدرت الله است و در شهر مرا شیخ میرک گویند و تخلص من نرگسی است مولانای مذکور

گفته که حاصل کلام (عجب نجس مردکی بوده) . درهرات بعضی اوقات محاسب بوده و آخر بقندهار رفت و درشهر سته ثمان وثلثین و تسعمائه ۹۳۸ که عمرش بستین رسیده بود چمن حیات را وداع کرده بسرابستان خلد انتقال نمود این غزل ازوست

بیت

آرمیدی برقیان و رمیدی از ما	ما چه کردیم و چه گفتیم و چه دیدی از ما
از تو ای ناله برشگیم که از غایت شوق	پیشتر بر سر آن کوی رسیدی از ما
ای طیب آمدی و دست نهادی بردل	رقتی و پای ییگار کشیدی از ما
جور گفتیم مکن تندشده و چه شود	که فراموش کنی آنچه شنیدی از ما
نرکی بر تن خود پیرهن از غصه درید	دامن وصل همان لحظه که چیدی از ما
چند ای دل فکر درد بی دوا ی من کنی	از برای او چه کردی کز برای من کنی
آنها که درد عشق تو دیوانه ساخته	بیخان و مان بگوشه ویرانه ساخته
هر شب ایدل گفتگوی زلف جانان میکنی	خود پریشانی و ما را هم پریشان میکنی

جواب مخزن الاسرار را هم گفته این دو بیت از آنجاست

آمده شیطان بهم آوازیت	خیز که شیطان ندهد بازیت
شب همه شب راست کنی جای خویش	هیچ نداری غم فردای خویش

دوست محمد حالی — از سبزه وار خراسانست و او در صفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر شعرای زمان خود امتیاز داشت و بفقر و مسکنت او دیگری کم بود هرگز از کسی طمع نمیکرد و اگر کسی چیزی باو می داد قبول نمی نمود و میکفت رزاق کریم و بخشنده واجب التکریم از خزانه اکرام عام خود بمن آن قدر لطف کرده که مرا کافی است و در شعر خصوصاً قصیده بی بدل بود و چند بیت از قصیده که تتبع استادان کرده نوشته شد

بیت

خوش است می ز کف یار خاصه فصل بهار که کشت سنبل و گل هم جو زلف و عارض یار بگیر باده و رخسار شاهد گل بین که میدهد خبر از شاهدان گلرخسار بطرف جوی نشین و خرام آب نگر که میرد حرکاتش ز اهل شوق قرار به بین که سبزه نورسته را چگونه ز لطف دهد غذا و چو طفلان پیرورد بکنار ز بسکه ریخت شکوفه چو که کشان شد جوی ولی کواکب آن ثابت است و این سیار

بسبزه بین طرف جو که کرده صیقل موج ز روی آینه آب بر طرف زنگار
زعکس چرخ که بر جو قتاده شاهد باغ کشیده همچو بتان خط نیل بر رخسار
این دو بیت در شکایت بخت از آن قصیده است

بیت

تو آن نهال سعادت بر نگو ثمری که هر که آمده بر در گه تو یافته بار
بغیر من که بجز بار دل نیافته ام گناه بخت منست آزموده ام
وفات او در هرات بود در شهر سته تسع و ثلثین و تسعمائه ۹۳۹ این مطلع ازوست

بیت

درون لاله نگر زاله را ز روی قیاس چو کعبتین که شد سوده نقش او بر طاس
این دو بیت در مدح سید اجل میر غیاث الدین محمد مشهور بمیر محمد یوسف
از آن فصاحت شاعراست

بیت

رسم اگر بودی نهادن نقطه بر بالای قاف قاف قربت را بجای نقطه بودی فرقدان
گر صدای خوان انعامت نبودی واسطه دست را هرگز نبودی آشنائی در دهان
آگهی خراسانی — منشی فاضل بود و در شعر بقصیده گوئی مایل اما خبائات
بر مزاجش غالب بود و حطام دنیوی را طالب چنانچه در زمان سلطان حسین میرزا
نشانی برای خود نوشت و مهر پادشاه و امرا را بقلم موی تقلید کرد و بعد از اظهار پادشاه
بنا بر رعایت اهل فضل که بر ذمت همت پادشاهان و بزرگان خرده دان لازم بلکه
فرض و متحتم است قلم عفو بر جریده گناهش کشید بعد از آن در جواب دریای ابرار
امیر خسرو (شهر آشوبی) جهت ساکنان هرات گفته بود در آمدش این اینست

بیت

عرصه شهر هری رشک بهشت انورست در گهش را شمس خورشید گل میخ زورست
جرم طین یکمشت خاک از خاک زیر خندش ترکس باغ جهان آرای او هفت اختراست
پای تخت صدهزاران خسرو گیتی گشاست کهنه تاریخ بسی شاهان انجم لشکراست
چرخ کج رو بین که از تاثیر او شهری چنین مسکن جمعی پریشان روزگار ابقراست
و درین قصیده الفاظ رکیک بسیار گفته که ذکر آنها لایق سیاق کتاب نیست
و اما این دو بیت را جهت خواجه معین الدین مکیال گفته است نوشته شد و فی الواقع
اگر کسی او را دیده باشد میداند که تشبیهی بجای خود کرده است و طرفه تر آنکه

خواجه مذکور اینها را نوشته و یاد داشت و در مجالس بطریق مطایبه میخواند

بیت

برمعین بین از نشانهای نجاست صدهزار اختر بد زابله بر روی آن بد اخترست
روی زشتش از کثافت مطبخ نمرود را کهنه کفگیر است اما لایق خاکسترست
مولانا احمد طبسی که بملاآتون مشهورست معلم صاحبقرانی بوده آخر نمک حرامی
کرده از آستان عالیشان روی گردان شده به تبریز رفت وبامیر خان که حاکم
هرات بود خاطر نشان کرد که او هجو شما و جمیع مردم هرات کرده و سبب عداوت او
این بیت بود که در شهر آشوب برای او گفته

بیت

احمد آتون گهی شیعی گهی سنی بود چون غلیو اچی که شش مه ماده و شش مه نر است
امیر خان او را طلبیده بعد از ثبوت دست راست و زبان او را بریده و این بیت را
در آن محل گفته بود

بیت

از دست احمد طبسی روز ماجرا دست بریده من و دامان مرتضی
و بعد از آن زبان او گویا شد بدست چپ خط را به از اول مینوشت جماعتی که مولانای مذکور را
پیش از زبان بریدن دیده بودند میگفتند که اول در زبان او لکنتی بود بعد بریدن
بهرتر شده بود بعد از آن مدت چهار سال دیگر زنده بود و در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه ۹۳۲
در هرات فوت شد این دو بیت را هم در آن وقت در شکایت روزگار گفته

بیت

چنان که باد خزان ریخت برک بیدو چنار زبان و پنجه من داد بخت بد پر باد
دلا تخیل مهر و وفا ز مردم دهر تصویر است که چو بر کعبتین نقش مراد
شاه حسین کامی — از قصبه او بهست از ولایت خراسان و در اوایل جوانی
بتحصیل فضایل نفسانی موفق گشته در نظم غزل و معما از فضلا در گذشت این معما با سم
شاهی ازوست

بیت

رند و زاهد را نشاندی ای صنم عاقبت از شیوهها بالای هم
این دو مطلع او نیز خوب واقع شده
کمی که او سرو دستار یار من بیند دگر بیاغ چرا دسته سمن بیند

بیت

من دیوانه میگویم غم خود زیر دیوارش در آندم آن پرورد پس دیوار باستی
مولانا علی فیضی -- از جمله فصیحای شعرای خراسانست و در بلند پردازی نادره
زمن دیوان غزل و قصیده او پنج هزار بیت است اینجا بیک مطلع اختصار کردیم

بیت

بلند مرتبه زان خاک آستان شده ام غبار کوی توام گر بر آسمان شده ام

ضیائی اردوبادی — از شعرای مشهور آذربایجانست. در اوایل عمر بخراسان رفته و در آنجا بدقت فهم وحدت ذهن اشتها تمام یافت و در مجلس میر علیشیر راه یافت و بخواندن اشعار آبدار خود مبادرت می نمود اکثر قصایدش بطریق نغز واقع شده این مطلع ازوست

بیت

خوش آنساعت که آید ترك من شمشیر کین با او رقیان جمله بگریزند و من مانم همین با او
مولانا ابدال — اصفهانی الاصل بود در اوایل عطاری میکرد مولای مذکور چون مدتی بامن بود روزی ازو پرسیدم که سبب ابدالی توچه بوده گفت در محلی که عطاری میکردم عاشق جوانی بودم روزی محصلی زر ازمن میخواست چوبی برهن زد جوان حاضر بود از مشاهده آن درهم شده براه خود رفت آتش هجران جوان در کانون سینه من شعله کشید آتش در دکان زدم و روی بدروازه روان شدم در بیرون شهر بقلندری باز خوردم رخوت خود را باوداده نمود او را بستدم و آستینش را بریدم و برسونهادم و الفواری از دامن آن بریدم و بمیان بستم و روی بکوی یار روان شدم چون اقوام من واقف شدند زبان بنصیحت بلکه فضیحت من کشادند هیات هیات

بیت

داشتی معذور ناصح بیخودیهای مرا گرچو من دل در کف نامهربانی داشتی
آخر مرا بداراشفا بردند و مدت سه ماه در بند کردند اما فایده بر آن مترتب نشد زیرا که بزرگان گفته اند **لا یصلح العطار ما فسد الدهر** بنا بر آن مرا از قید خلاص کرده ترك من کردند بعد از آن مدت سه سال در اصفهان سر و پا برهنه میکشتم بعد از آن به تبریز رفته پنج سال دیگر بدان صورت در کنج میخانها بسر بردم و در آن ایام این غزل گفته بودم

بیت

گیر آن همه کردم چو خوششان من کبر توام میان ایشان
دارند دل خوش و ندارند طبع بدو خاطر پریشان

با الله ندیدم از مسلمان انطور که دیده‌ام از ایشان
ابدال برای يك پیداله در دیر نشسته چون کشیشان

تا آنکه توفیق رفیق شد و بموجب **یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبه**
نصوحا عمل کرده تائب شده و مدت دوازده سال دیگر بعبادت گذرانید اما
گاهی از جزو اعظم تناول مینمود و از سر کیفیت تمام بشعر مشغول میشد
بنا بر آن اشعار او خالی از کیفیت نیست اما در اواخر نیز از آن تائب شده

غزل

این غزل از دوست نظر افکنی بهر کس بعنت نظر نباشد
شده‌ام اسیر دردی که از آن بتر نباشد
چه بلاست چشم مست که یک نظر زهرسو بکشد هزار کس را که ترا خبر نباشد
بکجا بریم جانی که ز هجر تو نسوزد بچه خوش کنیم دلراغم تو اگر نباشد
چو شراب خون دل شد جگر کباب اولی که کباب دردمندان بجز از جگر نباشد
پی عاشقی نهادم قدمی و دامن آخر فکند رهم بجائی که از آن گذر نباشد
همه گفته تو گویا صفت پرست ابدال که چنین حدیث موزون صفت بشر نباشد

بیت

این چند مطلع نیز از دوست
ای شمع بزم دوست چرا میگریستی پروانه عاشق است تو سرگرم کیستی
از برای جرعه می خادم میخانه‌ام خدمت رندان کنم تا پر شود پیمان‌هام
ساقیا بس بود این مایه فیروزی ما که شود جام می کهنه بنوروزی ما
آمد محرم و در میخانه بسته اند رندان باده نوش بماتم نشسته اند
آمد صبا و غنچه گلزار هم گشود روی دلی به بلبل خونین جگر نمود
دیگر بما مگوئید قول رقیب بدگو اورا چه کار با ما چه کار با او
در مقطع این غزل تخلص وی طوری خوب واقع شده است

بیت

ابدال وش بگویت شبها که سر نهادم خستم بزیر سر بود خرم بزیر پهلوی
گاهی قصیده نیز میگفته و خوب میگفته و در ردیف (گل) مولانا کاتبی در منقبت

قصیده گفته که این دو بیت از آنجاست

گر کند دعوی یکرنگی از و باور کنید زانکه دارد رنگ آل حیدر کرار گل

چون سهل طلعت میافکند رنگی دراو نیست حاجت دوختن بر بهله بلغار گل

شاه حسین ساقی — اصفهانیست پدرش میوه فروش بود و در میدان شطاحی و معرکه گیری علم تنبوق میافراشت اکثر کتب را مطالعه می نمود و در اکثر مباحث دخیل مینمود و در اقسام شعر طبعش بهجو سراسر است تر بود از جمله هجوی که برای میر مهدی گفته معروفست در سایر اقسام شعری بد بنمود و اما در شعر او قافیه غلط بسیار است و در سنه احدی واربعم و تسعمائه ۹۴۱ ه در حوالی دامغان بر سر چشمه علی نهال آمالش میوه حیات برخاک فشانند و ازدوحه زندگانش بغیر ازین ابیات ثمری نماند

بیت

چون نیازم در مقام ناز میدارد ترا بامن زار از ترحم باز میدارد ترا

شام غم غیر از سگ کویش که بامن یار بود هر که را دیدم زیاران بر سر آزار بود

گر آفتاب چو ماه رخت علم نشود تو آفتاب منی سایه تو کم نشود

مولانا شریف — شرافت سخنانش از دیوانش معلوم میشود و در شعر از جمله شاگردان مولانا لسانیست اگر چه نسبت به مولانا از و بدروشی سر زده و نسبت شعری چند بی معنی باور کرده نام او سهو اللسان نموده اما چون سوگند بغلاظ و شداد میخورد که این معنی با غوای جمعی مقتن که عقل در سر کار ایشان حیرتی دارد سمت ظهور یافت و آخر از آن بغایت خجل و منفعل بود یحتمل که روح مولانا نیز از او این عذر پذیرفته باشد آخر در سنه ست و خمسمین و تسعمائه ۹۵۶ ه در حینی که من در اردبیل بودم بانجا آمد و در وبای عامی که آنجا واقع شده از پای در آمد و دست تعلقات از دامن حیات گسست و روح شریف او بحظیره قدس پیوست و مضمون این بیت

بادا رسانید

بیت

تنگ شد قافیه عمر شریف دمدم میشودش مرک ردیف

بیت

این غزل و چند مطلع ازوست

جز خون دلم بسی تو زمزگان چه گشاید زین خار بغیر از گل حرمان چه گشاید
بسی خط تو از سبزه نوخیز چه خیزد بسی لعل تو از غنچه خندان چه گشاید
خونابه گشای دل ریشم دگر آمد تا باز این رخنه گر جان چه گشاید
ای خضر حیات ابد از نوش لبی جوی پیداست که از چشمه حیوان چه گشاید

چون غنچه شریف از گره دل چه بتنگی دل چاک کن از چاک گریبان چه گشاید
کی غم عاشق ز گشت باغ و صحرا میرود عشق چون با'وست غم با'وست هر جامی رود
آخر عمر شریفست ای صبا رو پیش یار گویند امروزش مران از در که فردا میرود
هجوم آورد غم طوفان بیدادست پنداری مرا از درد و داغ غم دل آبادست پنداری
مولانا نیکی — پسر علی حلاج اصفهانیست و کم سخن است و درویش و

صحبت نیکی دارد این دو مطلع از **بیت** بیت
جان فشانیها بخاک پای یارم آرزوست وه که یک جان دارم و در دل هزارم آرزوست
دامن به بدآموزی دشمن مکش از من دست و من و دامان تو دامن مکش از من
شب در مجلسی چون شمع دیدم جان فشان خود را ولی چون مجلس آخر شد ندیدم در میان خود را
مولانا سائل — از موضع دماوندست و در فنون فضایل وجودت فهم بسی مثل
و بی مانند طبعش در شعر و انشا بغایت عالی افتاده بود، و در جوانی از آنجا جلای وطن
کرده بهمدان رفت و در آنجا ساکن شد و بواسطه عداوتی که حیرتی را با او بود

قطعه

قطعه در باب او گفته است سائل آن کهنه فاسق همدان
که سرستش ز بغض و کین باشد به زمن خوانده خویش را در شعر
سک به از من اگر چنین باشد در آخر عمر دماغش خللی پیدا کرده به مالیخولیا انجامید و چند وقتی بدین
منوال بود و در سنه اربعین و تسعمائه ۹۴۰ درگذشت این مطلع و دوبیت زاده طبع اوست

بیت

بی لب خون جگر میچکد از چشم ترم چند خونا به خورم و ای که خون شد جگر
کار ما در شهر باشوخ' بلا افتاده است عاشقیم و کار عاشق با خدا افتاده است
دل بدستم بود و میگذشتم بگرد کوی دوست بیخبر بودم نمیدانم کجا افتاده است
این دور باعی نیز از اوست

رباعی

ای پرده زروی آتشین افکنده آتش بسرای عقل و دین افکنده
از ناز در ابرویت که چین افکنده سبحان الله چه نازنین افکنده
هرگز لب اهل درد خندان نبود جز گریه نصیب درمندان نبود
بیزارم از آن دل که پریشان نبود دور افکنم آن دیده که گریان نبود
حسامی — **قراکولی** اصلش از خوارزمست اما در قراکول بخارانشو و نما

یافته مردی درویش و ابدالوش و دلریش بود و در شاعری کم شاعری را از شعرای ماوراءالنهر رتبه سخن اوست و اشعار خوبش بسیارست اما اینجا بدو مطلع و مقطعی اختصار یافت

بیت

خلق جمعند بنظاره چشم تر ما بروای اشك و بیر معرکه را از سرما
عالم آب که بیرون برداز دل غم را غم نداریم اگر آب برد عالم را
هر کس که رسد بر سر آن کوی کشندش ز نهار حسامی برس و مگذر از آنجا
موالی تونی — ایات آبدار و اشعار هموار بسیار دارد صفات و اخلاق
پسندیده او زیاده از تعریف است این دو رباعی از جمله اشعار اوست

رباعی

هر روز که میرسد شبی دنبالش چون نیک کنی تفحص احوالش
مرگست که میرسد باقلیم وجود عمر است که می رود با استقبالش
زاهد زغم زمانه محزون و فکار ما از غم یار این چنین زار و نزار
شک نیست که هر دورا کشد آخر کار اورا غم روزگار مارا غم یار
وفات او درسته تسع و اربعین و تسعمائه ۹۹۹ اتفاق افتاد این مطلع نیز از اوست

بیت

نرهاد رفت و کوه ملامت بجا گذاشت کار تمام نا شده را بما گذاشت
نثاری تونی — بوفور فضیلت محل است و شعر او از معایب معرا و بسرعت
فهم وحدت طبع و بحسن خلق و کثرت تواضع معروفست و در شعر و انشا و معما
بی بدل است از تقایج طبع و قاد او سرو و تذروست که در بحر شاه و درویش گفته
و قصاید و غزلیات او اکثر مقبول و مرغوبست این دو بیت از مثنوی مذکورست که

شعر

در درازی شب گفته انجم او نمود گاه بگاه
چون سفیدی میان مشق سیاه هر چه غیر از تو نام روز دروست
گر چه روز قیامتست نکوست

بیت

این سه مطلع نیز از اوست
دل شبی چنك در آن سلسله محكم زد باد صبح آمدو آن سلسله را برهم زد

ترك من مست می نازست هشیارش مكن
 فتنه يك لحظه در خواست بیدارش مكن
 ایدل غمگین به تنك از خانه تن آمدی
 عاقبت خون گشتی و از چشم روشن آمدی
مهدی استرآبادی — برادر مولانا نظام معنائیست و در نهایت خوش طبعی
 و ملائی، فقر و مسكنت را با كمال فهم و فضیلت جمع نموده و در شهر سنه اربع و
 عشرين و تسعمائه ۹۲۴ بهدایت **ارجعی الی ربك راضیه مرضیه** تقرب جوار
 حضرت ایزدی یافت، این غزل و دو مطلع ازوست

بیت

ساقی نبود بی ادبها عجب از ما
 ما مردم مستیم نیاید ادب از ما
 المنة لله كه بصد مرحله دورست
 اندوه غم از یار چو عیش و طرب از ما
 یارب سببی ساز که بیرون برد آزار
 زان طبع كه آزرده شده بی سبب از ما
 ترسم كه طلبكاری عشاق نداند
 شوخی كه برد عقل و خرد بی طلب از ما
 مهدی لقب خود شك آن كوی نهادیم
 باشد كه بماند بجهان این لقب از ما
 كارمن در غم عشق تو بجز ماتم نیست
 چند گویم غم دل با تو و گوئی غم نیست
 شب روشن است كنج غم از برق آه ما
 این هم غنیمت است زبخت سیاه ما
ضمیری اصفهانی — جوانی بغایت دردمند و بی قید است و بسی فضیلت دارد
 از جمله در نجوم و رمل از بی نظیر است و در دقت ذهن و وحدت طبع و فهم از بی بدلان
 و طبعش در اسالیب سخن چسبان چنانچه از اشعار او قیاس میتوان کرد

بیت

آنچه می بینم برویت نیست باروی دگر
 ورنه میدادم زجورت دل به بدخوی دگر
 زان همه خواری كه آمد بر من از عشقت نماند
 پای رفتن ز آسقاقت بر سر كوی دگر
 دل بكوی یارو من از یار دور افتاده ام
 او بدل نزدیک و من بسیار دور افتاده ام
 دلا چون ما همه مهر و وفائیم
 كجا در خاطر آن مه در آیم
 نشسته گرد خواری بر رخ از عشق
 بچشم غیر از آن كم مینمائیم
 در وصلش ز من هر دم ضمیری
 كه تا بر خود بلا را در گشائیم
 شود از خواب بیدار و چون روی در رویم
 بهانه چشم مالیدن كند تا ننگرد سویم
 شپهای مه كه حرف ز روی نكو رد
 گویم حدیث روی تو تا مه فرو رود
ضمیری همدانی — پسر مولانا حیرانی است در شاعری خود را یگانه دوران

و در خوش طبعی وحید زمان تصریر میکند و از بابائی و خود رائی در عذاب و عقاب میافتد چنانکه درین اوقات قصیده درتبع مولانا امیدی بنام شاهزادگی بهرام میرزا گفته بود در آن قصیده این دوبیت مندرج بود

شعر

همه حافظ فلان و ماهیچه همه درویش زمزه بقرائی
که دلالی و دف کشی صدار بهتر از شاعری و ملائی

این دو بیت را در خدمت صاحب قرانی خواندند خاطر مبارک آنحضرت راغباری پیدا شد اورا طلب کردند و فرمودند این بیت را چرا گفتی جواب گفت که در این زمان این حال دارد از استماع این سخن نزدیک بود که آتش قهر عالم سوز زبانه کشیده خرمن حیات ضمیری را بیاد فنا دهد اما آخر آب حلم آن حضرت اطفای آن نموده اما اورا تخته کلاه کرده و رویش سیاه درجمع محلات و اسواق شهر تبریز گردانیدند و با وجود این خدمت ایشان هنوز از تعریض و بی باکی ترك نمیکند این ابیات ازوست

بیت

میروی جاوه کتان بیخبر از هل نظر روش مردم این شهر چنین است مگر
گریه من سوزو سوزم گریه میآرد ز درد درد مندم گریه و سوزم اثر دارد بسی
من بوادی مردم و مجنون بحی ای ابرغم گریه برمن کن که مجنون نوحه گر دارد بسی
هوشی شیرازی — دیوانه وش مردی بودی شعر مردم باسم خود میخواند
مدتی این مقطع مولانا جامی را تفسیر کرده این چنین میخواند

بیت

هوشی توو جام می و بیهوشی و مستی راه و روش مردم هشیار چو دانی
یکی گفت شعر جامی را چرا بنام خود کردی جواب داد که چه شد مال شاعر
برشاعر حلالست من این بیت را از مولانا کسب کرده ام این مطلع را نیز شعر خود میخواند

بیت

من که باخود صفت آن قد رعنا گویم هرچه گویم همه از عالم بالا گویم
این مطلع هم از اوست

بیت

جز کوی تو دلرا نبود منزل دیگر
گريزانکه بود کوی دگر کو دل دیگر
پرتوی شیرازی — پرتو کلام بلاغت انجامش همه جا تافته و قبول سخنان
مقبولش در دل اهل وفا جا یافته از جمله این دو مطلع ازوست

بیت

آتش افکند عشقم در دل ازهر آرزو
آرزو سوزست عشق و من سراسر آرزو
نه بخود ناله جرس ازل ناشاد کند
گرهی در دل او هست که فریاد کند
افضل نامی — طهرانیست و بقدر طالب علمی دارد شعرش بغایت رنگین و
متین است و در اثنای جوانی بمقاجا در گذشت مردم را گمان بود که نوربخشیه اورا
تسمیم نموده اند این دو مطلع ازوست
بیت
پیش مردم چند لافم کز سگانم یار را
آنچنان کن تا شود خاطر نشان اغیار را
همیشه داغ غم بر دل حزن بودست
گلی که چیده ام از عاشقی همین بودست
وحیدی قمی — از جمله نادره گویان قم است و در وادی غلو طمع که
هواره چشم بر آب و علف دارد سر گله بلهم است

بیت

گشته زین گونه خست و ابرام
شعر مذموم و شاعران مذموم
اما چون فهم عالی داشت ازو این نوع خصلت دور بود و در اواخر عمر بگیلان
رفته در سنه اثنی و اربعین و تسعمائه ۹۴۲ شاهین روح وحید را بطمع طعمه در صحرای فنا
پرانید و مدت عمر در میان او و مولانا حیرتی شیوه منازعه و معارضه مسلوك بود و
یکدیگر را اهاجی رکیک میکردند که ایراد آن لایق نیست اما از جهت تبریز (شهر انگیزی)

بیت

گفته این چند بیت از آنجاست
شکر لله که بهر شهر انگیز
از هری آدمم سوی تبریز
تا بوصف بتان تبریزی
همچو طوطی کنم شکر ریزی
و چه تبریز رشک هشت بهشت
مردمش خوب روی و پاک سرشت
نازنینان بناز و محبوس
در کمال لطافت و خوبی
در تعریف پسر شیشه کر گفته

شعر

دلبر شیشه گر برعنائی مردم دیده راست بنیائی
بس که شد شیشه اش پسندیده همچو عینک نهند بردیده

و از غزلیات او این دو مطلع آورده شد **بیت**

شادم من غمدیده بجور و ستم او خو کرده غم او بمن و من بغم او

آن پریچهره که دارد غم او شاد مرا نی مرا یاد کنند نی رود از یاد مرا
شهاب معنائی — از شاعران هراتست بلطف طبع و صفای ذهن موصوف
بود و بهمارت در فن شعر خصوصاً در معما معروف چنانچه در آن باب رساله
در سلك نظم در آورده این معما باسم ادهم ازوست

بیت

بردل اهل و فزاز ناوك آن ترك مست میرسد هر چند خواهی تیر و پیدانیت شست

بیت

و این بیت هم از غزلیات اوست
جفا و جور تو کم شد مگر شدی آگه که من بجور و جفای تو نیز خوشحالم
زلالی هروی — از چشمه ضمیر صافی زلال اشعار لطافت آثار مترشح میساخت
و از سائر اقسام شعر بقصیده بیشتر میپرداخت و در قصیده که شکایت از شعرا کرده بود
این دوبیت از آن جااست

شعر

بگر فکرم ناید از بی کاغذی بیرون بروز همچو ابکار بنات النعش از بی چادری
شعر فضل و شاعر آمد فاضل اما چون طمع لازم شعر است بیزارم ز شعر و شاعری
و این دو مطلع نیز از نتایج طبع او است

مطلع

نخواهی کرد باور خار خار سینه چاکم مگر روز بکه گیرد دامت خار سر خاکم

دیگر

چشمی که بود لایق دیدار ندارم دارم گله از چشم خود از یار ندارم
(در تاریخ احدی و ثلثین و تسعمائة ۹۳۱ در هرات فوت شد)
هلاکی همدانی — پدرش خیاط بوده اما چون در ازل قامت قابلیتش را
بخلفت استعداد و کسوت رشد ورشاد آراسته اند

لاجرم سر رشته قبول بچنك آورده و در ذیل اهل فضل آویخت و بسوزن جد وجهه
وصله تفاخر بر خرقة آمال خود دوخت و دست طلب از دامان نا اهلان گسیخت
و همواره اوقات در ملازمت اهالی بکسب مجدد و معالی مصروف میدارد و در قابلیت،
او سخنی نیست سخن در آنست که بی مربی است اگر او را مربی بودی گوی
تفوق از بسیاری ربودی خدایش خیر داد که بمحض سعی خود را بدین مرتبه رسانید
که سیاق کلامش مصداق حال و شاهد این مقالست

خاطر از عشق تو خرسند بغم داشته‌ایم	که غمی از تو نبود است‌الم داشته‌ایم
هیچ‌گاه شرح جفای تو نکردیم رقم	حرف سودای تو پنهان ز قلم داشته‌ایم
نه زغم بود شب هجر تو بیداری ما	چشم بر ره‌گذر خواب‌عدم داشته‌ایم
شمع گریان و من از دیده تراشك فغان	همه شب تاب‌سحر ماتم هم داشته‌ایم
چون (هلاکی) ز کدایان سر کوئی توئیم	دست حاجت بر ارباب کرم داشته‌ایم

و این ابیات نیز از اشعار ابدار اوست **بیت**

بلاست عشق و دلا سخت جان ستان بودست	ز عشق هر چه تو میگفته ای همان بودست
میان خون جگر بوده‌ام زدوری تو	ز دل پیرس که او نیز در میان بودست
حاصل از عشق بتان کردیم روی زرد را	غیر ازین رنگی ز خوبان نیست اهل درد را
حقه لعل بتان را نه ز جان ساخته‌اند	عقده در دل یا قوت نهان ساخته‌اند

حیرتی قزوینی — از شعرای قزوینست کم کسی را رتبه شعر اوست

بیت

مهمن شام عید از گوشه بنمود ابرورا	فلک چندین چراغ افروخت تا پیدا کند اورا
خوش ساعتی که یار گذر بر چمن کند	گل را بتاز چند و در پیرهن کند

هالای قزوینی — شاعری پاکیزه گوی بود اشعار او در میانه مردم قزوین

بیت

جز خدنگی کونشان از غمزه یارم دهد	هر که در پهلوی من بنشیند آزارم دهد
بداغ هجر تو خواهیم از جهان رفتن	که بی رفیق بجائی نمیتوان رفتن

هاققی قزوینی — از خوش طبعان سرآمد قزوین است و در هجو خواجه یحیی
قمی که در آن محل کلاتر آنجا بود ابیات متین دارد و از جمله این ازوست

بیت

ریش و رویش سیه و هردو بناگوش سفید چون کلاغیست جناح ایض و اسود سرودم
عزیز بیاع — از بیاعان شهر قزوینست ایاتش بغایت عاشقانه و رنگین

بیت

از جمله این بیت ازوست
شب چو از کوی تو آشفته و بی تاب روم خود بخود درددلی گویم و در خواب روم
مکتبی شیرازی — صنعتش از تخلص معلوم و در عالم عاشقی همیشه
غریب هموم و اشعارش بغایت پرچاشنی و غمزدا چنانچه از ملاحظه آنها شمه ازین
معنی هویدا میگردد

بیت

آلوده گردی ز پی صید که گشتی غرق عرق دردل گرم که گذشتی
شده روز یخود آنکس که شبت شراب داده چونخفته باغبانی که بگلبن آب داده
این ایات هم ازوست

هر ورقی چهره آ زاده است هر قدمی فرق ملک زاده است
چشم بتانست که گردون دون بر سر چوب آورد از گل برون

رازی شوشتری — از آن شهر تاغایت شاعری بهتر از و پیدا نشده طبعش بغزل
راغب بود و بدین واسطه با حکام و اکابر مصاحبت مینمود بلکه اکثر مردم اورا هجوهای
رکیک میکردند طرفه تر آنکه بعضی از آن یاد گرفته میخواند و تعریف میکرد طبعش
در غزل خوب بود اشعار او شتر گربه واقع شده در سایر اقسام هم شعر میگفت اما
بکار نمی آمد بهر حال این غزل و چند بیت ازوست

بیت

سو ختم از غم و هیجت نظری بامان نیست آه ازین درد که مردیم و ترا پروان نیست
چند چند این همه هنگامه بخون ریختمم گرتو سر میطابی حاجت این غوغا نیست
آنقدر زار بگیریم که چو یعقوب شوم ای عزیزان چکنم یوسف من پیدا نیست
ای مصور تو بآن صورت بامعنی بین صورت حسن اگر هست ولی گویان نیست
رازی امروز غنیمت شعر و باده بنوش کاین چنین عیش که امروز بود فردا نیست
این ایات از برای پسر خود یوسف نام گفته در محلی که فوت شد

این مطلع و غزل نیز ازوست
یوسفی دارم که مه ازطلعتش دم میزند
بیت
گرمی رخسار او آتش بهالم میزند

غزل
مصور ار بکشد نقش آن بت چین را توان بصورت او داد جان شیرین را
نشان خون شهیدان عشق میطلبند حذر کن ای بت و منمای دست رنگین را
خوش آنکه شب کشی و روزانیم بر سر که آه این چه کس است و که کشته است این را

این مطلع نیز ازوست
شبیم فغان زسپهر بلند میگذرد
بیت
عجب شبی بمن دردمند میگذرد
در شهر سته ثمان وثلثین و تسعمائه ۹۳۸ درشیراز فوت شد

ملا محبی لاری — از جمله شاگردان علامه دوانست و در عروض و
علو سلیقه و صفای خاطر قرینه فغانست و احیای آثار ارباب آن دیار از اوست
و شرف اقتخار آن طایفه بدو چنانچه نقایح طبع او مؤید این مقال و مصداق
ین حالت

شعر
ندامت که چنین ساخت بدگمان با من که تند میشوی از هیچ هر زمان با من
بهر که آن مه بد خو بگفتگو آمد بود کنایه طبعش در آن میان با من
برای مصلحتی دوش گفته ام سخنی سخن نمیکند امروز بهر آن با من
من کیم از هوای تو خانه بیاد داده از سر خود گذشته در پی دل قتاده
دل زکفم ربودورفت از پی جان دیگری طرف کله شکسته بند قبا گشاده
اگر چه مستی می صد عذاب میآرد خوشم که سوی توام بی حجاب میآرد
از برای تو بهر کس که شدم گرم سخن توشدی یاروی و دشمنیش ماند بمن
بر کشتگان خویش نگاهی نمیکنی بهر توام کشند و تو آهی نمیکنی
بابا صافی — از قسمت و شعر بسیار گفته اما آنچه بکار آید کم است

این دو مطلع ازوست
بگشت باغ ترا خوی چو از جین بچکد گلاب کرد و از شرم بر زمین بچکد
کسان که از پی تعمیر کاخ و ایوانند مگر خرابی این خانه را نمیدانند
مجوی — اصلش از ولایت بسطامست و در اقسام شعر بغایت شیرین کلام
و در خدمت خواجه عبدالله مروارید می بود این مطلع و بیت ازوست

بیت
دلم زروز ازل مایل ستم شده است مصاحب غم و همصحب الم شده است

قد تو عمر دراز منست و پیش رقیب نشسته و مرا نیم عمر کم شده است
 نمیخواهم که دل دربند آن زلف دوتاقد چرا از بهلولی من دردمندی در بلا افتد
صوفی اردستانی — خوش طبع و اوند بود و با وجود آن معنی فقیر
 و دردمند بود این مطلع ازوست **بیت**

مرشد ماست خم باده که درروی زمین نیست پیری بهازاوصاف دل و گوشه نشین
 ذره ها کر کشش مهر بر افلاک شدند عاشقانند که در راه وفا خاک شدند
میرم سیاه — از شهر هراتست مردی فقیر و بی قید و خوش مشرب بود
 بلکه مشرب را بمذهب ترجیح میداد و اوقات او اکثر بهزل و فسق میگذشت همیشه
 طالب پسران سهل البیع بود و چون این مقام درماوراءالنهر بیشتر بدست میافتد روی
 در آن صوب نهاده همانجا فوت شد این رباعی که خالی از ظرافتی نیست ازوست

رباعی

آن سرو روان که قد رعنا دارد مانند الف میان جان جا دارد
 بالای بقیان بالای جانست بلی من بنده آنکسم که بالا دارد
میرشاهکی اصفهانی — از اقوام نزدیک امیر یوسف رنائست و در حدت فهم
 و ممانت فضیلت اسمعیل قنائست این رباعی ازوست

رباعی

عشقی داریم و سینه سوزانی دردی داریم و دیده گریانی
 عشقی و چه عشق عالم سوزی دردی و چه درد بی درمانی
مقصود عبدل — از شعرای مشهور مشهد مقدس است این مطلع و بیت ازوست

بیت

باز دادیم دل از دست بجائی که مپرس سر تسلیم نهادیم یبائی که مپرس
 گفتم از یار پرسم سبب دوری چیست کرد از دوراشارت باذانی که مپرس
مولانا حیرانی — از اولاد شیخ صدرالدین رواسی است و در شعر
 طبعش بلند افتاده و فصایدی که از جهت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفته
 مشهورست و در غزل نیز دیوان ترتیب کرده این دو مطلع در دیوان او مندرج است

بیت

شیرین سر افسانه فرهاد ندارد شیرین تر ازین قصه کسی یاد ندارد
 افروخته از شمع جمالت نظر ما از صبح جمال تو منور سحرما

میرزا محمد امین — از جماعت زرگران تبریز است اما از زرگری
میل او بظرافت بیشتر است و در شعر خود را قریفه خسرو و سعدی میداند قصیده ردیف
آفتاب شعر را جواب گفته و مطلع قصیده برزیف واقع شده من هر چند سعی کردم که این را
تغییرده قبول نکرد اینست

بیت

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب چون سایه تو سرو ندارد بر آفتاب
و در صدد اصلاح بی مزه درآمد امید که انصافی پیدا کند بهر حال این چند مطلع ازوست

بیت

امروز کرده غنچه بسی گفتگوی ما زان گفتگو شکفته گل آرزوی ما
بی واسطه گردید ز ما یار پریشان گشتیم ازین واسطه بسیار پریشان
صبر از رخ اودر دل بیچاره ندارم جز دادن جان در غم او چاره ندارم
شیخ رباعی — مشهذست و مردی فقیر و گوشه نشین است و از اقسام
شعر رباعی میل دارد و بدین واسطه او را شیخ رباعی میگویند این رباعی از نتایج طبع اوست

بیت

شمعیست رخت برنگ آتش گلرین بر طرف رخت دو زلف عنبر آمیز
از روی لطافت آتش حسن ترا آمد شد آن دو زلف میسازد تیز
آشفته چو زلف عنبر افشان توایم افتاده چو کاکل پریشان توایم
گفتی که مرا بدرد مندان نظریست ما نیز یکی ز درد مندان توایم
ادائی — از شعرای مشهور اصفهانست شعر بسیار گفته اما قافیه غلط در
شعر او بسیارست این چند بیت از اشعار اوست

بیت

کشیده ز میان تیغ آبدار بکنیم مرا تیغ مترسان که من هلاک همینم
بیوفا بودی و جفا کردی هر چه میخواستی بما کردی
مست بودی و من نمیگویم که چها گفتی و چها کردی
در خواب شدم لعل توام پیش نظر بود بیدار شدم دیده پراز خون جگر بود
هددی کر ستم دهر بفریاد بود تیشه بر سر زده مرغ دل فرهاد بود

بیاضی — مولد او استرآبادست و اکثر اشعار او هجوهای رکبک بوده است
که ایراد آن لایق سیاق این کتاب نیست اما در آن باب داد سخن داده در آخر عمر

بکاشان رفت و آنجا وفات یافت و از اشعار او که در هجو خواجه مظفر بیگچی گفته بود
ولفظ رکیکی نداشت این قطعه نوشته شد **بیت**

شب یلدای بخششت را چرخ چه شود گردم صبح دهد
یا مرا بر امید وعده تو صبر ایوب و عمر نوح دهد
یا ترا با چنین کرم کردن مرگ یا توبه نصح دهد

آگهی یزدی — بکسب خیاطی اوقات میگذرانید و در شعر طبعش بجاشنی بود چنانچه

از این مطلع و بیت معلوم میتوان کرد **بیت**

منم بروی تو حیران و آنکسان که نباشند غریب بی بصرائند بهتر آنکه نباشند
مکن ملامت اهل نظر در آینه بنگر به بین که عاشق روی تو میتوان که نباشند

مولانا حسنی — از شعرای کاشان بود بسیار خوش صحبت اما با هر کس
که صحبت میداشت طعمی میکرد و آخر هجو او میگفت اشعار خوب از او در میان هست
در شهر سنه احدی و اربعین و تسعمائه ۹۴۱ در کاشان فوت شد این چند مطلع ازوست

بیت

نهانی شب چسان در کوی آن سیمین بدن باشم که آه آتشین روشن کند جانی که من باشم
ایدل از اندیشه زلف بتان حال تو چیست من پریشانم نمیدانم که احوال تو چیست
شده مه بر فلک حیران ماه عالم آرایش عجب جای بلندی یافته بهر تماشایش
حیف است که ارباب وفا را شناسی با داغ تو باشیم و تو ما را شناسی

رباعی

این رباعی هم ازوست
آن شوخ کشیده تیغ کین میگذرد وز عاشق خویش خشمگین میگذرد
بر جان من این عتاب امروزی نیست دیری است که عمر من چنین میگذرد

گلشنی کاشانی — در اوایل به مشك فروشی اشتغال مینمود شوق سخن

او را عنان گرفته بجانب غزالان مشگبوی عنبر بوی کشید باردوی همایون تردد
داشت مردی مصاحب و عاشق پیشه است عزم طواف عتبات عالیات نموده بشرف زیارت
مشرف شد و از آنجا سفر کرده بجانب شوشتر افتاد و در آنجا جوانی دید دل
از دست داد و الحال در آنجا بسر میبرد و خط نستعلیق را بمرزه مینویسد این
چند مطلع ازوست

بیت

بلبل بیاغ گر سخنی زان دهن برد از شرم غنچه سربته پیرهن برد
 شمع سان یکشب اگر سردر سرای من کنی گریه بسیار چون شمع از برای من کنی
 شب هجران نباشد غیر شمعم یاردلسوزی بروزم هم نفس آهست آه از این چنین روزی
 در سرایم گر شبی آن ماه تابان سرزند همچو شمع شعله شوق از گریبان سرزند
 پریر خسار من چون مه میان مردمان گردد چون پیداشوم از پیش چشم من نهان گردد
 میشوم پنهان مهن هر کجا پیدا شوی زانکه میترسم ز رسوائی من رسوا شوی
 بمحنت خانها م چون آمدی جانا میامان واکن دمی آرام جانم شو میان جان من جاکن
 تا بیزم غیر روی آتشین افروختی آتشی افروختی مارا ز غیرت سوختی

غزل

این غزل نیز از دوست
 گل گل شده از داغ وفایت تن من بین
 گر از دل صد پاره من نیستی آگه
 عمریست که آن ماه بدل ساخته منزل
 در خیل بقان دوست بغیر از تو ندارم
 گفتم که چه بوداشته پیراهن یوسف
 بنمود رخ و جان ز سر شوق سپردم
 من بلبل گلزار غم گلشن من بین
 صد قطره خون ریخته در دامن من بین
 روشن اگر نیست دل روشن من بین
 دشمن شده غیر تو بمن دشمن من بین
 آن سرو روان گفت که پیراهن من بین
 ای گلشنی از شوق رخس گلشن من بین

غزل

چه میسازی ز بزم خوشتن محروم عاشق را
 مکن روشن دلانرا بار قیب تیره دل نسبت
 چو دادی دل بدلداری مشوازیدلان غافل
 نمیدیدیم غیر از مهربانی پیش ازین از تو
 دل و جان گلشنی صرف سگان یار میخواهد
 چه همدم میکنی با خود رفیقان منافق را
 ندارد صبح کاذب روشنی صبح صادق را
 چو عاشق گشته باید که دانی قدر عاشق را
 نمی بینیم اکنون مهربانیهای سابق را
 بجان و دل هوا خواست یاران موافق را

رباعی

این رباعی نیز از دوست
 ای شوخ بلا آفت جانی شده
 میخواست دلم سرو روانی زین باغ
 از بهر من پیر جوانی شده
 نو خاسته سرو روانی شده

مولانا انوار — همدانیت و خالی از مولویتی نیست اما در میان شعرا
بکموبت مشهورست و درین باب حیرتی قطعه گفته

بیت

کعب انوار بهر خانه که پرتو انداخت در آن خانه و دیوار ز هم میریزد
کعب انوار کسان خوار شما رند ولی گوهر پرتو انوار ز هم میریزد
اما بسیار خوش طبع و شیرین گفتارست و در شعر بدنیت این ازوست

بیت

حاجی و طوف حرم ماو سرکوی دوست کعبه کجا کجا کعبه ماکوی اوست
ز من آن شوخ بد خو میگریزد غلام او منم او میگریزد
حیاتی — پدرش در نیابت قضات قیام مینمود اما در آن کار دخل ننمود خوش

بیت

نویس و منشی بود این مطلع ازوست
شده چاک از غمت ای سیمین پیراهن جانم نمیدارد هنوز اندوه تودست از گریبانم
ادهم کاشانی — از جمله شعرای مشهور آنجاست و در جمیع اقسام شعر
میگوید اما غزل او بهتر از اشعار دیگر اوست این مطلع ازوست

بیت

دی گذشت از نظرم چشم سپاه عجبی کرد سوی من دلخسته نگاه عجبی
میگفتند این بیت ازوست
می شد آن شاه بنان لشکر دلها از پی پادشاه عجبی بود و سپاه عجبی
قایلی — در اصل سبزواریست و اکنون در شهر قزوینست و در نهایت فقر و
مسکنت اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

یار بی مهر و منم عاشق زار عجبی حال زار عجبی دارم و یار عجبی
از قد خم شده و چهره زردم او را میکند حلقه زر گوش گذار عجبی
اما خود انصاف میدهد که این بیت ازمن نیست این مطلع ازوست

بیت

دوای درد دل خویش از خدا طلبم کجا روم ز که این درد را دوا طلبم
ذهنی نقاشی — از جمله خوش طبعان و لوندان شهر یزدست و سر حلقه
ارباب سوز و درد و ذهن صافی و سلیقه وافق داشت چنانچه ازین مطلع میتوان دانست

بیت

بعد از وفات هر قلم استخوان من سر بسته نامه ایست زسوز نهان من
مولانا فضولی — از دارالسلام بغداد است و از آنجا به ازو شاعری پیدا
نشده و بهردو زبان یعنی ترکی و عربی شعر میگوید و اکثر شعر او منقبت ائمه
دین است **رضی الله عنهم** این مطلع قصیده ازوست

بیت

برانم که ازدلیران بر کنم دل نه سهامت کاری چنین رب سؤل
این مطلع ترکی نیز از اوست **بیت**
ای مصور یار تمثالینه صورت بره نك زلف و رخ چكدن ولی ناب و طراوت بره نك
شیخ شهاب الدین — از شیخ زادهای ریست و از فضایل بهره تمام دارد
در شعر قصاید و غزل بسیار دارد این دو مطلع ازوست

بیت

بیخبر از سرم آن سرو روان میگذرد من بجان کنندم و عمر دوان میگذرد
از بسکه رفته ام بر دلدار خویشتن شرمندهم ز رفتن بسیار خویشتن
عبدالله شهابی — در اصل از سادات قزوینست اما چون فطرتش بغایت
قابل افتاده بود باندك جد و جهد از فنون فضایل مثل خط و انشا و شعر تمامی
نموده در خوش طبعی مشهور و معروف گشت این مطلع ازوست

بیت

شراب عشق عجب سوزشی بجان من آورد که هر چه در دل من بود بر زبان من آورد
شریف محمد — برادرزاده مولانا امیدی است و تخلص او هجری این

بیت

مطلع از اوست
بامن سخت هیچ که ای غنچه دهن نیست گویا دهن تك ترا جای سخن نیست
کوکبی — از ماوراء النهر است و در علم ادوار ازو بهتری نیست در اوایل
در خدمت یکی از سلاطین اوزبیک می بود آخر بخراسان گشته شد این دو مطلع ازوست

بیت

کله در پیش صبا زان گل رغا کردم بود در دل گری غنچه صفت وا کردم

مه من مهربان بودی چه بودی مرا آرام جان بودی چه بودی
یار علی طهرانی -- در اوائل حال بشیر از رفت و مدتها در اکسپان فضایل
مشغول بود چون بعضی اوقات خود را صرف طب نموده بود بنا برین طبیب مقرر
شده اکنون صفحات ابدان مردم را مشق خود ساخته این مطلع ازوست

بیت

ای دل روش عشق ز پروانه بیاموز جان دادن از آن عاشق دیوانه بیاموز
کاسب -- از جمله خوش طبعان و نادره گویان یزدانست و اکثر اشعار او در
غایت سوز و درد این دو مطلع ازوست **بیت**
ای گل که چنین در بغلت تنگ گرفته کز خون دلش پیر هنت رنگ گرفته

چون مه چارده از گوشه بامش دیدم نگران بود بجائی و تماشا دیدم
فانی تبریزی -- از محتشمان شهر مذکورست و پیوسته با جوانان ساده معاشرت
می نماید کثرت اموال او تا بحدی بود که یک نوبت هزار تومان یکجا بر رئیس میر یوسف
اصفهانى بقرض داده بود و در آن ولا رئیس میر یوسف نقد جان به قابض ارواح
سپرد فانی از شنیدن این سخن حیات باقی را وداع گفت این مطلع و بیت ازوست

بیت

شبای همدم که پیش آن پری افسانه میگفتی چه میشد گر باو حال من دیوانه میگفتی
کرا میخواستی کز مهربانی باز بفریسی که گاه از سوز شمع و گاه از پروانه میگفتی
مولانا رضائی -- از دارا بجردست و از جمله اغنیای آنجاست آخر
از شومی مال ریاضت بسیار کشیده پایمال حوادث شد از آن ولایت شاعری بهتر

بیت

ازو پیدا نشده این مطلع ازوست **بیت**
یارب بسوز سینه پاکان که آه ما جانی رسان که پاک بسوزد گناه ما
مولانا پناهی -- از دارا بجردست مردی خوش طبع و سلیم است و دیوان

بیت

غزل بهم رسانیده این مطلع ازوست **بیت**
دل پیش یار از همه کس بیش میرود هر کس بقدر همت خود پیش میرود
مولانا مراد -- از قزوینست بسیار متعرض و بیباک بود و بهجو گفتن
مبادرت میکرد که آوردن آن سیاق این اوراق نیست این بیت از اشعار اوست

بیت

زبان من مگشا و زمن بترس که من زبان بهر که گشودم دیگر نبست کمر

مطلع ثانی

در ذکر سایر شعرا

شریف محمد — از جمله خوش طبعان طهرانست و در پی تحصیلست
امید که موفق باشد و در شعر طبعش خوبست و تخلصش صبريست این مطلع ازوست

بیت

ماه من تا علم حسن برافراخته
سیمائی — مشهدیست و مسخره مقرر و متماد بی نظر خراسانست در تقلید بیتال
میکنند اما بدو نمیرسد در تزریق گوئی چنان بخود مقرر کرده که صدیبت در یکساعت بگوید
میگوید این مطلع ازمنست

بیت

دل صدپاره مرا از غم گل پیرهنی است
انصاری قمی — از شرای زمان سلطان یعقوبست شعرش روان و طبعش
چسبان بود این مطلع ازوست

بیت

گفتی بداغ هجر بسوزانمت چگر
مولانا حرزی — از دارالمؤمنین قسمت مردی بی تکلف است اما در شعر
خصوصاً در غزل معانی خاص شاعرانه و عاشقانه دارد این مطلع ازوست

بیت

عاشق و بدنام اگر گشتم دلم باری خوشست
قدیمی نقاش — اصالش از گیلانست مصوری خوبست و در شاعری خود را
کمتر از دیگران نمیداند این مطلع ازوست

بیت

دیده‌ام روئی و عاشق شده جای عجیبی
مولانا مشفق — بغدادیست و در خدمت مولانا لسانی بلکه مولانا را بجای
فرزند بود بخدمت ارباب شعر بسیار رسیده و در قوافی و قوفی دارد جواب مطلع
کمال خجندی که

بیت

سرو دیوانه شده از هوس بالایش
گفته این غزل ازوست

غزل

گر کند در نظرم جلوه قد رعنائش	سر نهد مردمك دیده من برپایش
سرو پیش قد او لاف زد از رعنائی	باد آمد بچمن تا بکند از جایش
سنبل آشفته شده در چمن از طره او	آتش افتاده بگل از رخ بزم آرایش
دل آشفته که دیوانه آن زلف دوتاست	پایرون کی نهد از سلسله سودایش
بهر از عمر عزیزست عزیزش دارم	هر بلائی که بمن میرسد از بالایش

شاخ گل ساعد پرداغ ترا دید که باز گل گل افروخته سرتا بقدم اعضایش
مشفق دل بکسی داده ام امروز که باز بکشد زارم واز کس نبود پروایش
این دو مطلع نیز ازوست **بیت**
اگر ازبزم می خوی کرده آن بی باک برخیزد باستقبال آن مه غنچه از خاشاک برخیزد
از آن ساعت که بر عارض فکندی زلف پر چین را چو زلف خود پریشان ساختی صورتگر چین را
جانبی — تبریزست و بگل کاری اوقات میگذرانند این مطلع ازوست

بیت
شمع را روشن من امشب زانش دل کرده ام تا بزم آن پری يك لحظه منزل کرده ام
غزالی — ابریشم فروشی میکند ظرفا اورا میمون شعرا گفته اند از جهت
آنکه روی بدی دارد هر چند کرد که ازین در گذرند صورت نیست این مطلع ازوست

بیت
طفل اشك از بیقراری میکند میل کنار بر کنارم تا نمی آید نمیگیرد قرار
طفیلی --- اصلش از ملوکان جهان شاه پادشاهست اوقات به بنائی میگذرانید
این ازوست

بیت
درباغ نو شکفته نه آن غنچه گل است برچوب کرده گل سرخونین بلبل است
قوسی تبریزی -- تخلصش از کبش معلوم میشود چون عامست گاهی در
نافیه غلط میکند این مطلع ازوست **بیت**
نباشد غنجهای لاله هر سو نو بهارانرا دل پر خون زخاک افتاده بیرون خاکسارانرا
نوری تبریزی -- در تابستان سقائی میکند در زمستان غسل فروشی اشعار
بسیار یاد دارد و مردم بواسطه این باو خوش دارند این ازوست

بیت
چنین کز بهر قلم تیغ کین آن تندخو بسته سرم را زود خواهی دید بر فترک او بسته
نامی تبریزی -- برادر قوسی مذکورست قصیده بسیار گفته هیچکس را در
شعر قبول ندارد بهر حال این مطلع ازوست **بیت**
ای خوش آن ساقی که مارا جام بیهوشی دهد تا ز غمها یکنفس ما را فراموشی دهد
عاشقی -- از ولایت خراسانست شاعر پاکیزه گوشت و در ادوار نقشها می بندد
و صرتهای خوب دارد و پیاده زیارت بیت الحرام زاده الله شرفا و مزید او بروحه سید
اصطفا صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شده بسیار فقیر و کم سخن است دیوان

غزلی تمام کرده و قصیده خوب هم دارد این غزل و ابیات ازوست

غزل

نکنی گوش بفریاد اسیران فریاد ندهی داد مرا چون کنم ازدست توداد
میرم از رشك كه گیرند رقیبان دست داد از دست تو وز دست رقیبان فریاد
من كه افتاده‌ام از پا برهت دستم گیر دست او گیر كه در راه تو از پا افتاد
نیست كس در غم عاشقت به گرفتاری من كس چومن در غم عشق تو گرفتار مباد
عاشقی سوخت دلم آه چه سازم چكنم چكنم آه چه سازم كه دلم رفت بیاد
در غربت و عاشقی این غزل گفته و در پنجاه نقشه بسته فی الواقع خوب واقع شده

غزل

بغریتم سرو کارست بابلای غریبی مرا بلای غریبی فکاده جای غریبی
مقیم کوی تو گشتم هوای کبه ندارم كه هست کبه کوی ترا هوای غریبی
چه دلبری كه يك عشوه میری دل ما را من از بلای چنین می‌كهم جفای غریبی
بلاست دردو غم عاشقی علاج ندارد ز عاشقی است مرا درد بی‌دوای غریبی
در جواب این غزل مولانا جامی كه
از خار خار عشق تو در سینه دادم خاراها هر دم شكفته بر رخم زین خاراها گلزارها
غزلی گفته و این بیت از آن غزل طوری خوب واقع شده

گفتی بی‌باغ آرم گذر بشنید سرو این را مگر كز شوق دیدار تو سر بر کرده از دیوارها
این رباعی هم ازوست

رباعی

افسوس كه از سوز نهان نتوان گفت يك شمه از آن بهد زبان نتوان گفت
دردی كه توان گفت كه گوید زان درد فریاد از آن درد كزان نتوان گفت
مولانا درویش — از تربت خراسانست با طوار مناسب در طلب علم اندك سعی

كرده و گاهی این گونه ابیات میگفت

بیت

تا از رخ چوماه گشودی نقاب را تا بی نمازند پیش رخت آفتاب را

مولانا قنونی — اصفهانست و در صحافی و قوف دارد اما بسیار لالایی و هرزه گوشت

این مطلع ازوست

بیت

همیشه یار بما در مقام کین بودست طریق یاری و رسم وفا همین بودست

مولانا صبری — قاضی زاده عراقست و خود نیز بان امر خطیر قیام می نمود

اما درین ولا ترك آن كرده خود را در زمره شعرا در آورده است و در طلب علم زحمتی كشیده و میکشد و در شعر طبعش خالی از انگیزی نیست و این چند بیت از اوست

بیت

خوش آنکه بر سر کویت گذر توانم کرد در آن گذر بجمالت نظر توانم کرد
خیال وصل تو خوبست اگر توانم دید دوی عشق تو صبر است اگر توانم کرد
ز بسکه خاک بسر کردم از غمت مشکل که روز حشر سرازخاک بر توانم کرد

حاصلم درد دلاست از دل بی حاصل خویش با که گویم من دلسوخته حال دل خویش
مولانا دایمی -- از شعرای غیر مشهور اصفهانست و مردی بی تعین و چپانی طور است

و این مطلع از اوست

بیت

گیرم که دل ز عشق بتان خون کند کسی طالع اگر مدد ندهد چون کند کسی
مولانا وداعی -- از ولایت خراسانست این مطلع از اوست

بیت

تازلف دوتای تو بلای دل ما شد سودای دل ما که یکی بود دوتا شد
طایری رازی -- پسر مولانا امیدست این مطلع از اوست

بیت

آنکه رفت از سر کوی تو بازار منم وانکه برد از تو بدل حسرت بسیار منم
صباحی شیرازی -- بکمر بافی اوقات می گذراند این مطلع از اوست

بیت

عاشق سرگرم او خشتی که زیر سر نهاد سوخت چندی که آخر سر بخاکستر نهاد
معانی یزدی -- در شاعری خود را کم از شعرای نامی نمیداند اما شعر او
بمعنی (المعنی فی بطن الشاعر) است و بحسب ظاهر معانی کم می توان یافت این مطلع
از اوست

بیت

عاقبت دل کشته عشق بتان خواهد شدن آنچه بهبودست آخر آنچنان خواهد شدن
وفائی -- سبزواریست بکسب والا بافی مشغولست و بقدر از تواریخ نیز وقوفی
دارد این مطلع از اوست

بیت

شد کاسه چشمم ز غمت بحر پر آبی سرگشته در او دیده من همچو حبابی
جفائی استر ابادی -- مردی یتیم است و عاشق پیشه و شب گرد روزی رفیقی
باو رسیده بایکدیگر عریه کردند و مضمون این بیت را بفعل آوردند

بیت

بکشید تیغ تیزو بکشید یکدیگر را ز سر تمام عالم ببرید درد سرا

فردی -- تبریز است در اول بکسب علاقه بندی مشغول بود و در معما و دیگر فنون شعر خالی نبود آخر جذبه باو رسیده ترك علايق دنيوی کرده و سر و پا برهنه میگشت این مطلع ازوست

بیت

سواد خط تو دیوانه ام بدینسان کرد سیه بهار دماغ مرا پریشان کرد

عشقی تبریزی -- معمائی و کتیه نویس خوبست و گاهی شعری میگوید این مطلع ازوست

بیت

چون بگذرد بخاك من زار دلبرم گرسر زخاك برکنم ای خاك بر سرم

حاصلی تبریزی -- بابریشم فروشی اوقات میگذرانند و گاهی شعر میگوید این مطلع ازوست

بیت

جز خیال دهنست هیچ نیاید بنظر دهن تنك تو ایشوخ خیالست مگر

کلشنی شبستری -- در تبریز بکسب پوستین دوزی اوقات میگذرانید این دو مطلع ازوست

بیت

غریب مردم و از من نکرد یاد کسی به یکسو و غریبی چومن مباد کسی

میروم تارو براه آن گل رعنا نهم هر کجا او پانهد من سربجای پا نهم

عزیزی قزوینی -- در تبریز بوکالت و نیابت قضات مشغولست این مطلع ازوست

بیت

فزون ز عرش برینست قدر خانه تو بر آسمان زده صد طعن آستانه تو

فصیحی تبریزی -- در شهر مذکور بتکمه بندی اوقات میگذرانید این مطلع ازوست

بیت

ای دلم باغم عشق تو زهر غم فارغ منم و عالم غم وز همه عالم فارغ

مانی شیرازی -- شاعر و عاشق پیشه بود این مطلع ازوست

بیت

از جهان تنك آدمم پهلوی مجنونم برید خانه تاریکست و من بیمار بیرونم برید

خرامی تبریزی -- بصباح و ملاحه شهره شهرست و بخرامش رفتار و شیرینی گفتار آشوب دهر و حافظ کلامست این مطلع ازوست

بیت

میروم از کوی جانان بادل افگار خویش زانکه پرشددامنم ازدیده خونبار خویش

حاتیری تبریزی -- از شعرائست که نویدا شده طبعش در شعر خوبست این مطلع ازوست

این مطلع ازوست

بیت

چو تیر ازدل کشم باتیر آن‌مه جان برون آید چو شخصی کز پی تعظیم بامهمان برون آید
فقیری — به یغنی‌پی مشغولست این مطلع ازوست

بیت

درنظر دیشب مراکان طره پرخم نبود حال من هرگز چنین آشفته و درهم نبود
صیرفی کور تبریزی — درمیدان همان شهرخاطرا بصرافی میگمارد و درشاعری
خسرو و جامی را از غایت خودینی بخاطر نمی‌آرد این مطلع ازوست

بیت

بیاد نیستی بر داد عشقت خاکسارانرا برقص آورد مهرت همچو ذره غمگسارانرا
آیتی اصفهانی — اوقات بمکتب‌داری میگذرانید و خطرا خوب مینوشت
این مطلع ازوست

بیت

میان ما و سک یار فرق بسیارست حرا کما سک اوئیم و اوسک یارست
نازکی تبریزی — بتاج‌دوزی مشغولست این مطلع ازوست

بیت

داغ بردست خود آن سیم‌بدن میسوزد داغ او مینهد اما دل من میسوزد
وصلی تبریزی -- درشهر مذکور بمطربی اوقات میگذرانید و در آن کار نقشها
و کارها تزیین میکند اما بسیار خردطریف و کج طبع‌است این مطلع ازوست

بیت

عمریست که من عاشق رخسار بقام سودا زده زلف بتان ازدل و جانم
سلامی اصفهانی — بقابضی اردو بازار اوقات میگذرانید و از بسیار خوردن
افیون نزدیکست جان بقابض ارواح سپارد این مطلع ازوست

بیت

از آن صدپاره‌شد در عاشقی پیراهن‌جانم که باغهای هجران مرزبان دست‌وگریبانم
غزالی ابهری -- بطباخی اوقات میگذرانید این مطلع ازوست

بیت

بی‌گل روی تو نرگس چشم‌تر دارد بسی غنچه‌بی‌لعل لب خون در جگر دارد بسی

میلی قبریزی -- استاد تکلر دوز است این مطلع ازوست

بیت

مقلم دیرمی آید ندانم چیست مقصودش ندارد با فقیران التفاتی کاش میبودش

خیری قبریزی -- از شعرای غیر مشهورست این مطلع ازوست

بیت

بکشاید آن نگار چوزلف دوتای خویش سازد هزار دلشده را مبتلای خویش

نگاهی نیشابوری -- مردی می کش ولوندد بود بهر شاعر میرسد میگفت تو معلوم

وشعر تو معلوم در تبریز فوت شد این مطلع ازوست

بیت

شبی که پیش نظر شمع روی یار ندارم بسان شعله آتش دمی قرار ندارم

جنونی همدانی -- حافظ است و اوقات بمکتب داری میگذراند این مطلع

ازوست

بیت

نه تنها ابر نیسان برمن دلتنگ میگرد که بردرد دل بی حاصل من سنگ میگرد

ملا رسمی -- از شعرای سمرقندست اما در تبریز میاشد این مطلع ازوست

بیت

دلا یکدم اگر بایار بنشینی و برخی می میان خون چومن بسیار بنشینی و برخی می

محزونی -- همدانی است و در علم سیاق و قوفی دارد این مطلع ازوست

بیت

منم پیش خدنگ دلربایش چون کمان مانده وجودم گشته خاک واستخوانی در میان مانده

نیستی قبریزی -- در شاعری طبعش خالی از انگیزی نیست این مطلع ازوست

بیت

چون شمع از آتش دل سوزی گرفته درمن صد چاک در گریبان اشك آمده بدامن

یاری -- مردی عامی است و اوقات بخرده فروشی میگذراند این مطلع ازوست

بیت

نه تنها دیده از نظاره روی نکو بستم چورفتی از نظر چشم از همه عالم فرو بستم

عشقی همدانی -- گاهی ازو یقی سر میزند و بخود اعتقاد بسیار دارد

این مطلع ازوست

بیت

مشتاق بجانیم مسیحا نفسی را ای بخت یا همدم ماساز کسی را
مولانا بدیهی -- از همدانست و بدیهه گوئی را شعار خود ساخته این

بیت

مطلع ازوست

سرو جان داد از هوای قامت، جان پرورش زان سبب فریاد میدارند مرغان بر سرش
طایری مشهدی -- طالب علم بود و در شعر طبع بانگیز داشت این، مطلع

بیت

ازوست

انگشت بهر عشق چو بر ابروان نهاد تیری برای کشتن من در کمان نهاد
همدمی همدانی -- مردی لایبالی و بی قید بود و از غایت بی قیدی اکثر
اوقات در شرابخانه می بود این دو مطلع ازوست

بیت

دوش ای دل دیوانه بدان مست رسیدی اومست و تو دیوانه چه گفتی چه شنیدی
یکره بخلط میل بکاشانه من کن * بنشین نفسی گوش بافسانه من کن
زلالی تبریزی -- در صاحب حسنی شاعر شد و شعر او را مدد میکردند
لاجرم چون ریشش سرزد دیگر از شعر دم نزد آخر پایمال استخفاف شده بخفافی
اقدام می نمود این دو مطلع ازوست

بیت

غایب مشو ای نور دو چشم از نظر ما نیکو نبود روز گذشتن ز سرما
بشنو این نکته سنجیده زغم خورده عشق که به از زنده بی عشق بود مرده عشق
نباتی تبریزی -- بنقاشی و لاجوردشویی اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

عکس رخسار آن پریو تادر آب انداخته از خجالت آب را در اضطراب انداخته
مقطع این غزل نباتی بسیار شیرین واقع شده

بیت

از هوای آن لب شیرین نباتی روز و شب چون مگس خود را درون شهد ناب انداخته
مولانا محنتی اردبیلی است و از شرای غیر مشهورست و از شاعری همین
کدائی یافته این مطلع ازوست

بیت

آه گرم از دل دمام می‌کشم آه اگر در خانه افتد آتشم
رسوائی -- همدانیست برادر مولاناوارست ومدتی اوقات بکتابت میگذرانید
و دیگر رسوای عالم شده قلندری اختیار کرد این رباعی از اوست

رباعی

رسوائی ازین دامگه پر آشوب بگذر که نه زشت ماند اینجا و نه خوب
از حلقه زدن برادر دنوان جهان مقصود مجوی و آهن سرد مکوب
نظقی شیرازی -- عاشق پیشه است و لوند این مطلع ازوست

بیت

بکش خنجر که جان بهر توای نامهربان دارم توخنجر در میان داری ومن جان در میان دارم
عشقی شیرازی -- مردی فقیر و محب اهل فضل است چنانچه قرض مینماید
و خرج ایشان میکند این سه مطلع ازوست **بیت**

بساعدم ز تو بس داغ آتشین باشد گواه عاشق صادق در آستین باشد
عاشقی باتو نه کار من بی سامانست ای قلندر بجه درویشی درویشانست
در سجده گر بکشتن می‌آزمود ما را می‌ماند تا قیامت سر در سجود ما را
وفائی کور مشهدی -- بسیار چرکین و بی طهارت و خمار بود این مطلع

ازوست

بیت

رمضان خوشست ایمه که شبی بینوائی بدر سرایت آیم بیهانه گدائی
مقصود کاشی -- از آدمی زادهای شهر مذکورست و در علم سیاق و قوافی
دارد و در شعر طبعش خوبست این چند مطلع ازوست

بیت

چون شد سرم به تیغ جدائی ز تن جدا سرئی تو خون گریست جدا و بدن جدا
صبا دارد بکف چو گان زلف عنبر افشانش بیازی میزنند هر لحظه بر گوی زنجانش
جای سنگش بر تنم پیراهن نیلوفر است گرد گلخن بر سرم آن جامه از خاک تراست
خانمی تبریزی -- بکتاب فروشی اوقات میگذرانید این مطلع ازوست

بیت

من که حیران رخت با چشم گریان مانده‌ام چشم چون بردارم از روی توحیران مانده‌ام
سائلی -- از شهر هرائست بسیار فقیر و دردمند است این مطلع ازوست

بیت

از خیل بتان دلیر من آه بلائست درشکر مزین طعنه که دلخواه بلائست
بیکسی استرآبادی -- مفتن وی باک بود و پیوسته با مردم نزاع میکرد
این مطلع ازوست

بیت

چون غنچه اهل دل همه درخون نشسته‌اند نظاره کن که تنگدلان چون نشسته‌اند
غیرتی سمنانی -- بکرباس فروشی اوقات میگذرانند این مطلع ازوست

بیت

ز سبزه گلرخ من بر سمن نقاب کشید زمشک ناب عجایب خطی بر آب کشید
بیکسی شوشتری -- مردی است طالب علم و در شعر رتبه عالی دارد
خصوصاً در فن قصیده قریحه ندارد این چند مطلع و غزل ازوست

بیت

چشم او باز بسوی من بدنام نشد سگ آن آهوی چشمم که بکس رام نشد
روز ما و گوشه اندوه با سودای خویش شب بگرد کوی یار و دردمندیهای خویش
آنها که مثل نیست رخ لاله رنگ تست و آنرا که رحم نیست دل همچو سنگ تست
ایلت در خاصیت با چشمه حیوان یکی باشکست زلف تو عهد مرا پیمان یکی

غزل

چون زرسوائی برون آیم من مست خراب سینه پرداغ ملامت خرقه پرداغ شراب
شد سیه عالم بچشم چون نشینی بارقیب می شود عالم سیه بر هر که بیند آفتاب
چند ای مهرش بهر بی درد لطف مردمی تابکی بادردمند خویشتن جو رو عقاب
گفتم از عشقت سحاب دیده گوهر بار شد خنده زد گفتا که گوهر بار میاید سحاب
رندو بی پروا و رسوا گر شدم چون بیکسی زاهدان منعم مکن عیدست و هنگام شباب
حاضری سمنانی -- تجارت در عالم سرگردانست این مطلع ازوست

بیت

زلفت شب سیاه و رخت روز روشن است القصه روی و زلف تو روز و شب منست

وفائی سمنانی — از وزیر زادهای سمنانست بسیار لایابالی واقع شده تعلیق
بمزه مینویسد و از سیاق وقوفی تمام دارد طبعش در شعر بانگیزاست این سه مطلع ازوست

بیت

شمع و من هریک بکنجی از ملال خویشتن من بحال خویش گریم او بحال خویشتن
مده کام از لب لعلت رقیب سست پیمانرا چه داند مرده افسرده قدر آب حیوانرا
داغ غمت که بردل اندوهگین ماست در بوستان عشق گل آتشین ماست
میرزائی — از ساوه است و اوقات او از بنائی میگردد این مطلع ازوست

بیت

مرا چو مست به بینی مگو که بیخبرست این که مست باده عشقیم و عالمی دگرست این
ادائی بخارائی — از شعرائی است که نو پیدا شده اند این مطلع ازوست

بیت

زلف ترا برشته جان تاب میدهم در دیدن تو دیده جان آب میدهم
رمزی همدانی — اطوار خوب و اخلاق مرغوب داشت این مطلع ازوست

بیت

کا کل مشک فشان برقد نخل آسایش همچو زاغیست که بر سرو بود ماوایش
فقیری — از شعرای همدان بود این مطلع در معنی خاص ازو روی نمود
خاک پایت که درین چشمست مارا که دران بر مثال شیشه های ساعت و ریک روان
فتحی قبریزی — از مشک فروشان شهر مذکورست و بعضی اوقات
در خدمت یکی از وزرای صاحب قران مغفور بود و قصاید میگفت چون معنی ازو
می پرسیدند بجوابی زبان میکشود که نمی توان گفت این مطلع ازوست

بیت

در شب هجران چراغ غیر شمع ماه نیست آنهم از بخت سیاهم گاه هست و گاه نیست
عشقی همدانی — از شعرای غیر مشهورست این مطلع ازوست

بیت

پر شد جهان ز قصه ماه تمام تو خوبی چنان که ماه فلک شد غلام تو

مولانا عابدی -- از رشت گیلانست این مطلع ازوست

بیت

باد هر برك گلی كز بوستان می افكند بلبان را آتش اندر خازومان می افكند
فتحی قزوینی -- به بیای مشغولست و گاهی شعر میگوید این مطلع ازوست

بیت

خواهم ایدیده كه حیران نگاری باشی هرزه گردی نكنی در پی كاری باشی
معروف -- از شعرای تبریزاست و میگویند كه غلام بوده این مطلع ازوست

بیت

روز اجلم ناله نه از رفتن جانست از یار جدا میشرم این ناله از آنست
قانعی قزوینی -- بحكاکی مبادرت مینماید و گاهی بگفتن اشعار زبان

میگشاید این مطلع ازوست

بیت

دلم ز باده عشق بتی دگر گرم است مرا خبر نه و در شهر این خبر گرم است
اگر در مصراع اول لفظ بتی را مهی خوانند بهتر خواهد بود
مدامی اصفهانی -- در اوایل جوانی ترك وطن کرده در خدمت بعضی
از مردم بود و بعد از آنكه لیاقت نوکری نداشته شاعر شده بشروان رفت و
میگویند آنجا کشته شد این مطلع را شعر خود خیال کرده

بیت

از جلوه آن قامت رعنا خبرت نیست ای ییخبر از عالم بالا خبرت نیست
زینی -- از شعرای لاهیجانست این مطلع ازوست

بیت

پیشه ام عشق است و روز و شب درین اندیشه ام بر نمیگردم از این اندیشه عاشق پیشه ام
بزمی قزوینی -- بکشف دوزی مشغولست این مطلع ازوست

بیت

غم آن نازنین دارم كدل برداست و دین ازمن نمیدانم چه میخواید غم آن نازنین ازمن
شهی شیرازی -- مولوی دارد اما نه چنانكه بكار آید این مطلع ازوست

بیت

باز آتشوخ مؤذن که بقامت برخاست وه چه قد آه چه قامت که قیامت برخاست
جدیدی قزوینی — در شهر تبریز می باشد و بخرده فروشی اوقات
میگذراند این مطلع ازوست

بیت

من که چون مجنون دل از جان و جهان برکنده ام پای بر سنک ملامت میزنم تا زنده ام
مولانا دایمی — سبزواریست و درهرات بصنعت آهنگری قیام می نماید این
مطلع از اوست

بیت

آنکه دو لعل لبش قوت روان منست حقه یا قوت او جوهر جان منست
عشقی درگزینی — بمکتب داری قیام می نمود شهر انگیزی جهت
تبریز گفته این بیت از آنجاست

بیت

هر که او عاشق نمد مالست بر سر کوی عشق پا مالست
جنونی گیلانی — دیوانه‌وش و سودائی مزاج مردیست از خوردن افیون
بسیار از دایره انسانیت بیرون رفته و این مطلع ازوست

بیت

باده لعل تو و حاصل میخانه یکیست راحت جان و دوی دل دیوانه یکیست
ندائی — از شهر یزدست و بشرف بیت‌الله مشرف شده و در شعر طبعش
بد نیست و روضه‌الشهدا را نظم کرده این مطلع ازوست

بیت

من شمع جانگذارم تو صبح دلگشائی سوزم گرت به بینم میرم چو رخ‌نمایی
جنی اصفهانی — از جمله نوادر زمان و اعحوبه دوران بود و از زبان
وحش و طیور چیزهای غریب نوشته بود و در شعر طبعش درجد و هزل بسیار خوبست
این سه مطلع ازوست

بیت

ملك روزی که درقبر من از بهر سوال آید چو بپند کشته عشقیم رحمش درخیال آید
از برای خانه دنیا مکن با کس نزاع خشته را بین نهاده رو برو بهر وداع
هوس میست و نظم زدو لعل فتنه جوئی چه بلا خیال خامی چه کشنده آرزوئی

وفائی اردیلی -- از شعرائی است که نو پیدا شده این مطلع ازوست

بیت

فدای سرو قدت جان من جوانی من مباد بی تو دمی عمرو زندگانی من
کلیمی گیلانی -- همه اوقات بترقی خط وانشا می گمارد و در بعضی اقسام

حکمت وقوفی دارد این ازوست **بیت**

خطش که گرد رخ همچو ماه تابانست نوشته سوره یوسف بخط ریحانست
مولانا کشوری -- از اردو بار قزوینست خط نستعلیق را طوری می نویسد

و شعر بسیار دارد این مطلع بدو منسوبست **بیت**

غبار غم بتو ای سرو نوجوان مرсад بهار حسن ترا آفت، خزان مرساد

قبولی -- از شعرای یزدست این مطلع ازوست

بیت

نام رقیب بر لب جانان من گذشت آگه نشد کسی که چه بر جان من گذشت
روحی سمرقندی - بقطعه گوئی مشهور بود و در زمان حکومت اوزبکیه اورا رونق تمام

روی نمود این قطعه بدو منسوبست **بیت**

به بیر خرد گفتم ای راه دیده که چون بگذرم من ازین پرخطر پل
سویم دید از شفقت و گفت بامن پس از فکر بسیار و چندین تأمل
توجه توجه توجه توجه توکل توکل توکل توکل توکل توکل

رندی بغدادی -- مردی بود بی تعین و هیزه گرد و گاهی بگفتن شعر

زبان میگوید این مطلع ازوست **بیت**

کو طیبی که دواى دل زارم باشد دردل بشنود و چاره کارم باشد

کجلی شیرازی - در کمالی بی بدل بود این مطلع ازوست

بیت

زان بکلخن میروم کانجا بود اسباب من شعله الطاف خاکستر بود سنجاب من

ساغری کاشانی -- برمالی مشغول بود و بشعر نیز گاهی میل می نمود این

مطلع در تعریف دهن تنک گفته **بیت**

گر خنده نبودی که لب یار کشودی اسرار معما ز دهانش که شنودی

فنائی — از ولایت اصفهانست و از علم سیاق و قوفی دارد و گاهی شعرازو

سر میزند این مطلع ازوست **بیت**

در شام عید ساقی از غیر در فرو کن دستی بهذر خواهی در گردن سبوكن

نشاطی شوشتری — ترك وطن کرده نزد یکی از امرای اوزبك می بود

این مطلع قصیده در نعت ازوست **بیت**

در پیش دست فیض رسان تو گاه جود بحر محیط را نبود قطره وجود

شیخی کرمانی — در نقاشی بی بدل و درملانی مکمل بود این مطلع ازوست

بیت

طره ات مار خفته را ماند چهره ماه دو هفته را ماند

سلیمی — از فیروز کوه عراقست این مطلع ازوست

بیت

خو کرده دل اهل وفا باستم او در خانه دل مایه شاد است غم او

خضری — از استرآباد بود شاعر متین و اشعار درجد و هزل و تعریف اطعمه

میگفت این مطلع ازوست **بیت**

زد آتش داغ تو ام از سینه علم باز چون شمع مرا سوخت ز سر تا بقدم باز

مولانا مخفی — از شهر رشت گیلانست و در خدمت سلطان محمد که بعضی

اوقات سلطنت ولایت بعضی از گیلان تعلق بدو داشت میباشد و در شعر طبعش موافق است

چون در خطه مذکوره دختران بند تنبان ابریشم بافته در پی مشتری در بازار شتافته در

معرض بیع در می آورند بنا برین مولانای مذکور درین باب قطعه گفته

قطعه

مخفیا دختران خطه رشت چون غزالان مست میگردند

از پی مشتری بهر بازار بند تنبان بدست میگردند

بیت

چون سایه دلا در پی آن سروروان باش شاید که بجائی برسی در پی آن باش

عشرقی قلندر — مولدش معلوم نشد در صحافی اندك وقوفی دارد و

در علم ادوار او را خبرهاست این مطلع ازوست

بیت

کسی مقید عشق بقتان تواند بود که پیش تیرملامت نشان تواند بود
حرفی — از اصفهانست خواهرزاده مولانا نیکی است بگیلان رفت و شهر
آشوبی جهت مردم آنجا گفت و او را بامری شنیع متهم ساخته زبانش بریدند اما
این جایزه از برای اشعار دیگرش می‌بایست نه جهت هجو اهل گیلان این مطلع ازوست

بیت

اغیار بیابان من زار چه حاصل بیمار ترا پرسش اغیار چه حاصل
وصفی هراتی -- از کهنه شاعران آنجاست این مطلع ازوست

بیت

خوبان شهر فتنه و آشوب میکنند کاری که میکنند همه خوب میکنند
فردی شیرازی -- از شعرائست که همین تخلص دارد این مطلع ازوست

بیت

فلک بدمست میگردد زجام سرنگون خود اگر خواهی تراشیار سازم ازجنون خود
نازکی استرابادی -- از اولاد حافظ سعد است مردی عاشق پیشه و دلریش
و در سلوک درویش است اما بشعر خود بسیار اعتقاد دارد این مطلع ازوست

بیت

باغبان از گل حدیثی گفت در گداز خویش عارضش دید و پیشیمان گشت از گفتار خویش
حریفی -- از نهانده است در اوایل جوانی در خدمت اترک میبود و بعد
از جوانی شاعر شد این مطلع ازوست
بیت
بسیه چون درآمد تیر اوجان کرد آهنگش دلم از رشک او برگرفت در پهلوی خود تنگش
روحی ساوجی -- تاجر است و شاعر این مطلع ازوست

بیت

من کیستم بکوی بلا خانه ساخته با نا مرادی دل دیوانه ساخته
مستوفی نیشابوری -- دایم الاوقات عمر باخذ و جوه صرف مینمود این مطلع
مشهور ازوست
بیت
گاهی دل بشکند که ساغر عیشم زدست افتد مبادا دردمندی را شکست اندر شکست افتد

عهدی -- میر مراد نام از طبقه بوکاسه قزوینست این مقطع ازوست

بیت

عهدی اگر آتشوخ کشد بیگنهانرا المنة لله که نداریم گناهی
آزاد -- یزدی است و آزاده میگردد گاهی شعری میگوید این مطلع ازوست

بیت

بطرف گلستان بودم که ناگه شد دل ازدستم عجب شاخ گلی دیدم چو غنچه دل در او بستم
واهبی استرآبادی -- درشروان باستیفای شماخی اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

ز نکتہ دہنت مشکلیست در دل من مگر کند لب لعل تو حل مشکلی من
این هم ازوست

بیت

بہر نثار مقدمت ای سرو گلنزار بر کف گرفته گل طبق لعل آبدار
مؤمنی استرآبادی -- ازجمله طالب علمان آن ولایت است این مطلع ازوست

بیت

من کیستم غریبی بی اعتبار خواری در کوی نامرادی افتاده خاکساری
زینی سیاه -- خودرای و متعرض بود و مردم را اهاجی رکیک میکرد و
دیگران هم او را با این رنگ میستودند از جمله هجری که حافظ چرگین جهت
او گفته و صوتی بسته مشهورست و دیگر اشعار او بسیارست اما آنچه بکار آید
همین مطلع است

بیت

شد خانه من بر سر می همچو جابی مشکلی که توان یافت چومن خانه خرابی
احمدی شیرازی -- اندک مولوبتی داشت گویند که در زمان قحط او را

بیت

آدمی خورده این مطلع ازوست جدا زشت تو چون تیر بقرار توام
بہر کجا کہ نشینم در انتظار تو ام
حبی نیشابوری -- شاعری متین بود و اشعار خوب دارد این مطلع ازوست

بیت

زان کمان ابرو مرا نیری کہ آید بر جگر زخم او چشمی بود بازار پی تیردگر
فتحی کور -- از قزوینست و بسیار ستم ظریف و مردم آزار بود در جوانی

وفات یافت این مطلع ازوست **بیت**

غریب بر سر کوی حبیب میمیرم اجل بیا که بجائی غریب میمیرم
نادری — از جمله شعرای سمرقندست و بخوش طبعی و ملانی ممتازاین

مطلع ازوست **بیت**

وہ چه خرامست قد یار را بنده شوم آن قد و رفتار را
ملا علی حالی — کاشانیست و از موالی لاهالی و خوش طبع آن
شهرست و عاشق پیشه گی و صاحب مذاقی او تابعدی بود که روزی جوانی با پدر دچار
او شد مولانای جوانرا دعائی کرد پدرش گفت او لایق دعای بد است مولانا
دست بدعا برداشت که الهی پدرش بعیرد و در شعر نیز سلیقه اش روانست این مطلع ازوست

بیت

دوش میگفتم ز سر عشق جانان سرگذشت دیده در گرداب خون افتاد و آب از سر گذشت
محمود کاشی — از شعرای خوب کاشانیست و بقدر مولویی دارد در
اوایل بعمل داری اشتغال داشت آخر ترک کرده بشیراز رفت و ہم آنجا فوت شد
و از جمله اشعار خوب او تنبیع دریای ابرار امیر خسروست که مطلعش اینست

بیت

عالم فانی که دروی شادکامی کمتر است حاصلش گر گنج قارونست خاکش بر سراسر است
این هم ازوست **بیت**

زدر اغیار و از دیوار سنک یار می آید بلای درد مندان از درو دیوار می آید
بعضی این مطلع را بضیاء الدین یوسف پسر مولانا جامی نسبت میکنند والله اعلم
مولانا شاپور از شعرای صاحب دیوان کاشانیست این مطلع ازوست

بیت

طریق ماه رخان غیر بیوفائی نیست خوشا کسی که باین قومش آشنائی نیست
مولانا جمالی — پسر مولانا حاجی شاه حلاج کاشانیست که هجو بسیار گفته اما
جمالی برعکس پدر واقع شده طالب علم و فضیلت اندیشه و شاعر حیا پیشه است
این مطلع ازوست

بیت

شب هجران او جز ناله بود هم نفس مارا بغیر از اشك بر بالین نباشد هیچکس مارا
احمد کافی -- طالب علم بود اما از شرب مدام صبح و شام بلکه علی الدوام
فارغ نبود و در خدمت قاضی میر حسین کاشی درس میخواند وظیفه مقرر داشت
اما هر چند روز توبه میکرد و باز بر سر کار خود میرفت قاضی مذکور وظیفه باو
نمیداد باز توبه میکرد و قاضی راضی میشد نوبتی ایام زهدش طولی پیدا کرده
قاضی پرسید که چونت که درین ایام شراب نمی خوری جواب داد که از شومی تو .
روزی در آن ایام در بزمی که ساقی توبه شکن ساغر بر شیخ و شاب می پیمود
حریفان این غزل جامی که

بیت

ای زمشکین طرہات در هر دلی بندی دگر رشته جانرا به رموی تو پیوندی دگر
در میان داشته اند مولانا حسب حال خود در این دیده و این بیت را در بند به رسانیده

بیت

قاضی شرع ز می خوردن اگر سو کنند داد میخورم ای ساقی از دست تو سو کنندی دیگر
ملا جان کاشی -- خوش نویس بود و خطی اختراع کرده موسوم
بشکسته بسته بدین کیفیت که در دو ورق کاغذ تنک که پاره ازین ورق و پاره
از آن سیاه باشد چون بر بالای هم نهند صورت خط ظاهر میشود و در شعر گفتن
قدرت عجیبی داشت چنانکه در یک شب هزار بیت میگفت و در قافیه و عروض و معما
رسایل دارد و اوقات بتعلیم اطفال میکذرائید این مطلع ازوست

بیت

ای از رخ تو سوره یوسف کنایتی نون و القلم ز ابرو و قدرت روایتی
عشقی کاشی -- اول عامی تخلص میکرد آخر بعشقی قرارداد و در چهل سالگی عشق
خوانندگی پیدا کرده و آن قدر سعی کرده مسوده شعر خود میخوانست خواند و اما گاهی شعر
خوب از او سرمیزد این دو مطلع ازوست

بیت

قد جانان که از هر سودلی باشد گرفتارش بهان شاخ گلی ماند که باشد غنچه بسیارش
شادم که دامنم سک کوی تو میکشد وین شادی دیگر که بسوی تو میکشد

نعمتی کاشی -- متقی و مؤمن و پرهیزگارا است و کم آزار و قصاید نیک در
منقبت گفته و دیوان غزل تمام کرده و مثنوی در بحر سبحة الابرار گفته و از علم
عروض و قافیه و معما نیز باخبر است این مطلع ازوست

بیت

هلال عید را میلست با بروی زیبایش که بر بام فلک خم گشته از بهر تماشایش
شوقی کاشی -- از شعرانیست که همین اسم شاعری دارد و بس این مطلع

ازوست

بیت

چون سپهر از آتش عشقش تنم شد داغ داغ از چراغ عشق روشن کرده ام چندین چراغ
جمالی کرباس فروش -- از کاشانست وجه معیشت از صنعت مذکور

بیت

بهم میرساند این مطلع ازوست
دستم بدست آن صنم مست داده است خوش دولتی است اینکه مرا دست داده است
غیاث فصیحی -- از کاشانست و تجارت اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

کارم از زلف توجز بیسر و سامانیست حاصل از عشق توام غیر پریشانی نیست
حدیثی -- از خواجه زادهای ساوه است اما در کاشان متولد شده و اکثر
اشعار او یاوه است این مطلع ازوست

بیت

ای صبا راه بان زلف دوتا داری باز غالباً قصد پریشانی ما داری باز
گلشنی کاشانی -- خطوط را طوری مینویسد و تعلیم اطفال میدهد این

مطلع ازوست

بیت

آنکه بر گریه خود خنده بسیار کند گر بداند غم من گریه بدو کار کند
بیانی استرآبادی -- بر مالی اشتغال داشت و در شعر طبعش خوب واقع شده

این مطلع ازوست

بیت

رفت در خرگه مه من مرغ دل حیران بماند شمع در فانوس شد پروانه سرگردان بماند
مولانا حلیمی -- میر محمد نام دارد پدرش رئیس طهران بود اما او را همت بلند افتاده بود
ترك آن کار کرده و آنچه دارد بامردم در میان دارد بدین واسطه او را بدمعاش میگویند

این مطلع ازوست

بیت

راز دل باغچه بلبل در میان آورده است آنچه در دل داشت گویا بر زبان آورده است
محمود صوری — در طهران بکتاب مشغول است این مطلع ازوست

بیت

نیست اشک لاله گون کز چشم پر خون میرود از غمت خون شد جگر وز دیده بیرون میرود
مولانا عارفی — از دهاقین ریست و شاعری او را از آن کار باز آورده

این مطلع ازوست

بیت

بی گل روی تو گلکشت گلستان نکم لب به بندم سخن از غنچه خندان نکم
خلقی طهرانی — میرزا علی نام دارد و بمهمات دیوانی تردد بیفایده میکند

این مطلع ازوست

بیت

بر گل روی تو از سنبل نقاب افتاده است یا نقاب از مشک تر بر آفتاب افتاده است
مولانا صفائی — خراسانی است اما در یزد بسر میرد اوقات بکار دگری میگذراند

این مطلع ازوست

بیت

سوختم چندانکه بر تن نیست دیگر جای داغ بعد ازین خواهم نهادن داغ بر بالای داغ
سرودی — از خوانسار عراقست بخوانندگی اوقات میگذراند اول ایمنی تخلص
میکرد آخر از برای مناسبت سرودی مقرر شد این سه مطلع ازوست

بیت

مرا بدست خود ای شوخ جامه چاک مکن جفا بخود میسندو مرا هلاک مکن
امروز میان من و نی فرق بسی نیست کورا نفسی هست و مرا هم نفسی نیست
هر کس که بهیسی نفسی میگذراند مانند خضر عمر بسی میگذراند

کلامی خافی — در شعر طبعش خالی از انگیزی نبود اما بک او را چنان کله
خشک ساخته بود که اگر کسی در شعر او دخل میکرد یا او را کتک میزد و یا از
دست او کتک میخورد آخر بهندوستان رفت و احوال او معلوم نشد این مطلع ازوست

بیت

هر گه که باد آن قدر رفتار میکنم در پای سرو گریه بسیار میکنم
نازکی همدانی — اوقات او صرف شعر میشد هر روز نزدیک بهزار بیت

میگوید و بخود لازم کرده که تمام کتب نظم را جواب گوید از جمله شاهنامه که فردوسی درسی سال گفته او درسی روز گفته و در شعر او قافیه غلط بسیارست و بغیر از تخلص در شعر او نازکی نیست و در شعر او همه چیز هست غیر از معنی چنانکه ازین چند بیت که در شاهنامه خود در صفت چنگ گفته معلوم میتوان کرد

بیت

گرفتند تیرو کمان مردمان	فغانند در یکدیگر چون ددان
گر ازان دویند مانند تیر	همه زخم خورده گرازان چوشیر
همه پردلان لرزه زن همچو بید	که ناگه یکی شیر پر دل رسید
ابر میمنه تاخت مانند پیل	بدستش یکی نیزه مانند بیل
چو چشمه یکی چشمش از جوی آو	بدستش یکی نیزه چون شاخ کاو
کلاه زره بر سرش چون سپر	سرش همچو سیبی درون سپر
چو انبان یکی ترکش نامدار	درونش پراز تیر چون تیر مار
سمندش چوپیلی بمیدان چنگ	برو گشته خرطوم دم پلنگ
بدندان ورا بسته کردن گراز	قطاس سمندش چو ریشش دراز
اتاقه بفرقش چو دم روباه	ابر فرق او یک کیانی کلاه

اگر کسی گوید که فلان بیت تو خوب نیست جواب گوید که می خواهی که من از شعر خود بدرکنم تا تو بنام خود کنی

فاضل طبسی — حافظ کلام الله است و دغدغه خوش خوانی هم دارد ساز قانون را از بدنوازی از قانون بدر برده اما بسیار فقیر و کم آزار است این مطلع بدو منسوبست

بیت

هر دم ز هجر روی تو فریاد میکنم سلطان ملک حسنی و من داد میکنم

دعائی — از شعرای مشهد مقدسه است مردی دیوانه و بی حیاست و اکثر اوقات با مردم در چنگ و گفتگوست و هرگاه که شعر خود میخواند فریاد میکند که بهترین شاعران منم بیا تحسین کن اما گاهی از او چیزها سرمیزد که خالی از معنی نیست مثل این مطلع

بیت

دولعل یار که بسایکدیگر زبان دارند حدیث کشتن عشاق در میان دارند

وفائی — طالب علم وظریف و خوش طبع است این مطلع ازوست

بیت

نشسته طوطی خط بر لب شکر شکنش بدان هوس که سخن یاد گیرد از سخنش
شوخی یزدی -- در محلی که جمالش در مرتبه کمال بود میل شاعری کرد و از شاعران
هر کس که باو عاشق بودند شعری میگفتند و بنام او میکردند این مطلع از آن جمله است

بیت

درواقعه دیدیم که شد یار پریشان کشتیم از این واقعه بسیار پریشان
یوسفی طبیب -- مولدش خاف خراسانست و در علم طب سرآمد اقران و
رسالة نظم کرده بود در علم طب و شعر او خالی از ظرافتی نیست این مطلع ازوست

بیت

فکر سامان دارم و از یار دور افتاده ام من کجا سامان کجا بسیار دور افتاده ام
معزی لنگ — از ولایت زاوه خراسانست و از شعر همین تخلص داشت
و در عمر خود همین يك مطلع گفته است

بیت

دل مانده میروم ز سرکوی یار خویش آری بدل نفرت کسی از دیار خویش
اما بخوش آمد گفتن شهرت تمام داشت و باسید درویش علی زاده مصاحب بود
اگر سید مذکور میگفت از برای من فلان شربت بیاورید او سوگند می خورد
که در خاطر من همین لحظه این گذشت و تو جزم سیدی که کرامات ظاهر میکنی
و اگر سید میگفت که فلان میوه بیاورید او سوگند می خورد که این درد دل من
میگذشت و گاه بود که افیون او را از کار برده بود کسی رباعی میخواند از او پرسیدند
که چون شعر بست سوگند خورد که مثل این قصیده هرگز نشنیده ام گاه بود که
مردم بد او میگفتند او سر بر آورده میگفت عجب شعرهائی خوانده شد آخر از
سوگند دروغ بسیار هلاک شد

فیضی یزدی — بشهر خود بمصاری اوقات میگذراند و بسیار فقیر و
درویش نهادست و شعر او خالی از انگیزی نیست این دو مطلع از اوست

بیت

گر نباشد یار را مهر و وفا کین هم خوشست من بانها پرمقید نیستم این هم خوشست

گوشه میخانه جای با صفائی بوده است بی تکلف گوشه میخانه جائی بوده است
قطبی جنابدی — مردی درویش و متقی است و اکثر اوقات اوبشاعری
میگذرد اما در قوافی بسیار غلط میکند این مطلع ازوست

بیت

اگر صدره روم در کوی او نادیده دیدارش دگر ره باز میگردم که شاید بینم این بارش
مولانا غیاث قافیه — مولدش هرات بود وجه تسمیه او آنکه هرغل و
قصیده که میگفت چندانکه قافیه نداشت میگفت اگر چه غزل صدیت میشد و اگر دیگری
قافیه پیدا کردی که او نگفته بود او زر میداد و می خرید و داخل شعر خود
می ساخت و اصلاً مقید بمعنی نبود. خواجه حبیب الله ساوۀ که وزیر دورمش خان لله من
بود غزل ردیف سفید حسن دهلوی را در میان انداخته بود او در مدح خواجه
مذکور گفته این دو بیت از اوست

بیت

خواجه عالی گهر بنشسته با نور صفا جامه آب نباتی در برش ابره سفید
آدمی از ساوه خیزد و زهری بغض و حسد عودی تر از جنابد سیب از بشر سفید
ظاهراً در جنابد امرو را عودی میگویند و بشر نام دهی از دهات ولایت خراسان و
احیاناً بیت چنین هم میگفت

طعنها دارند بیدردان بآه سرد من دردها دارم که آگه نیستند از درد من
غیاثی تونی — مردی فقیر و درویش نهادست و اوقات او بکتابداری

بیت

میگذشت این مطلع از اوست بوقت رحلت من چون ضعف بر قدرت شود غالب من و چشم عنایت از علی ابن ابی طالب
قطبی تونی — ولد غیاثی مذکور بود فضایل او زیاده از پدر است این
مطلع در جواب پدر گفته

بیت

ز شربتخانه بسقون فیها تاشوی شارب طلب سرچشمه آن از علی ابن ابی طالب
مولانا نکاهی — مولدش از هرات است و اوقات بکتابت میگذراند و هر روز

بیت

چار بار از بون میخورد این مطلع از اوست
بابتان دل شرح درد بی نوائی میکند دردمندی از در دلها گدائی میکند

عشقی طهرانی — از جمله شعرای هذیان گوست گاهی مثل این شعر

هم میگوید **بیت**

آشکارا کرده اشك دیده‌ام عشق نهان وه شدم افسانه آخر در میان مردمان

افضل سارانی — ساران محله‌ایست از قصبه طهران و در هجو و هزل

شعر میگوید و بد نمیگوید این مطلع ازوست

بیت

تاباغ حسن تازه شد از نوبهار عشق گلها شکفت بررخم از لاله‌زار عشق

مولانا وصلی — او نیز از محله مذکورست و بزرگ زاده محله است

این مطلع ازوست

بیت

ناز کم کن به تبسم مکنشای یار مرا پیش اغیار مکن بهر خدا خوار مرا

رحیمی — طهرانیست اندکی از علم نجوم و مقدمات مطالعه کرده این مطلع

ازوست

بیت

طمع ز وصل بریدم بهجر خو کردم وداع خوشدلی و ترك آرزو کردم

غفوری — از ریست و درخواندگی وقوف دارد این مطلع ازوست

بیت

سیرتی گر هست خوبانرا بود بسیار خوب ورنه صورت مینماید پردردیوار خوب

حفظی طهرانی — پدرش معمار آنجاست وار جوانی فقیر است این

مطلع ازوست

بیت

زلف خم درخم اودیدم واز کارشدم باز در سلسله عشق گرفتار شدم

جانی طهرانی -- از ملازادهای آنجاست این مطلع ازوست

بیت

شد عمرها که در ره جانان فتاده‌ام بهر نثار برکف خود جان نهاده‌ام

دهقانی — از ولایت ریست و بمکتب داری اشتغال مینماید و مرض جوع

بر مزاجش غالب گویند در سفری چیزی نداشت که بخورد جامه خود را خورده

و از صلاحیتی خالی نبود این مطلع ازوست

بیت

لعل لب تو جانا جامیست پر زباده یارب بود که بینم لب بر لب نهاده

نویستی — از شعرای ریست این مطلع ازوست

بیت

بی لب لعلت بیزی جام نتوانم گرفت بی توای آرام جان آرام نتوانم گرفت
روحی — برادر نیستی است طبعش خوب و شعرش مرغوب افتاده این

مطلع ازوست

بیت

نشان دهند رقیبان من مرا از تو ندیده ام من بیدل بجز جفا از تو
وفائی رازی — از جمله مریدان نوربخشیه بود و خود را در نظر مردم بلندمرتبه
می نمود این مطلع ازوست

بیت

ایکه گویی بمن آن عارض زیبا مگر عاشقم عاشق از آن رو نکند قطع نظر
هولانا عیدی — از شعرای ریست این مطلع برخلاف اشعار دیگرش واقع شده

بیت

با درد و داغ دیده گریان نشسته ام * در آب و آتش از غم جانان نشسته ام
صحرائی — در بعضی از ولایات ری اوقات بقابضی ضایع میکند و اشعار

بیت

نامموار میگوید این مطلع ازوست
نکردم زان سبب نسبت به ماه آن روی نیکورا که میدانم ازین نسبت تفاوت میکند اورا
مولانا حقی — در ولایت ری در یکی از مزارات می باشد مردی زبان آورست این مطلع
ازوست

بیت

لعل لب که راحت جانست و کام عمر یکدم بکام ازو نرسیدم تمام عمر
مولانا سایدی — زین الدین سلطان نام دارد کدخدازاده طهرانست من درین
حیرانم که این تخلص ناملایم با این اسم و لقب نامعقول چون واقع شده و با این
تخلص شعر گفتن چه ضرورت بهمه حال این مطلع و بیت ازوست

بیت

نگارم چو آید پی غارت جان کشد طرف دامن خرامان خرامان
بکمال کند مرغ دل را مقید ز مژگان زند نیشتر برک جان
خموشی — از ولایت ریست و مردی بی تعین است این رباعی ازوست

رباعی

ای درد تو سرمایه درمان کسی وی جمع ز تو دل پریشان کسی

فریاد ز دست تو گم از سنگدلی یکدم نکنی کوشی با فغان کسی
همدمی رازی — در قصبه طهران بعضاری مشغولست این مطلع ازوست

بیت

آه کر دیدن او گریه بر آورد مرا آخر این گریه بلائی بسر آورد مرا
عطائی سبزواری — مردی فقیه بود و گوشه نشین ترك دنیا کرده و
عبادت اوقات صرف مینمود و از مردم چیزی قبول نمیکرد و شعرا و اکثر درمقبت
بود ترجمی که از برای ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین گفته مشهورست
و این بیت از آن ترجیع است

بیت

یا مظهر المعائب عوناً لنا علی ادعوك كل هم و غم سینجلی
آسی — از قبیلہ آس است میگفت که شاعری را خدا بمن در خواب داده است
این مطلع ازوست

بیت

برویت خط سبز و خال مشکین ای صنم با هم • نشسته طوطی وزاغند در باغ ارم با هم
نوری نیشابوری — بکمالی مشهور و با وجود فقر بیدل مقبول طبایع نزدیک
و دور بود در شعر هرگز زبان بمدح کسی نمیکشود این مطلع ازوست

بیت

هلال خواست شود حلقه درت شب عبید ز دور بست خیالی ولی بهم نرسید
خزانی قمی — اکثر اوقات در گورستانها بسر میرد عاشق پیشه بود این

مطلع ازوست

بیت

بهار رچشم جهان بین جدا ز دیدن یار است خزان عمر منست این بهار این چه بهارست
رازی سبزواری — شاعر پاکیزه گوشت این مطلع ازوست

بیت

زاتش عتیق نه تنها جگرم میسوزد بسکه بگریسته ام چشم ترم میسوزد
مثالی کاشی — در شعر طبعش بلند بود چنانچه میخواست که جواب خمسه
گوید اما باتمام آن توفیق نیافت این مطلع ازوست

بیت

مده ای خضر فریم بحیات جاودانی من و خاک آستانش تو آب زندگانی
محبی شیرازی — واعظ خوشخوان بود گاهی در لائای و عظمی شعر میخواند

و حال میکرد چنانکه موجب نفرت مردم میشد این مطلع ازوست

بیت

سر دهان او را جستم ز نکته دانی گفتا زبی نشانی کس چون دهدنشانی
مولانا مجاهد -- از ولایت خراسانست و اوقات بمجلدی میگذراند این

مطلع ازوست

بیت

هر گه که خشم بر من درویش میکنی لب میگری و جان مرا ریش میکنی
همای سمرقندی -- از شعرای غیر مشهور ماوراءالنهر است و این مطلع

مشهور بدو تعلق دارد

بیت

بر لب بام از فغان من بنا کام آمدی بر لب آمد جان من تا بر لب بام آمدی
عاکفی -- او نیز سمرقندیست این مطلع ازوست

بیت

گر گذارند که در کوی تو مسکن سازم شعله آتش خود بر همه روشن سازم
فروغی شیرازی -- مرد بی‌تعیین بود این مطلع ازوست

بیت

بجانم از غم هجر توای نامهربان امشب بوصلم شادمان کن ورنه خواهم داد جان امشب
شرطی -- از قزوینست به تجارت مشغولست این مطلع ازوست

بیت

ایرو کمان من که بکین میکشد مرا قربان او شوم که چنین میکشد مرا
منظاری -- از ولایت ماوراءالنهر است و گاهی که تقلید ایوب ابوالبر که
میکند بسیار خنک و بی‌مزه است و میگوید که این مطلع از منست

بیت

آن خال که بر لعل لب زهره جبین است مهریست که ملک دوجهان زیر نگین است
سجودی -- از جمله شعرای نیک سمرقند است و خالی از فضیلتی نیست

این دو مطلع ازوست

بیت

می‌نمائی ماه من رخسار و پنهان میشوی میکنی لطف و همان ساعت پشیمان میشوی
هزار گونه بلا از تو در دلست مرا هنوز دل بجفای تو مایلست مرا
ضیائی بخارائی -- از جمله درویشانست و از زمره ایشان این مطلع ازوست

بیت

وہ کہ دلم کباب شد ز آتش بینوائیت تا تو جداشدی زمن سوختم از جدائیت
واصلی -- اوهم از شعرای بخاراست این مطلع ازوست

بیت

آن گرد باد نیست بگرد سرای تو سرکشته ایست رقص کنان درهوائی تو
شمسی -- شروانی است و بسراجی اوقات میگذراند آخر در عاشقی رسوا شده
این مطلع ازوست

بیت

مہمن یار اغیاراست و بامن یار بایستی بدین خواری کہمن افتاده ام اغیار بایستی
رہائی -- از شعرای تورانست و از آنجا بشروان افتاده عاشق سلطان
خلیل شروان شد در عاشقی زحمت بسیار کشیده تا متوجہ عالم عقبی گردید این
سہ مطلع ازوست

بیت

تا حلقہ کیسوی نگاری نگرفتم در سلسلہ عشق قراری نگرفتم
اگر مانع نگشتی سجده از نظارہ رویت سرم در سجده بودی تا قیامت پیش ابرویت
باکس ز جور یار حکایت نمیکنیم صد شکر میکنیم و شکایت نمیکنیم
واصلی تبریزی -- از ابریشم فروشان شهر مذکور بود و آخر تاجر گشت
و در جوانی فوت شد این مطلع ازوست

بیت

مشکلی هست ز سر دہنت دردل ما تا نگوئی سخنی حل نشود مشکل ما
گرامی بغدادی -- مردی فقیر بی تعین بود و تکلتو خان در خدمت
گناہی کرد بعوض او گوش گرامی را بموجب امر صاحبقرانی بریدند و بدین واسطہ
بشروان رفت و دیگر احوال او معلوم نشد این مطلع ازوست

بیت

بامن آن سرو سیمبر چکند یار اغیار شد دگر چکند
ہجری اندجانی -- اندجان از قصبات ماوراءالنہراست وی شاعری مشہور
بودہ این مطلع ازوست

بیت

بمسجدی کہ روم از فراق دلبر خویش بہانہ سجده کنم بر زمین نهم سرخویش
نظیری قمی -- قصہ خوان و شاعر بود و چند روزی بخدمت صاحبقرانی

میرسید این بیت از آن ولا گفته **بیت**

شاها بدولت تو حیثیم بسی هست هم شاعر ظریفم همه قصه خوان کامل
مولانا عارفی -- مردی فقیر و دردمند است و در بحر گوی و چوکان مولانا عارفی
مثنوی گفته این چند بیت در صفت حسن از آن کتاب است

بیت

افراخته همچو سرو قامت	وز هر طرفی ازو قیامت
از کاکل آن مه دلفروز	درهم شده عاشق جگرسوز
بر چهره مه فکند برقع	بر هم زده کاکل مرقع
از پرتو آفتاب رویش	زرین شده رشتهای مویش
چو گان دوزلف آن جفاجوی	هرسوی دلی ربوده چون گوی
چشمش بکرشمه برده دلها	هر گوشه از او هزار غوغا
هرسوی که يك نگاه میکرد	صد عاشق بسی دل آه میکرد
لعل لبش آب زندگانی	گفتار حیات جاودانی
برگرد رخس خطی زریحان	خضراست کنار آب حیوان
خطش که دمیده گرد رخسار	مانند بنفشه است و گلزار
تا برگل نازه مشک تر ریخت	صد فتنه زهر طرف برانگیخت
آن گوی ذقن کسی که دیده	چون گوی دمی نیارمیده
صدره پی گوی آن زنخدان	پشت مه بدرگشته چوکان

جاروبی مروی — مردی عاشق بی‌شده ولوند بود اما عاشقی او نه بصورت

خوب بود بلکه بهر کس که حاکم بود عاشق میشد چنانکه در قندهار عاشق بابر میرزا
بود و پادشاه مذکور در سن پنجاه سالگی و بدقیافت بود و عاشق را ایزای بلخ کرد ولی
با وجودی که جفاها باو رسیده بود منتبه نشده بود چنانکه بهرات که آمد عاشق دورمش
خان شد بعد از آن هر کس که حاکم بود او را و عاشق بود در جواب فغانی

بیت

چون باد زکوی تو برآشفتیم و رفتم گری زدن مدعیان رفتم و رفتم
غزلی گفته در مقطع آن لفظ جاروبی طوری واقع شده

بیت

جاروبیم و بسته میان در پی خدمت هر شام و سحر خاک رهت رفتم و رفتم

قرزیقی -- از یار جندست و به کلاه دوزی اوقات میگذراند و در هزل اشعار بسیار دارد که ایراد آن لایق سیاق کلام نیست و فی الواقع در آن باب سحر کرده بود اما درین اوقات تاب شده شعر میخواند معقول بگوید اما نامعقول میگوید این مطلع از آن جمله است

بیت

بودم اسیر زلفش و خط نیز رخ نمود شد مهر من یکی دو آن مه از آنکه بود
خالصی تبریزی -- مردی زردوست بود در نود سالگی فوت شد و زرها باقی ماند این مطلع ازوست

بیت

جانا غم تو مایه عیش نهان ماست درد تو مونس دل بیخان و مان ماست
مولانا محبی -- از بروجرد همدانست مردی فقیر و خوش طبع است این مطلع ازوست

بیت

باطیب من که گوید مرض نهانیم را که بعرض او رساند غم ناتوانیم را
مقصودی -- مولدش از شهر ساوه است این مطلع و بیت ازوست

بیت

پایوس سگان تو نگویی هوسم نیست دارم هوس اما چکنم دسترسم نیست
خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید اما چکنم بیچکم و هیچکسم نیست
مولانا سیفی -- از ساوه است صنعتش از تخلص معلوم میشود این مطلع ازوست

بیت

دل قد ترا بلای جان گفت بالاتر از این نمیتوان گفت
قراضی -- از شعرای قزوینست مردی عامیست اما شعر در منقبت و غیره دارد

بیت

این بیت ازوست
بتی دارم که از چشمش هزاران فتنه پیدا شد چه غمزه غمزه تر گس چه تر گس تر گس شهلا
بهارى -- برادر ادانی اصفهانی است و بر عکس مردم بشعر خود بسیار اعتقاد دارد این

بیت

مطلع ازوست
خیال بست که خون ریزد آن نگار مرا فغان که میکشد آخر خیال یار مرا
مستی -- از ولایت ریست وجه تسمیه او گویا بیان واقع بود اما این زمان اگر هشیاری تخلص کند در او مناسب است مردی فقیر است اما نعوذ بالله از خرگدانی او که اگر کسی چیزی نداشته باشد که بوی دهد وی گوید اگر چیزی نداری از برای من فاتحه

بخوان از اشعار او مقطعی نوشته شده است **بیت**

مستی سگ دیوانه آن طرفه غزالست
دیوانه و مست است ندارد خیر از ما
قاضی نعمت -- از جذابیت و شریفت و طالب علم و در علم سیاق مهارت
تمام دارد بسیار فصیح و خوش صحبت است این دو مطلع ازوست

بیت

پی بکوی دلبر ابرو کمائی برده ام
خانه او را نمیدانم گمانی برده ام
شده مردمان چشمم ز فراق اشکباران
چه شود اگر درائی زدر امید واران
مولانا احمد فکری - از همدانست اما اکثر اوقات درهرات میباشد و
درکب علوم کوشیده و در بعضی مهارت پیدا کرده مثل اعداد و جفر مردی بی تعین
و درویش نهادست و از معما و شعر هم صاحب وقوفست این مطلع از اوست.

بیت

گریار بما جو رو جفا خواسته باشد
دادیم رضا آنچه خدا خواسته باشد
غریبی -- استرآبادیست بی تعین و فقیه است این مطلع ازوست

بیت

فریاد که خون شد دل غم پرورم امشب
جان میدهم و نیست کسی بر سرم امشب
فکری استرآبادی -- بصحافی اوقات میگذراند و گاهی شعری هم میگوید
این مطلع ازوست

بیت

عیدست و هر کسی بمهی شاد و خرم است
بر خلق عید و برمن غمدیده ماتم است
مولانا فخر -- اصلش از روستای قزوینست اما در شهر متولد شده و از جمله
طالب علمان آنجاست و بشعر گفتن نیز زحمت خود میدهد این مطلع از آن جمله است

بیت

بروز هجر که محروم از وصال تو باشم
سری بزانی غم مانده در خیال تو باشم
مولانا مکارم -- از شعرای بسیار گوی قزوینست این ازوست

بیت

بهر جا که آن جامه گلگون نشسته
چون کشته بسیار در خون نشسته
فدائی تبریزی -- از خواجه های شهر مذکورست و اشعار خوب داشت
این مطلع و بیت ازوست

بیت

مردم از حسرت و آن شوخ بمن رام نشد
جان بناکام شد و وصل بناکام نشد
تا بید نامیم از عشق براید نامی
چه بلاها که نصیب من بدنام نشد
معروف رمال - تبریزی بود و در علم رمل مهارتی تمام داشت این مطلع ازوست
روز اجلم ناله نه از رفتن جانست
از یار جدا میشوم این ناله از آنست
زلالی لاری - در تبریز اوقات میگذراند و بصحافی مشغولست این مطلع
در تعریف شهر مذکور ازوست

بیت

هر طرف شوخی و هر گوشه بلا انگیزست
بقمasha قدمی نه که عجب تبریزست
مولانا رحمی - مردی بی تعین و لاابالی بود از فسق و فجور اجتناب نمی نمود
اما رحم الهی زیاده از گناه اوست امید که گناه او را باین رباعی بخشیده باشد

رباعی

چون نامه جرم ما بهم پیچیدند
رزدند و بمیزان عمل سنجیدند
پیش از همه کس گناه ما بود ولی
ما را بمحبت علی بخشیدند

بیت

این دو مطلع نیز ازوست
دامن از اشک پراز لعل بدخشان دارم
کره غم گشته ام و سونك بدامان دارم
دلا ز عشق به پیرانه سر مشو نومید
شکوفه چمن رحمتست موی سفید
ظریفی - در تبریز بخرده فروشی اوقات میگذراند این مطلع و بیت ازوست

بیت

نه بگریه رحمت آید نه بسینه پاره کردن
مه من نمیتوانم بتو هیچ چاره کردن
چو اسیرتست این دل بکس دگر چه بدم
منم و دلی که توان بهزار پاره کردن
آگهی تبریزی - بسوزن گری منسوب بود و گاهی بشعر گفتن رغبت

بیت

مینمود این مطلع از اوست
بگریه موسم گل در فراق یار گذشت
بگلرخی نشستیم و نوبهار گذشت
مولانا غیبی - از جمله کاتبان شیرازست و بسرعت او کم کسی کتابت میکرد

بیت

گاهی بشعر میل میکرد این بیت ازوست
بی روی دلفروخت عاشق را طرب نیست
باما شبی بسر کن یکشب هزار شب نیست

مولانا صفائی تبریزی — بکاغذ فروشی وجه معیشت پیدا میکرد و شعر

میگفت این مطلع ازوست **بیت**

مراد دیده خونچندان از آن لپهای میگونست که هرچشمی مرا بر سرمثال کاسه خونست

مولانا ذهنی — تبریزست پدرش بسیراب‌پزی معروف بود اما اوشاعر

است این دو مطلع ازوست **بیت**

شب‌روم برپام آنمه چشم برروزن نهم شیشه بردارم بجایش دیده روشن نهم

تا برد سوبش کبوترنامه چندان سوده‌ام دیده برپایش که پایش را بخون آلوده‌ام

پاکی غلام — در هرات بسر تراشی اوقات میگذراند و گاهی ازو نظمی

سرمیزد این رباعی ازوست **رباعی**

تغ اجل آندم که علم خواهد شد این جسم چوموی ما قلم خواهد شد

گر جرم و گناه ما بپاکی بیری از کیسه رحمت چه کم خواهد شد

محمود مشگی — از آدمیزادهای شهر تبریزست و در شعر مسلم اهل

آنجا خصوصا در قصیده و غزل طبعش خوب بوده این دو مطلع ازوست

بیت

بفکر آن میان هر سو دل صد ناتوان گمشد دل یکیک پدید آمد دل من در میان گمشد

بر سرکوی تو آئین دیگر خواهم نهاد پانهند آنجا من بیچاره سرخواهم نهاد

فنائی مشهدی -- بهلافی معاش میگذراند و در گفتن شعر از امثال ممتاز

بود این رباعی ازوست **رباعی**

گر جان طلبی ز من فدا خواهم کرد دشنام اگر دهی دعا خواهم کرد

هر گز بجفا از تو نگردانم روی هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد

شوقی خوشانی — بترگری موسوم بود این رباعی از اشعار اوست

رباعی

جانا همه از تو تند خوی آید وز خوی تو بوی فتنه جوئی آید

گفتی که ز من وفا نباید هرگز بالله که از تو هر چه گوئی آید

رضائی سنک — از عراقست کاتب سریع الکتابه بوده چنانچه روزی

هزار بیت کتابت میکرد و در شعر شناسی مسلم بود بروم رفت و دیگر خبری

ازو نیامد این مطلع ازوست **بیت**

جام برکف چشم بر رخسار ساقی مانده ام تا بغفلت، نگذرد این عمر باقی مانده ام
مولانا بیانی -- از ولایت جوین من اعمال خراسانست و تجارت اوقات میگذرانید آخر
درس پنجاه سالگی بمرض آبله فوت شد این دو مطلع ازوست

بیت

شدم بمسجد و دیدم بنی زدست شدم بکعبه روی چه آرام چوبت پرست شدم
یکشیم گفتمی مرو در خواب و بیدارم هنوز سالها شد کاین سخن را پاس میدارم هنوز
شفیعی -- از جمله شعرای مشهد مقدسه است این مطلع ازوست

بیت

منم از عشق بتان شهره ایام شده کوس رندی زده در عالم و بدنام شده
مولانا قانعی -- او نیز از جمله شعرای مشهد مقدسه است اما در استرآباد
می بود و هم آنجا فوت شد این دو مطلع ازوست

بیت

بخم باده نمک محتسب زخامی کرد باهل میکده آخر نمک حرامی کرد
چو مرغ نیم بسمل بستم دلرا بفراکش ولی ترسم که خون آلوده گردد دامن پاکش
زینی مشهلی -- پسر درویش روغز گراست اما زینی بتحصیل علم ازو
بیشترست از مشهد مقدس متوجه عراق گردید و همانجا فوت شد اشعار خوب دارد
این مطلع ازوست

بیت

دیدمش دیروزو عشق آمد گریانم گرفت آتش عشقش ناول شعله درجامم گرفت
هجری کاشانی -- بشمشیرگری در شهر خود اوقات ضایع میکند و شعر
بسیار میگوید غزلیات او از هفت هزار متجاوز است این مطلع از آن جمله است

بیت

کسی لاف وفاداری زند بادرلای خود که خود را بهر او خواهد نه او را از برای خود
حیرانی قزوینی -- از جمله درویشانست و در طالب علمی بقدر گوشیده
گاهی که سوزش عشق بتان آتشین رخ آتش در کانون دل سودائی او زدی چون
مامی در تابه بریان بادیده گریان سر و پا برهنه میگردد و گاهی که سلطان عشق

دست تصرف از شهرستان دل او کوتاه میکرد درکنج انزوا منزل گرفته بشعر اشتغال
میدمود بواسطه تحیر درعشق یا حیرت در افعال خود حیرانی تخلص میکرد این مطلع
ازوست

بیت

ای زده مهر رخت برمن گریان آتش دارم از جور تو بد دل غم و بر جان آتش
مولانا یمینی — درسمنان بشمشیرگری اوقات میگذراند و گاهی بگفتن
شعر مشغولی میکند و فی الواقع طبعش خالی از انگیزی نیست این مطلع ازوست

مطلع

هزار پاره دلم گر بقیع یار شود بیار میل دل من یکی هزار شود
عارفی قزوینی -- مردی طالب علم و فقیر است این مطلع ازوست

بیت

هزار ناوکت از غمزه بر جگر دارم هنوز آرزوی ناوڪ دگر دارم
فهمی -- برادر عارفی مذکور است و در اطوار نیز مثل برادر است این مطلع ازوست

بیت

جوانی دل زمن برده که آیین وفا داند طریق مهر و قدر عاشقان مبتلا داند
غزالی -- المشهور بچنگ هروی است در محلی که هنوز سبزه خط برگرد رخسارش
نبود بر خلاف غزال با سڪ صفتان دون ملاقات مینمود بعد از آن که دیگر روی
وطن نداشت بهراق آمده شاعر شده خود را با آنکه هیئت یوز پیدا کرده بود غزالی نام
نهاد و میگوید که این مطلع از منست

بیت

تا در اقلیم جمالت پادشاهی داده اند مهر و مه برخوبی حسنت گواهی داده اند
مولانا خاوری -- از شعراء توناست و در شاعری بغایت زبین یکی از

شعر

ظرفاء در باب مولانا گفته باجناب خاوری شخصی غریب
گفت نامت چیست گفتنا خاوری

اگر چه شعر بسیار دارد اما بغیر از این مطلع کسی از او چیزی یاد ندارد
آنها که چاشنی محبت چشیده اند خون در پیاله کرده و دم در کشیده اند

مولانا شکیمی -- تهریزی است و اوقات بزرکشی میگذراند و گاهی بگفتن

اشعار اشتغال مینماید این مطلع از اوست

(بیت)

بهر طریق که باشم خلاف رای تو باشد کسی چه کار کندگان بمدعی تو باشد
جنی قزوینی — عامی است و خالی از جنونی نیست اوقات بقصایب میگذراند

این مطلع و بیت ازوست (مطلع و بیت)

گاهی مرا درون دلی که بدیده از دیده و دلم چه شنیدی چه دیده
مدی کشیدی از الف تیغ بر سرم بر سر مرا تو دولت سرمد کشیده
گویند که وی شعری جهت بزرگی راستی نام گفته صله فراخور خود نگرفته در
این باب میگوید شعر

جنیا از راستی چیزی تمنا کرده راستی را خوش حریف چرب پیدا کرده
ذاتی کبانی — از شعرای شهر قم است و از صنایع شعر صاحب وقوف بود
و از انعام شعر بقصیده و غزل میل تمام داشت و این بیت ازوست

بیت

بکنه ذات تو هرگز نمیرسد ذاتی یکی ز ذات تو میگوید از صفات یکی
نیازی — میخچه گر و قزوینیست و اوقات بکاسبی میگذراند این رباعی ازوست

رباعی

پیوسته بدل بار غم یار کشم وز دیده همه منت دیدار کشم
جانم بلب آمد و تن از غم کاهید اینها همه از دوری دلدار کشم
آتشی — از جمله شعرای مشهد و شیراز بود او را باصباحی ابواب هجو
مفتوح شده بود یکدیگر را هجوهای رکب میکردند که ایراد آن لایق این مختصر

بیت

نیست این مطلع ازوست
برشاخ سرو قمری نالان بیند تست او را مکش که عاشق سردرگمند تست
غواصی خراسانی — مردی ابله و درویش گوشه نشین است و اوقات
بخرده فروشی میگذراند با آنکه او را هر روز مبلغی کاغذ میباید که شعر خود مسوده
کند از هیچکس طلبی نمیکند و هر روز پانصد بیت میگوید و براسطه آنکه زیاده
ازین نمیتواند نوشت بدین اختصار میکند سن او از نود متجاوز است و پیش ازین
بچهل سال در یکی از کتابهای خود این بیت گفته

بیت

ز شعرم آنچه حالا در حسابت هزار و نهصد و پنجه کتابست
از جمله روضه الشعرا و قصص الانبیاء و تاریخ طبری و کلبه و دمنه و ذخیره خوارزم
شاهی را در یک جلد بنظم آورده و آن اشعار موازی دویست هزار بیت میشد اما
اکثر اشعارش بمثل این ابیاتست که در ساقی نامه خود گفته

مثنوی

بیا ساقی آن کشتی می بدست که از صرصر نامخالف شکست
مرا کشتی عمر در بحر غم شده غرق در بادبان سم
برایم چو اژدر ز دریای غم نهم رو بگرداب دشت عدم
ز دنیا و فیها فرامش کنم نهم بر لب جام و خامش کنم
روزی در مجلس می گفته که من شعر نمیتوانستم گفت یکی از بزرگان دین در
خواب دیدم که آب دهان در دهن من انداخت از آن وقت مرا قوت شاعری پیدا
شده مولانا ثاری تونی در آن مجلس حاضر بود گفت آن بزرگ آب دهان میخواست
در ریش تو بیندازد اتفاقا در دهان توافقت اما چون مداح خاندان اهل بیت رسول
صلعم بود و درویش و بی زبان هر چه گوید ازو عفو میتوان کرد این مطلع ازو
و بهترین اشعار اوست

بیت

گر نه هردم ز سر کوی توام اشک برد عاشقها کنم آنجا که فلك رشك برد
مولانا یقینی -- اگر شروانی بود اما در شیراز میبود شعر بسیار گفته این
مقطع ازوست

بیت

سر به پیرانه سر افشانند یقینی در عشق زانکه در عشق تو دارد سر پر افشانی
شوقی شیرازی --- مداح قاسم یک پرناك بودو ازو صله های کرامند
می یافت این دو مطلع ازوست

بیت

می دهم جان قدمی نه بسر بالینم لب و دندان بنما یاد ده از یاسینم
چو استاد ازل بهر تماشا بست آیین را ستونها ساخت در قصر نکوئی ساق سیمین را
علائیک مشگی -- تبریزی و بشغل مذکور اشتغال می نماید این مطلع ازوست

بیت

هر جا که ز رخ پرده برانداخته باشی صد همچو مرا عاشق خود ساخته باشی

بخاطر میرسد که اگر مصرع اول را چنین خوانند بهتراست (ترسم که زرخ پرده
بر انداخته باشی)

بابا صفائی قلندر — از استراباد بود و با هر کس که اختلاط کردی گفت زودتر
چیزی بمن ده که من کعبم و با هر کس که مصاحب شده ام بیکماه نرسیده که مرده است
پاکشته شده است اما شیرین سخن و خوش طبع بود این مطلع ازوست

بیت

دوش ایدل دیوانه بآن مست رسیدی اومست و تو دیوانه چه گفتی چه شنیدی
مولانا سلطان محمد — از شهر سبزوارست و از جمله مداحان اهل
بیت و دارای قصاید خوبست و تخلص او نوشی است این مطلع ازوست

بیت

هر که در خواری هجر تو تحمل نکند دامن خویش زدست تو پراز گل نکند
مولانا علی — از ولایت استرابادست طالب علم و شاعر است این مطلع
بدو منسوبست

بیت

زرنک زرد حال دردمن آن دلستان دانست کسی که عشق دردی دارد اورا میتوان دانست
درویش عبدی نیشابوری — مداح ائمه صلوات الله علیهم اجمعین بود و در شاعری نیز
میکوشید اشعار او بسیارست این دوبیت مشهور که هر یک بند ترجیع است ازوست

بیت

یا علی چشم بر حمایت تست کار موقوف یک عنایت تست
یا علی کلب آستان توایم نیک و بد هر چه هست زان توایم
میرزا احمد — برادرزاده امیدی کاشی است این مطلع ازوست

بیت

از کوی بتان با دل افکار برقتیم زین شهر بکام دل اغیار برقتیم
مولانا ناصر — از جمله شعرای ری بود و خطیب آنجاست این مطلع ازوست

بیت

گاهی که تیر ترا از دل رمیده کشم بدین بهانه که پاکش کنم بدیده کشم
خواجه ابوالقاسم — طهرانیست اجدادش متمول بوده اند اما او را نصیب از آن

نیست بواسطه آن ترك وطن کرده و در بلاد گرجستان می‌بوده و در آنجا فوت شد این رباعی را در آنجا گفته

رباعی

تا کسی ز غم جهان پریشان باشم وز جور فلک بی‌سرو سامان باشم
از کجروی چرخ بداختر تا چند افتاده بخاک راه یکسان باشم

مولانا عنایت -- از ملا زادهای ریست و بتجارت مشغولی دارد این مطلع

ازوست

بیت

مرا تو دیده و از دیده هم عزیزتری چه دیده که بر احوال من نمی‌نگری
میرزا احمد ظهرانی -- قانعی تخلص‌اوست بامور دیوانی اشتغال مینماید

رباعی

این رباعی ازوست

ایدل قدم از دایره بیرون تنهی پا از حد خود یکقدم افزون تنهی
از بهر طمع که روی زردی آرد زنهار که رو بر ره هر دون تنهی
مولانا حسین -- از ریست و خط نستعلیق را بد نمی‌نویسد این مطلع

از اوست

بیت

کی نسبت قد تو بشمشاد توان کرد صد سرو بی‌لای تو آزاد توان کرد
هدایت‌الله -- از ولایت ریست و بتجارت مشغولی دارد این مطلع ازوست

بیت

بحال من نظری کن که عاشق زارم غریب و خسته دل و ناتوان و بیمار
حاتم -- از قبیله اعراب سعیدیست و بدو زبان شعر میگوید کاشکی بهیچکدام

بیت

نمی‌گفت این مطلع ازوست

اگر آن عهدشکن بر سر پیمان بودی کی چنین میل دل او برقیان بودی
ادهم -- از جمله مردم بی‌تعین ریست این مطلع ازوست

بیت

هر چند که دلدار بما یار نباشد شادیم اگر یار باغیار نباشد
مولانا عزالدین - از ولایت ریست و در طهران مکتب داری میکند مردی

متقی و درویش است این مطلع ازوست

بیت

مهم‌ن کاکل مشکین بروی خود پریشان کن برای چشم بد خورشید را درابر پنهان کن

مولانا قاسم -- پسر خطیب طهرانت و در طلب علم کوشیده بسیار درویش

بیت

نهادست این مطلع ازوست
صبرم کم است و درد دلم بیش چون کنم

حمدالله -- از ولایت ریست پدرش متعول بوده اما او درویش و گوشه نشین

بیت

است این مطلع ازوست
اگر بی گل نظر بر روی نیکوی تو اندازم چسان دیگر زخجت روی بر روی تواندازم

مولانا قنبر -- از جمله زرین کرمان ریست و قبری تخلص میکنند این بیت

بیت

ازوست
دل که در کوی بلابی سروپا میگردد
بهر نظاره آن شوخ بلا میگردد

مولانا نعمت -- اجدادش بدادبند اما خود در طهران متولد شده پیشه او

بیت

تاجر ریست این مطلع ازوست
عشق تو ره نمود بآوارگی مرا
آواره ساخت عشق تو یکبارگی مرا

مولانا نظام -- از جمله حفاظ آستانه امامزاده عبدالعظیم است و در کتبه نویسی دستی دارد

بیت

این بیت ازوست
چگونه بادگران بینمش که نپسندم
غبار غیر ز غیرت بگرد دامانش

شیخ علاء الدله -- متولی مزار اندرمان ریست خوش صحبت بود و دایم

بیت

خدمت فقر میکرد این مطلع ازوست
شب و صلیت رحمی کن زمین بستان روان جانرا
که پیشش میروم دیگر نه اینم روز هجرانرا

خواجه محمد خضر شاه -- از جمله متمولان جرجان بود و تخلص او

بیت

فانی است این مطلع از اوست
ای برده لب قیمت شکر بتکلم
چشم تو سیه کرده بسی خانه مردم

شیخ جمال الدین -- از بروجرد همدانست و مرید نوربخشیه بود و مرید صوفی و گوشه

بیت

نشین است این مطلع ازوست
دلبری را که چنین شکل و شمایل باشد
دل خورشید رباید اگرش دل باشد

مولانا رمضان -- فانی تخلص میکند از شعرای استرآبادست و بصحافی اوقات

بیت

میگذراند این مطلع ازوست
آن لاله رخ که سوخت دل من بداغ او
روشن بود همیشه الهی چراغ او

خواجه فخرالدین احمد -- از جمله ارباب سمنانست و شعر بسیار دارد
در شعر جفائی تخلص میکند این بیت ازوست

بیت

طلب عمر من ای سروقدان بهر شماسست عمر اگر میطلبم بهر شما میطلبم

صحیفه ششم

**در ذکر ترکان و شعرای ایشان که از کمال علو قدر و عظم شان
احتیاج ستایش و بیان نیست**

امیر علی شیر -- کاین وصف صورت نام اوست در اذهان الملقب
بصاحب الخیرات المقرب بحضرت السلطان . وی خلف گنجینه بهادرست که در ایام
سلاطین جفائی بتخصیص در زمان سلطان ابوسعید از متعینان درگاه آن پادشاه بود
جد مادرش امیر ابوسعید در سلك اعظم امرای بایقرا میرزا جد سلطان حسین
میرزا منتظم بود لهذا در ایام صبی با پادشاه مذکور در يك مکتب چیزی خوانده
بودند و در آن احوال چنانکه مشهورست بینهما عهد و میثاقی رسوخ پیدا کرده بود
در اوایل نشر و نما در ملازمت ابوالقاسم میرزا اقدام نموده بنا بر وفور قابلیت
از آن پادشاه ملقب بفرزندی گشت و بعد از فوت او بمشهد مقدسه بتحصیل کمالات
مشغول گشته و بواسطه فتراتی که در خراسان واقع شد بود بصوب ماوراء النهر رفته
در سمرقند بمدرسه خواجه فضل الله بتکمیل قواعد فضایل اشتغال نمود تا آنکه سلطان
حسین میرزا بر سریر سلطنت خراسان جلوس نموده در همان روز مسرعی بجانب ماوراء
النهر روانه ساخته و کتابتی بسلطان احمد پادشاه آنجا نوشت و استدعای ارسال میر
مذکور نمود و آن پادشاه میرزا با آنکه در کمال فقر و فاقه بود یراق لایق نموده
بخراسان فرستاد چون میربهری رسید پادشاه و ارکان دولت موردش را بانواع تعظیم
و تبجیل تلقی نمودند و در حال مهر داری بدو مفوض گشت و بعد از اندک مدتی
مقدم امرای دیوان گشته به پشت نشانها مهر زد و بعد از چند وقت ترك اشتغال
دیوانی کرده اعتکاف و اعتزال اختیار نموده ثانیاً حسب التکلیف مقلد دارائی استرآباد
گشته چند گاهی در آن نواحی علم اقتدار برافراشت و بالاخره ترك آن مهم کرده
دامن همت از اشتغال بالکلیه برچیده مدت حیات پیرامون اعمال دیوانی نگردید

اما در آن وقت بیشتر از پیشتر منظور اعزاز و احترام بوده پادشاه و سپاه دقیقه از عزت و حرمت او فرو گذاشت نفرمودند و اکثر شاهزادگان ملازمتش نموده بخدمت تقرب میجستند و قبولش در حضرت پادشاه بمرتبه بود که يك نوبت خواجه مجدالدین محمود وزیر پادشاهرا ضیافت کرده بود و پیشکشی زیاده از حد کشیده هرچند در آن زمان دستور نبود که چهار قب بتاجیک دهند بنا بر خدمت پسندیده او بتشریف مذکور مشرف شد چنانکه توره ایشان بود در مجلس نه جازانوزد بعد از ساعتی هم امیر در آن مجلس فرحی! خود را که مشهورست که بسیزده تنکه و دومیری برمی آید جهت خواجه مذکور در فرستاد و خواجه آنرا در بالای خلعت پادشاه پوشیده با آنکه تا زانوی او بود جهت او بدستور نه جازانوزد بعد از ساعتی بتکلیف برجای نشست و هیچکس در دولت هیچ پادشاهی این قدر قبول نیافت که او یافت و فی الواقع همچو اوئی کمتر بصفحه ظهور آمده و از جمله توفیقاتش آنکه مدت حیات پیرامون اعمال دیوانی لمحه بتعطیل نگذرانید بلکه همواره مستغرق تحصیل کمالات بود و بتصنیف و تألیف و نظم اشعار آبدار قیام مینمود اشعار آبدارش و ذکر نامی و سامیش تاقیامت بر صفحه روزگار باقی خواهد بود و تصانیفش بدین موجب است

(۱) نظم الجواهر فارسی (۲) نثر النالی (۳) قسام المحبة (۴) خمسة المتبحرين
(۵) قصه شیخ صنعان (۶) منشآت ترکی (۷) مفردات در معما (۸) عروض ترکی
(۹) حالات سید حسن اردشیر (۱۰) حالات پهلوان محمد ابوسعید
(۱۱) محبوب القلوب (۱۲) مجالس النقایس (۱۳) حیرت الابرار (۱۴) فرهاد و شیرین (۱۵) لیلی و مجنون (۱۶) سد سکندری و وی را پنج دیوانست چهار ترکیست
اول - غرایب النوايب دوم - انوار النبات سوم - بدایع الوسائط چهارم -
فواید الکبیر در شعر ترکی مطلقا تخلص ایشان نوائی است و در دیوان فارسی که
قریب بشش هزار بیت میباشد تخلص فنائی و دیگر در رعایت اهل فضل باقصی الغایت گوشیده
و بیمن تربیتش هر يك در فنی نادره مصر گشته مصنفات غرا بنام آن امیر توفیق آثار نوشتند و دیگر
ابواب خیرات و میرات مفتوح داشته بتعمیر هفتاد بقاع خیر که از آن جمله نود رباطست
که در اکثر آنها در ایام آواش بهادر وارد می دارند و تاسیس مدارس و خوات و پل موفق
شد و دیگر بیمن رعایت او از باب حرفت چون مصور و مذهب و محرر و خطا
و نقاش و سایر اهل صنایع در آن امور نهایت دقت بتقدیم رسانیدند و یگانه روزگار

گشتند آخر الامر قضا و قدر بساط کثیر الانبساط آن امیر نیکو سیر را در نور دیده
در روز یکشنبه شهر جمادی الاول سنه سته و تسعمائه ۹۰۶ کلیات احوالش بشیرازه اختتام
رسید از دیوان فارسیش این چند بیت ثبت افتاد

بیت

خیال طاعت شب میکشم بروز بسی چو شب رسید برد از خودم خیال کسی
دلم بدست تو مرغیست در کف طفلی که نی کشد نه گذارد نه سازدش قفسی
این مطلع نیز ازو مشهورست
بیت
نه دل بیاغ کشد نی بلاله زار مرا من و غم تو بعیش و طرب چه کار مرا
و این مطلع در جواب دریای ابرار ازوست

بیت

آتشین لعلی که تاج خسروانرا زیورست اخگری بهر خیال خام پختن درسرسرست
در محلی که جامی از حجاز معاودت نمود امیر این رباعی را در سلك نظم کشیده
باستقبال فرستاده است

بیت

انصاف بده ای فلك مینا فام کز این دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهان تاب تو از جانب صبح یاماه جهانگرد من از جانب شام
ایراد اشعار ترکیش را بنابر وفور وضوح مناسب ندید بهمین يك معمای ترکی اختصار
نموده شد

بیت

مجلده دون کیچه کو کورب شیشه باشلدی سندر دی شمع و نفتی حوض ابجره باشلدی
مولانا صاحب قصیده در مرثیه او گفته يك بیت ازان هر دو مصرعش تاریخ وفات
و این چند بیت از آنست

بیت

ای فلك بیداد و بیرحمی بدینسان کرده ای اجل ملك جهانرا باز ویران کرده
کرده برجان کمین بنهاده ای داغ عنا هر زمان از کینه جوئی صید صدجان کرده
امیر شیخ نظام الدین -- المشهور بهیلی از نژاد اتراکست و از غایت
حوبی طبع و صفای ادراك الحق آن اختر افق احتشام را سرخروئی تمام حاصل شده است

بیت

چنین دهد اثر آری طلوع چون توسهیلی

و هر در شاهوار که آن خلاصه روزگار بیرکت طبع سهیل آثار از معدن یمن خاطر بسپرد
 اظهار آورده چون عقیق یمانی آبدارست و چون لعل بدخشان نامدار . در تذکره الشعرا
 مسطورست که منشاء تخلص او آنست که او را خلوص اعتقادی بشیخ آذری
 بود در یوزه تخلصی نمود بنا بر التماس او شیخ تفأل از کتابی که در نظر
 داشت نموده در سطر اول لفظ سهیل برآمد لاجرم بدین تخلص همی کرد . مولانا حسین
 واعظ علیه الرحمه انوار سهیلی را باسم آن امیر کبیر مرقوم گردانید و همانا که
 ایشان را دو دیوانست یکی ترکی و یکی فارسی این چند بیت از دیوان فارسی او
 ثبت افتاد

بیت

بشام غم چومن دردی کشی کاندرشراب افتد ازین کمتر که در روز جزاست و خراب افتد
 بروز غم کسی جز سایه من نیست یار من ولی آن هم ندارد طاقت شبهای تار من
 شب غم دیو باد آهم از جابرد گردونرا فرورد اژدهای سیل اشکم ربع مسکونرا
 گویند این مطلع بر حریف ظریفی میخواند گفت میر شعر میخوانی یا آدم می ترسانی
 و آخر در شهر سنه ثمان عشر و تسعمائه ۹۱۸ کوکب عمرش بمغرب فنا فرو رفت
میر محمد صالح — پسر امیر نور سعیدست که از اعظم امرای جغتای بود
 و نیره امیر شاه که رکن سلطنت امیر تیمور گورگانش و خودش بغایت قابل فهم
 و بسوز و درد بود چنانچه (توان شناخت زسوزی که در سخن باشد.)

بیت

این مطلع ازوست
 هر زمانم قامتش در ناله زار آورد ترسم این نخل بلا دیوانگی بار آورد
مولانا آهی — از ترکان جغتای است و در زمان سلطان حسین میرزا
 در جرگه امرا می بوده عاشق پیشه و لوند بود ازو ابیات نیک سر میرد این چند بیت

ازوست

بیت

آهم چو گرد باد فنا میرد مرا	از کوی دوست آه کجا میرد مرا
بی قد تودل بسته صددرد و بلا شد	کی و اشود آن غنچه که از شاخ جدا شد
وارسته کجاست کدراه عدم رویم	بایکدیگر چو سایه قدم بر قدم رویم
برما چه میکشی قلم برد بملک عشق	ماهم کمینه جورکش این قلم رویم

امیر حسین — طفیلی تخلص میکرد از جمله امرای سلطان حسین میرزا بود و با وجود امارت خوش مشرب بود در آنزمان در شعر خصوصا در قصیده همه کس او را قبول داشته اند این قصیده ازوست

بیت

سرو قدت جلوه کرد قد صنوبر شکست لعل لب خنده کرد قیمت گوهر شکست
هندوی دربان او چوب سیاست بقر از کف خاقان کشید بر سر قیصر شکست
و این بیت از او در قصیده دیگرست

بیت

ماند به نقطه دهن در غبار خط لیکن بنقطه که بود در خط غبار
در آخر بعراق افتاد و در خدمت نجم ثانی که وزیر صاحب قران مغفور بود بقدر
مرتبه یافت و چند قصیده بنام او خواند و میان او و مولانا امیدی نزاع افتاد و هجوم
کرده بودند از جمله این بیت در جواب قصیده امیدی باسم امیر نجم ثانی گفته است

بیت

عیم اینست کر دیا رریم	نه سمر قندی و بخارانی
یاوه گویان کاسه هرجا بر	تشد سر نا زنان بفرائی
که طفیلی خوان طفلانش	گستراند بساط بسابانی
هر که بیتی سه چار موزون گفت	کی مسلم شود باستانی

وفات او در سنه خمس و عشرين و تسمعمائه ۹۲۵ بوقوع انجامید و این مطلع نیز ازوست

بیت

بقی کر گل بود آزار پا در گشت بستانش چسان در دیده خواهم کرد جا باخار مژگانش
حسین قلی میرزا — از جماعت ترکان شاملوست پدرش میر آخر صاحب
قران مغفور بود او نیز چند روز بخدمت صاحب قرانی بآن امر قیام می نمود اما
در واسطه مفسدان اخراج شده متوجه خدمت همایون پادشاه گشت و حالیا یکی
از امرای معتبر اوست طبعش در شعر خوب و سلیقه اش مرغوب و در اکثر استعدادات

بیت

تمام و این مطلع ازوست
تار طنبور که در پرده سخن میگوید گوش کن گوش که راز دل من میگوید
یعقوب میرزا — پسر بایزید سلطان نیریزه جایین سلطان استاجلوست امیرالامرای

حضرت صاحب قران مغفور بود که کمال شجاعت را باحسن سلوک جمع کرده و بعد از پدر چند روزی علم امارت افراخته مقلد آن مهم گشت آخر رخت بقا بیاد فناداد. خود نیز چند روزی درسلك امرا درآمده و عاقبت ازین مهم معاف گردید و درشهور سنه خمسین و تسعمائه ۹۵۰ وفات یافت ذهنش درنظم بغایت ملایم افتاده بود و اکثر کتب تواریخ را بنظر امعان دیده مورخ نیکی بود و بدوزبان شعر میگفت این

رباعی

چشمی بجهان نیست که حیران تو نیست خورشید فلک چون مه تابان تو نیست
سر چشمه آب خضر ای غنچه دهن چون لعل حیات بخش خندان تو نیست
این مطلع نیز ازوست

بیت

سرم زخاک ره آن سرو ناز بر نگرفت مگر نیاز من خاکسار در نگرفت
یوسف بیك - از طایفه استاجلوس است اما در اطوار میانه واقع شده است در
تقوی و طهارت و اجتناب نامشروع چندانکه تعریف کنند زیاده از آنست حالا مدت
دوازده سال شده که بامن میباشد هرگز امری که منافی شرع و عقل بود ازو مشاهده
نیفتاده و در شجاعت و سپاهی گری کاملست و در اطوار مثل او در میان ترك و تاجيك
کم پیدا شده این ابیات ترکی و فارسی ازوست

بیت

تا کار دل بمشق تو مشکل نمیشود آسان مراد دل ز تو حاصل نمیشود
آهیم بگرد باد فنا میکشد اگر از آب دیده خاک تم گل نمیشود

نهان نهان که کونگل آه عاشقانه کشم علاجن ایله و گرنه ایشی فغانه چکر
نارنجی سلطان - پسر یاری سلطان از ولایت شهر زورست در اوایل
دریش کپک سلطان که یکی از امرای معتبر صاحب قران مغفور بود میریست الحال بیست
سال شده که در خدمت شهزاده بهرام میرزا می باشد و در سپاهی گری دعوی بسیار
میکند اما تا غایت کاری نکرده مگر بهد بکند. وجه تسمیه او آنکه سرداری جماعت
نمد پوشان را که در اردوی صاحب قرانی می باشند و خود را لشکر می دانند بدو شفقت
فرمودند و حضرت سلطان مذکور در ترکی و فارسی شعر میگوید تخلص ایشان نارنجی است
و چون سلطان در محل سخن گفتن کلام را طولی میدهد ذکر ایشان مطول شد این

بیت

بیت ازوست
لطف و احسان و کرم چونکه بغایت دارم هر چه دارم همه از شاه ولایت دارم

خیالی — در خدمت امرای ترك بسر میبرد و در خدمت صاحبقرانی سرافراز شده و از جمله مخصوصان گشت فی الواقع جای آن داشت چه مرد درویش نهاد و نیک نفس و خیر خواه بود و در شاعری طبعش نیز خوب میرفت از شعرای ترکی گوی کم کسی را رتبه شعر او بود دیوان تمام کرده و تصایید دارد در مشوی نیز خوب بود جواب (گوی و چوگان) گفته این بیت در جواب جیفه سی ازوست

بیت

باشد جیفه سی در عنبر افشان چو خوبلر غمه سر زلفك پریشان
در شهر سته احدی و خمسین و تسعمائه ۹۵۱ در قزوین فوت شد و در مشهد مقدسه رضویه مدفونست
امیر مقبول — اصلش از ترك بود چون در بلده قم مشهور شده بود مشهور بقمی شده است در اوایل شباب قدم در سپاهی گری نهاده و در خدمت سلطان یعقوب بود وفی الواقع او را ترقی دست داد بعد از آن که شبایش مبدل شد ترك آن امر خطیر کرده در شهر مذکور می بود او را در اكل و شرب شهرت تمام بوده و اوقات در مصاحبت لوندان صرف می نمود و غزل پردازی و عشق بازی او مشهور نزدك و دورست اما در آخر از آن دور افتاده بود چنانکه خود گفته

بیت

عاشقانه گرا زین پیش سخن میگفتم عشق میگفت و جوانی نه کم می گفتم
وفی الواقع که او را در غزل ابیات خوب بسیارست از آن جمله این چند بیت سمت
تحریر یافت

بیت

هر دم بصورت دگر دم دل رود زدست عاشق شدن خوشست بهر صورتی که هست
ای آنکه ناگهان بتو چندین بلا رسید فکری بکن بهین به تو این از کجا رسید
نه کسی که بهر دردم رودو طیب جوید نه کسی که بهر مردن کفن غریب جوید
پراز خونا ب حسرت شد دو چشم اشکبار من یکی بر روز من گرید یکی بر روزگار من
همانی — اصلش از ترك بود و در جوانی ترك ترکی کرده در ترقی احوال در ملك عجم مقیم شد شعر او بسیارست این دوه مطلع از آن جمله است

بیت

چنان زرد و ضعیفم در فراق لاله رخساری که می اقم اگر چون کدمنی جسم بدیواری
علی الصباح که مردم بکارو باد روند جفا کشان محبت بکوی یار روند

یوسف بیک توشمال - اصلش از اقوام ایوب اغلیست که اصلشان از قبیله چغتای است او در خدمت صاحبقران مغفور در سلك پروانه چیان می بود و الحال توشمالی صاحبقران تعلق بدو دارد و اوقات به تقوی و طهارت می گذراند قوت مطالعه عجیبی دارد اکثر خطوط معقلی و کوفی و انصاری را می تواند خواند و باوجود اشتغال بخدمت یکلمحه بیکار نمی ماند و پیوسته کتاب فقه و تفسیر و حدیث مطالعه میکنند و طبعش در شعر ترکی و فارسی خوبست این مطلع ترکی که برای خلف نامی گفته نوشته شد

بیت

ای خلف زیبا یراتمش شکلی رب العالمین صور تنك نقشین بارین نقاشه بورمین
الله قلی - اصلش ترك و اما بتاجیکان شبیه تراست و دراصفهان بقایضی اشتغال تمام دارد این مطلع ازوست

بیت

حال مجنون دگرست و من دیوانه دگر قصه عشق دگر باشد و انسانه دگر
این بیت هم ازوست

بیت

زاهد بدر مسجدو میخانه گذر کن هرچا سخن حق شنوی مگذر از آنجا
بوداق بیک ولد حصار بیک میر آخر حضرت صاحبقرانی است و خودش نیز در خدمت صاحبقرانی بوده و باوجود ترکی این مطلع ازوست

بیت

کرده کاکل پریشان عزم میدان کرده باز از سر خاطر مارا پریشان کرده
طفیلی ابدال - از اتراك خراسانست اول درکسوت ابدالان میگشت و الحال در خدمت یکی از امرا می باشد این قطعه ترکی ازوست

بیت

میر طفیلی که نمك وقتنه سك لرنك و ستم دستانی در
هیات رستمه بنكر ولیك بنعنه باخمه که خراسانی در
شوقی - در دوره صاحب حقی باشاعرا ملاقات داشت بنا بر آن شاعر شد

بیت

این مطلع ازوست
با رقیان سخن از کشف من میگوید کشتن اینست که باغیر سخن میگوید
وفائی - اصلش از ترك است اما در میان تاجیکان نشو و نما یافته این مطلع ازوست

بیت

وادی نامرادی دارم بخدا نیک وادی دارم
حاجی آقا — لرست و خود نیز میگوید که از نسل اتابکان لرستانم مردیست
که در اکثر امور خود را داخل میداند اما در هیچ امر دخل ندارد اول امر مهماندار
صاحبقران بود بعد از آن یوز باشی و خلیفه قورچیان شد اگر شعر نمی فرمود
بسیار خوب بود بشعری که از او نوشته شده صدق مقال را قم معلوم میشود این دو بیت
از اوست

بیت

روی شه را ز دور دیدم من سر باوج فلک کشیدم من
روی شه دایما چو مه باشد روی شه هر که دید شرف باشد
نه که مصرع آخر در کتابت غلط شده بلکه شاعر چنین گفته بدو گفتم که مه
و شرف چگونه قافیه باشند گفت چگنم به ازین نیاقتم شهزاده کی بهرام میرزا برای
او دو بیت گفته و بسیار خوب واقع شده در اینجا ثبت افتاد

بیت

پدر تو لرست و مادر کرد چون تو شاعر شدی بگردن خرد
شاعری کار درد مندان است شاعری پیشه لوندان است
سوسنی — از بزرگان آق قوینلوست اول در سلک قورچیان حضرت صاحب
قرانی بود آخر بواسطه امر ناملامی که از او سرزد از درگاه محروم شد باوجود
آنکه شعری هم تواند گفت اشعار مردم بنام خود میکند در محلی که بجمع اشعار
این اوراق ابتر مشغول بودم از او شعری طلب نمودم این مطلع سوسنی که از قدیم
ذکر او در مجالس القایس هست نوشته و فرستاد

بیت

مجردان که ز قید زمانه آزادند نه صید گشته بدام کسی نه صیادند
دیگر نقل کردند که روزی با چند جوان دلاویز در تبریز با سوسنی سیری میکردیم
التزام کرده بودیم که بهرجوانی که برسیم مناسب حال میان یاران برای او شعری بگوئیم
اتفاقا در جوان قصابی رسیدیم هر یک در فکر شعری شدیم سوسنی پیش از ما شعر
مولانا هلالی را خواند که

بیت

هر که آن قصاب خنجر برگلوی من نهد میزنم سر بر زمین تا پا بروی من نهد

و چنانچه شعرا در شعر گفتن فکر کنند هر لحظه اندك تأملی کرده سر بر میداشت و يك بیت میخواند و یاران مسوده میکردند تا آنکه غزل تمام شد در هفت بیت باتخلص سوسنی و یاران انصاف دادند و تحسین بلیغ نمودند که غزل هفت بیت در بدیهه گفتن بسیار مشکلاست بعد از آن رحل استراحت بر صفا دکان دلاکی آمده و قضا را کتابی در طاقچه دکان نهاده بودند یکی از یاران کتاب را برداشته بگشود دیوان هلالی بود اتفاقاً در صفحه اول غزلی که سوسنی در بدیهه گفته بود بنظر درآمد چون یاران بنیاد تعرض کردند او از یحیائی که داشت سوگند خورد که توارد واقع شده و گرنه این غزل رامن هرگز نخوانده‌ام و از هیچکس هم نشنیده‌ام من این نقل را باور نمیداشتم اگر نه مطلع سوسنی قدیم را بخط خود نوشته و بمن نمی‌فرستاد این بیت ترکی ازوست

بیت

بولعالی مهر رخك فادن طالع آی کون بولاری موکب منظره لامع

صحیفه هفتم

در ذکر طرفه گویان مقبول الکلام سایر عوام

... سر دفتر ظرفای عالم و در اشعار مضحك مقبول عرب و عجم است مضامین را در اندك عبارت فصیح بروجهی که بغیر از خودش دیگری فهم نمی‌نمود درج کرده و بمنصه ظهور میرسانیده است از آن جمله این بیت در هجو مولانا سلطان احمد کوسه سمرقندی املا نموده

بیت

غلام کوسه زردشبان چنگرایی مثال ریش او گفتم چنین ماسوخه قندیلی
یکبار دستارش را در مدرسه جامی دزد برده بود این قطعه در آن باب گفته

بیت

بر در مدرسه جامی بگرو بحروری دزد برد از سرمن فوطه شیر و شکری
فوطه ام بردو هوا سردوسرم درد کنند دزدك روی سیه را چه غم از درد سری

قاسم مرموز — از چانیان شهر هرات است و بسیار بی‌قید و لایابالی و مردم شهر با او هزلهای رکیك و قبیح میکنند و او نیز در تعرض و دشنام پای کمی ندامت در محلی که من دوهرات بودم این غزل جامی را که

بیت

از عشق توشور است عجب در سرم امروز

جواب میگفتند و او این غزل را در هجو شعرای آن زمان چنین گفته

غزل

دیوانه و آشفته تر و ابترم امروز در پیش رقیب تو زسک کمترم امروز
تا نشنوم آواز هلالی و نه بینم کورم چو هلالی و چو قوسی کرم امروز
حیدر که بهر کوچه دویدی بکلوچی در خانه خود ره ندهد دیگرم امروز
در میان غزل يك بيت اونيك واقع شده است و مراد از ایراد این غزل همین

بيت

فردا نکنم آرزوی سایه طوبی گر سایه قد تو فتد بر سرم امروز
قرنزی قی اردبیلی — در شماخی بدلالی اوقات میگذرانند و شعرهای نامزه
میگوید این مطلع ازوست

بيت

روم در پشت کوهی و چواشتر خار می بینم بشادی بشکفم چون گل که در گلزار می بینم
کلیمی — المشهور به پینه دوز اغلی تبریزست مردی فقیر عامیست و بهر
دو زبان شعر میگوید که عبارت از ترکی و فارسی است این مطلع ازوست

بيت

بهر گلشن که نخل قامت را یاد می کردم در آن گلشن دل نداشتاد خود را شاد می کردم
مولانا حسین مشتاقی -- مولدش دارالملك شیرازست و اوقاتش بقصه خوانی
میگذشت و در آن کار بسیار شیرین سخن و تیز زبان بود و در شعر هم طبعش ملایم افتاده
و در شهر سنه خمس و تسعمائه ۹۰۵ در شهر خود فوت شد این رباعی ازوست
هر لحظه ز من روایتی میشنوی از قصه من شکایتی میشنوی
سوز دل من فسانه می پنداری من مردم و تو حکایتی میشنوی
لوندی — قصه خوان و از بروجردست عامیست و اطوارش از تخلص معلوم
و از عمر نود سال ضایع کرده و میکند این مطلع ازوست

بيت

ز خاک کشته های عشق گر خود لاله برخیزد پس از مردن ز خاک من فغان و ناله برخیزد
حاجی روشنی — بغدادیست و مردی گوشه نشین و فقیر است و بکتابت
اوقات میگذرانند این مطلع ازوست
بيت
هر شبی که از ورق گل چکیده است خرنابه ایست کردل بلبل چکیده است

خواجه شاه ولی — از آدمی زادهای سمنانست و استیفای قاسم علی سلطان تعلق بدو دارد و مردی خوش صحبت و بمشربست این مطلع ازوست

بیت

اگر صراحی زرین و جام نیست بدست کدو قرابه کن واز سرش برار پیاله
مولانا محشم — از کاشانست و به پرازی مشغولست و در شعر طبعش

بد نیست این مطلع ازوست

بیت

تاجن یار از خط مشکین نشان گرفت منشور خوبی از همه مشکین خطان گرفت
خواجه خورددیلدار — پهلوان زمان و استاد بیلداران عراق و خراسانست در
رقص باوجود عظم چه چنان صاحب اصول بود که ظرافت او را آکوه اصول مینامیدند و در
کمانداری نیز استاد بود اکثر اوقات تلاوت قرآن میکرد و بطاعت مشغول بود اما
در اواخر ازو چیزهای غریب نقل میکردند که ایراد آن لایق نیست در شهر سمنه
ثلث و خمسین و تسعمائه ۹۵۳ فوت شد و از زبان مردم خلاصی یافت مدتی پیش در افلاس
خود و مدح از بیلداران بطریق نظم عرضه داشتی گفته بود این مطلع ویت از آنجاست

بیت

بیلداران که در جهان فاشند مفلسند و غریب و قلاشند
از سر غیرت و جگر داری سنک خا را به بیل بتراشند
استاد قاسم — از هراتست و در کمانگری و چماقگری کمان گران سرآمد
زمان و در صیادی نیز و قوفی دارد و زهگیر را خوب میتراشد این مطلع ازوست و

بیت

بر گوشه کمانهای خود می نویسد آنکه اولاد علی را خادمست
خاک راه دردمندان قاسم است
محمود زهگیر — او نیز از همان طایفه است و قنطر ترازو خوب میتراشد
و تقلید آواز بهایم خوب میکند این بیت حسب حال خود گفته

بیت

گهی محمود زهگیرم گهی محمود قنطرهم گهی اسبم گهی استر گهی گاوم گهی خرهم
دیوانه نقاش — از شهر تبریزست و گویند در مجلس سلطان یعقوب
او را راه ندیمی بوده این مطلع ازوست
غلط کرده طلب کردیم جاه و سربلندی را دریفا ما ندانستیم قدر درد مندی را

خاتمه

بحمدالله که بر ر غم زمانه پایان آمد این دلکش فانه

الحمد لله والمنة که باوجود کثرت موانع و هوان و قلت بضاعت و وفور حدثان با تمام این جریده که بلا تکلف گلدسته ایست از گلستان کرام چیده و نو بهار یست در بوستان آجله اخوان و خلان سرکشیده توفیق یافت . چون مدتی بود که بنابر عدم توجه و مساعدت طالع و بخت این نوعروس حجله خیال گاهی از شقه چادر و اختفا روی نموده و بنابر تحریر **من صنف فقد استهدف** باز سردر نقاب اجتناب میکشید و گاه گاهی این بکر فکر سر از روزنه ظهور بر میزد و روح مینمود و دیگر بار پس پرده انزوا مخفی میکردید **بیت**

مخدرات سخن دیر دیر از آن آیند که خار خار خسان کرده پایشان افکار تا آنکه درین اوقات فرخنده ساعات خلخال اختتام بر سر پای اهتمام افکنده بشبستان وصال خرامیده دیده رمد دیده منتظران را از مشاهده و مطالعه آن صفحات رخسار و رخسار آن صفحات بعین خوشی و صفارسانید **بیت**

لله الحمد که این طرفه نگار از پس پرده نموده دیدار اگر چه این نسخه دل پذیر از حیثیت استاد مربوط بدین فقیر حقیرست، لیکن از جهت اقیاس از انوار مشکاة فضلالی کبراست **بیت**

عمر یست که بی برک و نوا میگردم در پیروی نفس و هوا میگردم
چون سر نزد از صفای خاطر سخنم گرد سخن اهل صفا میگردم

چون بمقتضای بیان فرح افزای **من تشبه بقوم فهو منهم** و از غایت شدت تناسبی که بدین زمره عظیم الشان پیدا کرده اگر خود را در ذیل ایشان منظم گرداند و صدف ریزه بی قدر خود را در دکان ایشان در معرض عرض در آورده بمنصه ظهور رساند می تواند بود که از آن جمله بحساب آید لذا در خانمه دوسه مطلع و رباعی و قصیده بنظر اصلاح ارباب فهم و ذکا و اصحاب فطنت و صفایر رساند **بیت**

حاصل عمر نثار ره یاری کردم شادم از زندگی خویش که کاری کردم

بدل غمی است مرا از سپهر کج رفتار که نیست چاره من غیر مرک آخر کار

پایوس سک یار نگوئی هوسم نیست دارم هوس اما چکنم دسترسم نیست

کند سگت ز وفامیل دوستداری ما عجب که عار نمی آیدش ز یاری ما

رباعی

خون در بگرم ز لعل جان پرور تست تنگی دلم ز حقه گوهر تست

هر تار ز کاکلت جدا فتنه گری است حاصل که تمام فتنه ها در سر تست

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب

تحفه سامی

تألیف شاهزاده
سام میرزا فرزند شاه
اسمعیل صفوی کتاب نایاب و
نقیس و بسیار گرانبها نیست در سنه ۹۰۷
قمری هجری تألیف آن تمام شده و در
اسپند ماه سال ۱۳۰۴ قمری هجری
مطابق ۱۳۱۴ شمسی و ۱۹۳۶
میلادی در مطبعه ارمغان
انجام طبع یافت